اطلاعات هفتگی
شماره ۳۸۴۷
چهارشنبه ۲۶ تیر ۱۳۹۸
بها ۵۰۰۰ تومان



حاشیه‌ای بر حاشیه‌های سریال «گاندو»

گزارش سفر اختصاصی به قزاقستان

سرمای زندگی همه ما را نابود کرد

حرفهای در دل مانده من

چند اصل ضد پیری

مهدی مهدوی کیا:

پرسپولیس برایم وسوسه انگیز بود



بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ٨ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه -۸الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابرآگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi



یادداشت هفته

محمد امین جوادی

بقیه محیط زیست را نجات دهیم

رئیس دستگاه قضا که حرکتهای خوبی را در این قوه کلید زده است، اخیراً به یک نکته مهم اشاره کرده و آن لزوم حراست از محیط زیست است. گرچه چنین اظهاراتی تقریباً از زبان همه مسئولین شنیده می‌شود اما اینکه رئیس قوه قضاییه به این نکته مهم عنایت بیشتری نشان دهد می‌تواند نویدبخش روزهای خوبی برای محیط زیست کشور باشد.

در طول سالها و دهه‌های گذشته ما تقریباً هر بلایی که خواستیم بر سر محیط زیست کشور آوردیم و چون جنگل و درخت و سبزه و حریم رودخانه زبان ندارند و حامی گردن کلفتی هم پشتشان نیست هر کار خواستیم با این عرصه‌های طبیعی کردیم. بدون کارشناسی لازم در برخی موارد سد ساختیم، بدون دلسوزی به محیط زیست اجازه تغییر کاربری و تصرف جنگلها را دادیم، با بی‌تفاوتی اجازه دادیم تا در مسیر رودخانه‌ها خانه ساخته شود و نیز اجازه دادیم تا پولدارها با صرف هزینه‌های اندک هر مقدار که اراده کنند از زمین کشاورزی ویلا بسازند. بهترین مناظر طبیعی را با ساخت و سازهای بی‌رویه از بین بردیم و تمام نوار ساحلی دریا را در اختیار منفعت طلبان قرار دادیم به گونه‌ای که وقتی صدها کیلومتر از جاده ساحلی گذر می کنیم فقط دیوار می‌بینید و ساختمان و برج و بنا و نه سبزه و چمن و دریا.

در شهرها هم چنین کرده ایم. آنقدر درخت قطع کرده‌ایم و باغ از بین برده‌ایم که در همین تهران که زمانی بیش از ده ییلاق خوش آب و هوا داشت با صدها هزار درخت، حال یکی از آنها نمانده است. ده ونک و دارآباد و شمیران و فرحزاد و دره پونک و... به تاریخ پیوستند به مناطق اطراف هم رحم نکردند. نگاهی به ساوجبلاغ و کردان و لواسان و فشم و... بیندازید تا دریابید هیچ تپه و دشتی را در امان نگذاشته‌ایم و این جدای حکایت بلایی است که بر سر جنگلهای شمال و طبیعت هیرکانی و جنگلهای زاگرس و... آورده ایم. همه اینها نشانگر دو چیز است: یکی بی‌زبانی طبیعت و عدم وجود حامیان گردن کلفت در حوزه محیط زیست و دیگر عدم وجود قوانین بازدارنده و عدم احساس خطر نسبت به آینده این سرزمین و بدتر از همه کوتاه آمدن در برابر تهاجم سرمایه‌داران و سرمایه‌سالاران. آنقدر نمونه از این دست داریم که نیازی به بیان مصداق نیست. هر جای خوش آب و هوایی را که می‌بینید شاهد تصرف طبیعت توسط طبقه برخوردار جامعه هستید که با کشیدن دیوارهای بلند و بنا کردن یک ساختمان بدقواره چشم انداز زیبای منطقه را از بین برده‌اند.

و متأسفانه این فرهنگ که با پول همه کار می‌توان کرد و هر کسی را می‌توان خرید و هر ناممکنی را ممکن ساخت به یک فرهنگ مسلط تبدیل شده است. برای اصلاح این فرهنگ به آدمهای گردن کلفت و نهادهای پرقدرت و اراده‌های قوی نیازمندیم. پول قدرتمند است و آنها که آن را دارند از قدرت بالایی برخوردارند. متأسفانه جامعه نیز از حساسیت لازم برای مقاومت در برابر بی‌قانونی و تهاجم به طبیعت برخوردار نیست. تشکلهای غیر دولتی و با نفوذ حامی محیط زیست نیز قدرت چندانی ندارند تا در این میان بتوانند به مقابله جدی بپردازند. همین که رئیس دستگاه قضا با این حرارت از لزوم حراست از محیط زیست و مقابله با خلافکاران و متخلفان سخن می گوید جای امیدواری است. البته کار و اقدام قوه قضاییه بسیار لازم و ضروری است واقدامات او می‌تواند بسیار به کار آید. تا کسی جرأت از بین بردن محیط زیست را پیدا نکند اما هم دولت هم مجلس و هم رسانه‌ها باید با جدیت بیشتری وارد میدان عمل شوند و اجازه ندهند تا بقیه آنچه که مانده است دستخوش تاراج شود.

نکته مهم دیگر این است که تقویت اقتصاد روستایی و بخش کشاورزی و رسیدگی به مردمی که در این مناطق زندگی می کنند بسیار می‌تواند ثمربخش باشد. کشاورز اگر اقتصاد مناسبی داشته باشد راضی نمی‌شود زمین خود را تکه تکه کند و آن را به غریبه‌های پولداری بفروشد که برای استراحت چند روز زمینی را تصرف می کنند و ویلایی می‌سازند. همین امر در مورد جنگل نشینان نیز صادق است. در جریان سیل اخیر دیدیم که نتیجه بی‌توجهی ما و عدم سرمایه گذاری در حوزه محیط زیست می‌تواند چه فاجعه‌ای به بار بیاورد. خسارتی دهها برابر بیش از سرمایه گذاری لازم و اقدامات بسیار کم هزینه‌تری که در وقت خود صورت نداده‌ایم.

ستمگر و کسی که به او کمک کند و آنکه از کارش راضی باشد، هر سه در ظلم شریکند
● امام سجاد(ع)

نامه‌های بی‌واسطه

شیراز زیادی شلوغ شده است!

شهر شیراز در حال حاضر قطب پزشکی کشور است و همه امکانات و تجهیزات پزشکی کشور در این شهر مهیاست و مردم شهرهای اطراف چون از بعضی امکانات پزشکی محرومند لذا برای دوا و درمان به این شهر هجوم می‌آورند و اکثراً در این شهر برای همیشه ساکن می‌شوند در حال حاضر شیراز با حجم عظیمی از جمعیت مواجه است که بیشتر آنها مهاجرین هستند.بدینوسیله به دولت محترم پیشنهاد می کنم در بقیه شهرها نیز امکانات و تجهیزات کامل پزشکی مستقر نمایند تا مردم برای معالجه مجبور نباشند به شیراز سفر کنند.

مندنی غربت ساکن گچساران

ایران وطن ماست... و رامبد هموطن...

هفته گذشته دفاعیه‌ای درباره آقای رامبد جوان توسط آقای فرقانی در این صفحه منتشر شد که بد نیست مطلب بنده را نیز به عنوان نظر مخالف آن نظر منتشر کنید.

ابتدا اشاره می کنم قصد نداریم از رامبد بد بگوییم ولی در تمام دنیا سلبریتی‌ها خیلی مسائل را درظاهر امر رعایت می کنند یعنی آنچه که جلوی دوربینها اتفاق می‌افتد شاید بازندگی خصوصی این افرادتا ۱۸۰درجه فرق داشته باشد...بحث رامبد نیست،خیلی از سلبریتی‌ها حق ندارند...یعنی آبروی حرفه‌ای ایشان این حق را ندارد تا خیلی کارها را انجام دهندو متوجه می‌شویم که به این قانون نانوشته آگاهی دارند وآن را با کمال میل(شاید خلاف میل باطنی شان) انجام می‌دهند.آقای رامبد جوان خصوصاً به عنوان یک چهره تازه محبوب نمی‌تواند درتمام مدت سال مردم ایران را به دوست داشتن و احترام میهنشان(که از واجبات است)دعوت کند ولی خودش برای دریافت یک امتیاز بزرگ برای خود و خانواده تازه تاسیسش این مهم را نادیده بگیرد چون از پول ملت ایران دارد این هزینه را می کندچه مادی، چه معنوی...وصراحتاً بگویم شاید هدف شمادفاع از این شخص و کارزشتش باشد و شاید هم زمینه ساز ورود مجددش به دستگاه پولساز عظیمش که البته خدا کند که چنین قصدی در میان نباشد اما بد نیست بدانیم که حتی سلبریتی‌ها هم نیاز به موعظه دارند.

ساسان پورفلاح

> **یک توضیح** متأسفانه این هفته با وجود قولی که آقای گلیاری در مورد تحویل به موقع مطالبشان داده بودند هیچ کدام به دستمان نرسید. بدین خاطر از خوانندگان ارجمند پوزش می‌طلبیم.

اللهم کن لولیک
الحجۀ بن الحسن
صلواتک علیه و علی آبائه
فی هذه الساعه و فی کل
ساعه... ولیاً و حافظاً
و قائداً و ناصراً و دلیلا
و عیناً حتی تسکنه ارضک
طوعاً و تمتعه فیها طویلا

کمک به دیگران، کمک به خویش

یک اقدام عالی برای افزایش اعتماد به نفس پس از توجه به خود کمک به دیگران است، در کمک به دیگران شما از روحیه سرشاری بهره مند می‌شوید که لازمه اعتماد به نفس است، کمک به دیگران این نکته را در ذهن شما تثبیت می کند که من آنقدر توانا هستم که می‌توانم به دیگران کمک کنم.حتی اگر کمک شما خیلی ناچیز باشد حتما جایی برای آن در زندگی خود باز کنید اعتماد به نفس واقعی وقتی در شما شکل می‌گیرد که بخشی از اوقات خود را به دیگران اختصاص دهید. وقتی دست نابینایی را می‌گیرید وبه آنسوی خیابان می‌روید یا به شخصی کمک مالی می کنید احساس بزرگی وبزرگ منشی به شما دست می‌دهد شاید هیچ کار دیگری چنین احساس خوشایند عمیقی را در شما ایجاد نکند، پس به دیگران کمک کنیم.

برگرفته از کتاب اعتماد به نفس در ده روز /نوشته مجتبی حورایی ـ ارسالی آرمان عابد از رشت

مشکل تأمین هزینه‌های درمانی

کارگر روزمرد خدمات رادیو هستم. با داشتن دو فرزند دانش آموز و یک دانشجو اخیرا با فوت پدرم سرپرستی مادر و خواهرم را نیز به عهده دارم. خودم دچار بیماری دیابت هستم که هزینه دارو و درمان آن نیمی از درآمدم را می‌بلعد.

از آنجا که می‌دانم خوانندگان مجله در کار خیر زبانزد هستند این درخواست را همراه با مدارک پزشکی پیوست برایتان ارسال می کنم تا آنها که می‌خواهند با برداشتن گامی مؤثر لبخند بر لبان خانواده‌ای به شدت تنگدست بنشانند مددی رسانند و به من در تأمین هزینه‌های پزشکی و تأمین داروهایم که واقعاً از توان من خارج است مدد رسانند.

علی ـ ش ـ شهرقدس

***

لازم به ذکر است کلیه مدارک و مستندات مورد اشاره در دفتر مجله محفوظ است

> **۵۰سال‌یا۷۰سال؟!** وقتی قرارشد صفحه ۵۰سال پیش در همین هفته را راه‌اندازی کنیم عده‌ای از خوانندگان بر ما خرده گرفتند که چرا ۷۰ سال پیش نباشد؟ به همین خاطر از هفته آینده به همین صورت عمل می کنیم

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ **غلامعلی چریکی ـ گچساران**

همانطور که در نامه شما هم به درستی به آن اشاره شده توجه به زبان فارسی ضروری است. اخیراً رسوخ واژه‌های بیگانه در زبان ما افزایش پیدا کرده و با گسترش استفاده از شبکه مجازی این نفوذ بیشتر هم شده است. امیدواریم همه ما به این نکته توجه کنیم که پاسداری از زبان فارسی پاسداری از هویت خودمان است.

❁ **اکبر بزرگمهر ـ خرم آباد**

حق با شماست بسیاری از نمایندگان مجلس وعده‌هایی که در دوره انتخابات می‌دهند فراموش می کنند و این عین بی‌صداقتی است. مطلب شما را به بخش تحریریه می‌دهم تا خلاصه‌ای از آن را در نوبت چاپ قرار دهند.

❁ **شاهین محمدی ـ رشت**

از اینکه از راه اندازی یک صفحه شعر طنز اظهار رضایت کرده بودید خوشحالم. سلام شما را به همکارانم می‌رسانم.امیدواریم بتوانیم با کارو تلاش بیشتر و ایجاد تغییرات مناسب در مجله بیش از این رضایت خوانندگان خوبی چون شما را فراهم آوریم.

❁ **حسام دشتی زاده ـ گلستان**

نمابر شما را دیدم. اما کمی دیر. که از این بابت متأسفم. حکایتی را که برایم فرستادید قابل استفاده است به دوستان تحریریه سپردم که در فرصت مناسب آن را در نوبت چاپ بگذارند. موفق باشید.

❁ **محمد احمدوند ـ ملایر**

مقاله خوبی برایم فرستاده‌اید که چون طولانی است در این صفحات قابل ارائه نیست به همکاران سپرده‌ام تا در یکی از صفحات مجله مورد استفاده قرار گیرد. برای شما فرهنگی محترم آرزوی توفیق و سلامت دارم.

تسلیت به همکار

باخبر شدیم همکارمان **آقای مهدی عشقی** در سوگ الیم رحلت مادر ارجمند خویش داغدارند. مصیبت وارده را به ایشان وخانواده محترم تسلیت گفته، برای آن مرحومه رحمت وغفران الهی وبرای بازماندگان صبر واجر مسئلت داریم

کارکنان وسردبیری مجله اطلاعات هفتگی

باریکتر از مو

از : سمیه داود بیگی



خوشبختی چیست؟

در کودکی فکر می‌کردم آن مردی که سر خیابان اسباب‌بازی فروشی دارد حتماً خوشبخت‌ترین انسان دنیاست، اما چند سال بعد که از خواب بیدار شدم و بروم به مدرسه نظرم عوض شد و فکر کردم پسر شش ساله همسایه‌مان از همه خوشبختتر است چون مدرسه نمی‌رود و می‌تواند چند ساعت بیشتر بخوابد...
نوجوان که بودم فکر می کردم حتماً خوشبخت‌ترین انسان دنیا یکی از سوپر استارهای سینماست یا یک ورزشکار معروف، آن روزها خوشبختی را در شهرت می‌دیدم.
مدتها گذشت و معنی خوشبختی هر روز برایم عوض می‌شد. بستگی به شرایط داشت گاهی خوشبختی را در ثروت می‌دیدم و وقتی که بیمار می‌شدم در سلامتی.
سالها گذشت و زندگی به من ثابت کرد خوشبختی برای هر انسانی یک تعریف دارد.
گاهی ما در زندگی به اتفاقی که آن را خوشبختی می‌دانیم می‌رسیم ولی باز احساس خوشبختی نمی‌کنیم...چون گذر زمان و تغییر شرایط، تعریف ما را از خوشبختی عوض کرده...
کاش بدانیم خوشبختی واقعی داشتن "آرامش" است. خوشبختی‌ای که نه گذر زمان و نه تغییر شرایط نمی‌تواند آن را از ما بگیرد .دنیا پر است از انسانهایی که همه چیز دارند به جز آرامش، کسانی که هرگز خوشبخت نمی‌شوند.

حسین آزادی

معجزه عشق

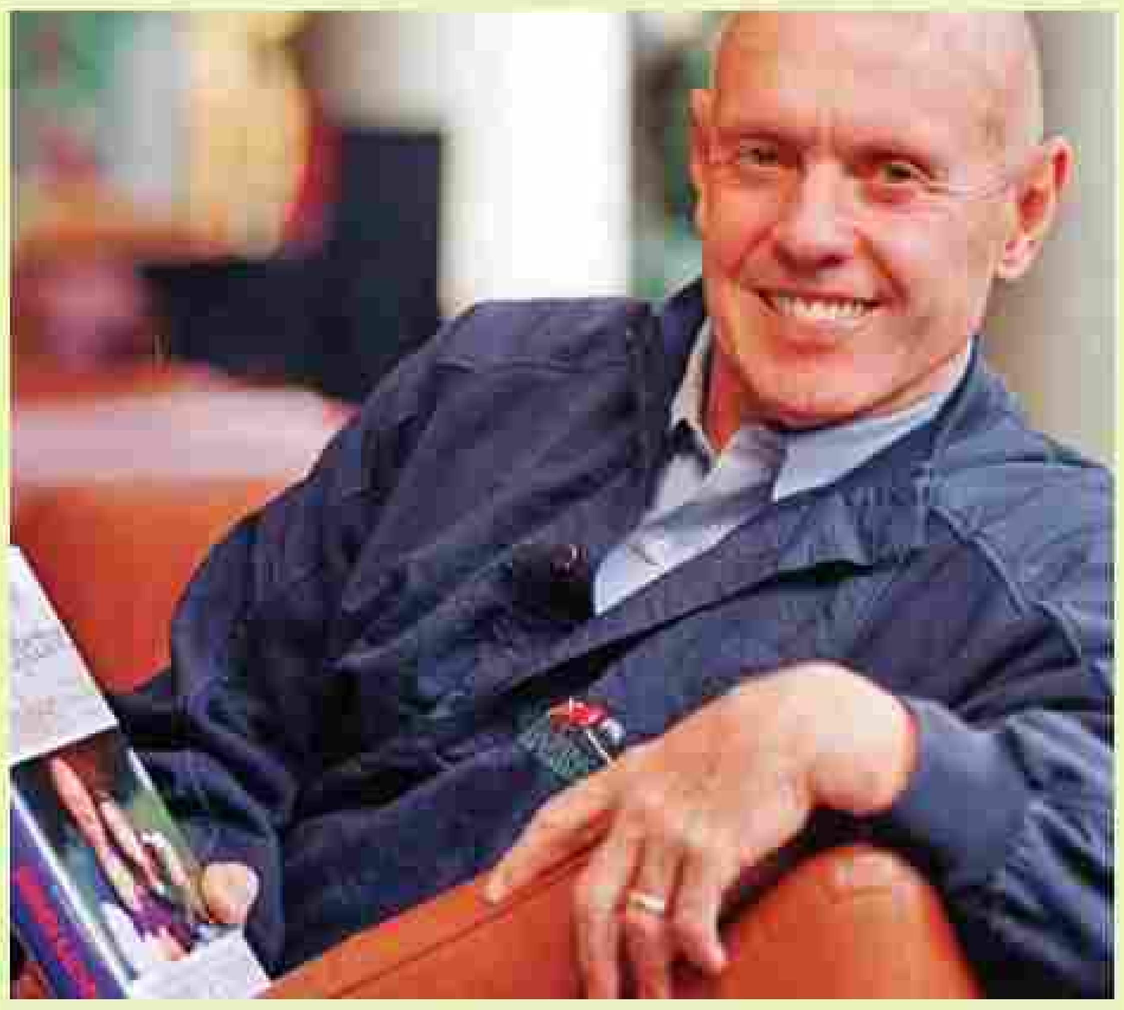
یک استاد جامعه شناسی به همراه دانشجویانش به محله‌های فقیرنشین بالتیمور رفت تا در مورد دویست نوجوان و زندگی فعلی و آینده آنها تحقیقی انجام دهد. از دانشجویان خواسته شد ارزیابی خود را در باره تک تک این نوجوانها بنویسند. دانشجویان برای همه آنها یک جمله را تکرار کردند :او شانسی برای موفقیت ندارد.
بیست و پنج سال بعد، استاد جامعه شناس دیگری به سراغ این تحقیق رفت. او از دانشجویانش خواست که دنباله این تحقیق را بگیرند و ببینند بر سر آن نوجوانها چه آمده است. به استثنای بیست تن از آنها که از آن محل اسباب کشی کرده یا مرده بودند، از میان ۱۸۰ نفر باقیمانده ۱۷۶ نفر به موفقیتهای غیر عادی دست پیدا کرده و وکیل، پزشک و تاجری موفق شده بودند! این جامعه شناس حقیقتاً متحیر شده بود و تصمیم گرفت روی این موضوع تحقیق بیشتری انجام دهد. خوشبختانه توانست همه آن افراد را پیدا کند و از تک تک آنها بخواهد پرسشنامه تحقیقی او را پر کنند. شاید تعجب کنید همه آنها در مقابل سوال:
دلیل موفقیت شما چیست؟ یک پاسخ یکسان و سرشار از عشق داشتند :دلیل موفقیت ما، معلم ماست .آن معلم هنوز زنده بود. استاد جامعه شناس جستجو کرد و او را که حالا پیرزنی فرتوت، ولی هنوز هم بسیار هوشمند و زیرک بود پیدا کرد تا از او فرمول "معجزه گری"اش؛ که از نوجوان های محلات فقیرنشین؛ انسانهای شایسته و موفق ساخته بود، بپرسد. چشمهای معلم پیر برقی زد و لبهایش به لبخندی عطوفت آمیز از هم گشوده شد. پاسخش بسیار ساده بود. او با کمال لطف و تواضع گفت :من عاشق آن بچه‌ها بودم...



نرگس رحیمی

تغییر مسیر بده

استفان کاوی در کتاب هفت عادت مردمان مؤثر می‌گوید:
دو کشتی جنگی ماموریت یافته بودند برای آموزش نظامی به مدت چند روز در هوایی طوفانی مانور بدهند.
من در کشتی فرماندهی خدمت می‌کردم.
با نزدیک شدن شب، هوای مه‌آلود باعث شده بود که دید کمی داشته باشیم
پاسی از شب نگذشته بود که دیده‌بان روی پل فرماندهی گزارش داد:
نوری در سمت راست جلوی کشتی به چشم می‌خورد.
ناخدا فریاد زد:
نور ثابت است یا حرکت می‌کند؟
جواب داد: ثابت است
ناخدا گفت: علامت بده که رو در روی هم هستیم و به آن کشتی توصیه کن ۲۰ درجه تغییر مسیر بدهد.جواب علامت این بود:



شما باید ۲۰ درجه تغییر مسیر بدهید.
ناخدا گفت:
علامت بده من ناخدا هستم و آنها باید ۲۰ درجه تغییر مسیر بدهند.
پاسخ آمد:
من مهناوی دوم هستم، شما باید تغییر مسیر بدهید.
ناخدا که به خشم آمده بود با عصبانیت گفت:
علامت بده ما کشتی جنگی هستیم، ۲۰ درجه تغییر مسیر بدهید.
پاسخ آمد:من فانوس دریایی هستم، شما تغییر مسیر بدهید!و ما تغییر مسیر دادیم.
أصول مانند فانوس دریایی هستند، تکان نمیخورند، نمیتوانیم آنها را بشکنیم چون با کوشش برای شکستن آنها، خود را میشکنیم.اما میتوانیم آنها را بیاموزیم و بکار ببندیم.

بزرگترین سعادت در زندگی به کار بردن استعداد است • گوته

* رهبر انقلاب درگذشت آیت الله سیدمحمد حسینی شاهرودی را تسلیت گفتند
* دکتر روحانی: انگلیسی ها تبعات ایجاد ناامنی در دریا را خواهند دید
* زنگنه: اگر دوستان اجازه بدهند از عهده دشمنان برمی‌آییم
* رئیس قوه قضاییه: وضع جنگل‌ها نگران کننده است
* ۳ دهک بالای درآمدی از فهرست یارانه بگیران حذف می‌شوند
* مجلس نمایندگان آمریکا اختیارات جنگی ترامپ را محدود کرد
* مرحله دوم وام ۲۰ میلیونی ازدواج به فرزندان بازنشستگان پرداخت شد
* دکتر جهانگیری: تلاش آمریکا برای فروپاشی اقتصاد ایران شکست خورده است
* وزیر اقتصاد: از درآمدهای بادآورده مالیات می‌گیریم
* ارتش امارات رسماً عقب‌نشینی از یمن را آغاز کرد
* از بزرگترین پروژه نیروگاهی کشور در هفته آینده بهره‌برداری می‌شود
* نیروگاه برق "تهامه" عربستان در حملات پهپادهای انصارالله یمن منهدم شد
* دادستان کل: با دستمال آلوده نمی‌توان آلودگی دیگر دستگاهها را پاک کرد
* زلزله ۵/۷ ریشتری مسجد سلیمان یک کشته و ۱۱۲ مصدوم داشت
* مافیای مواد مخدر، دانش‌آموزان و دانشجویان را هدف گرفته است
* مذاکرات پاکستان و هند برای کاستن از تنشها آغاز شد
* طرابلس از فرانسه به دلیل حمایت نظامی از نیروهای "حفتر" توضیح خواست
* احتمال کناره‌گیری پیش از موعد مرکل از قدرت قوت گرفت
* طرح ممنوع الورود شدن خاندان سعودی به آمریکا کلید خورد
* کره شمالی از قانون اساسی جدید خود رونمایی کرد
* نتانیاهو: با کشورهای عربی خلیج فارس به صلح غیررسمی رسیده ایم
* عربستان تضعیف همزمان اقتصاد ترکیه و اردوغان را کلید زد
* واشنگتن: هدف ما خلع سلاح هسته‌ای کره شمالی است.

پویا حمداللهی

اتحادیه اروپا و چارچوبهای قدرت

اگر اتحادیه اروپا، یک کشور مستقل بود، این روزها خبرهای تحولاتش بازتاب خیره کننده‌ای پیدا می‌کرد چرا که بعد از انتخابات پارلمانی، تغییراتی اساسی در صدر این اتحادیه رخ می‌دهد و تکلیف پست‌های معادل رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر و اعضای کابینه روشن می‌شود. اما باید پرسید کارکرد این نهادها دقیقا چیست و آیا مقایسه آنها با نهادهای ملی درست است؟ آیا پست‌های کلیدی که در چند ماه آینده تغییر می‌کنند، واقعا معادل پست‌هایی مانند رئیس‌جمهور یا نخست‌وزیر و وزیر خارجه اروپاست؟

کمیسیون اروپایی

کمیسیون نام اصلی‌ترین نهاد اجرایی اتحادیه اروپا و یکی از قدیمی‌ترین ستون‌های این اتحادیه است که می‌توان آن را با کابینه یک دولت مقایسه کرد. این نهاد ۲۸ عضو دارد. هر یک از اعضا از یکی از کشورهای عضو اتحادیه اروپا هستند. به همین دلیل وقتی بریتانیا از اتحادیه اروپا خارج شود، احتمالا تعداد اعضای کمیسیون هم به ۲۷ کاهش خواهد یافت. کمیسیون در عین حال جنجالی‌ترین و استثنایی‌ترین نهاد اتحادیه اروپا نیز هست، چرا که وجود چنین نهادی با اختیاراتی که دارد، در تناقض مستقیم با حاکمیت ملی کشورهای عضو است. بر اساس منطق سیاسی حاکم بر فلسفه اتحادیه اروپا، کشورهای عضو بخشی از اختیارات ملی خود را به یک نهاد بالادستی (فراملی) منتقل می‌کنند و قسمت بزرگی از این اختیارات، به کمیسیون اروپایی می‌رسد.

کمیسیون و ساختار اداری‌اش، نقش موتور محرک همگرایی اروپایی را نیز بازی می‌کند. اعضایش همیشه سیاستمدارانی هستند که به حمایت از اتحادیه اروپا شهره‌اند و از طریق این نهاد، ارتباط ارگانیک و درهم‌تنیده‌ای نیز با نخبگان طرفدار اروپا در سراسر کشورهای عضو پیدا می‌کنند.

یکی از این ۲۸ عضو به ریاست کمیسیون می‌رسد و بقیه هر کدام "کمیسر" یکی از حوزه‌ها می‌شوند؛ از حمل و نقل، تجارت، توسعه، امنیت سایبری، کشاورزی، علم و فناوری و آموزش و پرورش تا سیاست خارجی، حقوق بنیادین، امنیت اتحادیه و بودجه، همه حوزه‌هایی هستند که هر کدام "کمیسر" خودشان را دارند. در واقع "کمیسر"های کمیسیون، نزدیکترین پست به "وزیر" در حاکمیت ملی است. کمیسیون در برخی مسایل مانند تجارت و بازرگانی اختیارات کامل فراملی دارد و می‌تواند برای تمامی اعضا تصمیم بگیرد و از طریق سازوکاری که وجود دارد، تصمیماتش را به قانون تبدیل کند. اما در برخی حوزه‌ها مانند امنیت، نظامی یا حتی سیاست خارجی، کمیسیون بیشتر تابع نظر دولت‌های ملی است.

رئیس کمیسیون

با توجه به اینکه کمیسیون شبیه یک کابینه است، رئیس کمیسیون (که خود یکی از ۲۸ عضو کمیسیون محسوب می‌شود)، نقش رئیس کابینه یا نخست‌وزیر غیررسمی اتحادیه اروپا را بر دوش دارد.

نقش رئیس کمیسیون نیز از زمان تاسیس این نهاد در سال ۱۹۵۷ میلادی تاکنون تغییر بسیاری کرده است، چرا که کمیسیون، دهه به دهه بزرگتر و قوی‌تر شده و اختیارات بیشتری را به دست آورده؛ بویژه بعد از جنگ سرد و پیوستن کشورهای شرق اروپا در سال ۲۰۰۴.

در سال‌های اخیر موقعیت رئیس کمیسیون به قدری اهمیت یافته است که هر کمیسیون، در دوره پنج ساله فعالیتش، به نام رئیس کمیسیون شناخته می‌شود. یعنی حال که دوره ریاست یان کلود یونکر رو به پایان است، صحبت از پایان دوره "کمیسیون یونکر" نیز هست. پیش از آن هم "کمیسیون باروسو" (دو دوره) و "کمیسیون پرودی" قدرت را در دست داشتند. یکی از قدرت‌های مهم رئیس کمیسیون، انتصاب مدیران این نهاد و برکناری احتمالی کمیسرهای عضو است. علاوه بر این وظیفه تعیین سیاست‌های پنج‌سال پیش‌روی اتحادیه نیز بر عهده رئیس و گروه کمیسرهای زیردستش است که به "کالج" معروفند. همچنین کمیسیون اروپایی نقش فعالی نیز در قانونگذاری دارد و می‌تواند با ارائه لایحه به پارلمان، در تهیه "قانون اتحادیه اروپا" مشارکت فعال داشته باشد.

به دلیل نقش مهمی که رئیس کمیسیون بر عهده دارد، دولت‌های عضو همواره مایلند که در انتخاب آن نقش مستقیم ایفا کنند. این کار بر عهده نهادی دیگر به نام "شورای اروپایی" است که از روسای **دولت‌های عضو تشکیل شده است.**

در تازه‌ترین تحول، شورای اروپایی، سیاستمدار آلمانی "اورزلا فن در لاین" را برای جانشینی یان



کلود یونکر انتخاب کرده که اگر پارلمان اروپا آن را تایید کند، نخستین زنی خواهد بود که در تاریخ کمیسیون، ریاست این نهاد را برعهده می‌گیرد. او از میانه پاییز کارش را آغاز خواهد کرد.

رئیس شورا

برخلاف رئیس کمیسیون که یک پست قدیمی است، ریاست شورای اروپایی،پست جدیدی است که در سال ۲۰۰۷ ایجاد شد. ماهیت شورای اروپایی از بسیاری جهات با کمیسیون اروپایی فرق دارد و بیشتر، نقش تشکیلاتی را بازی می‌کند که قرار است خیال طرفداران حاکمیت ملی را آسوده کند.شورای اروپایی از روسای دولت‌های عضو تشکیل شده است، به همین دلیل برخلاف ماهیت فراملی کمیسیون، شورای اروپایی یک نهاد بین‌دولتی است و از این نظر منحصر به فرد نیست. شورای اروپایی در ظاهر، نمونه نچندان هیجان‌انگیز نهادهای بین‌المللی است و می‌تواند شبیه به چیزی مانند اتحادیه آفریقا، اتحادیه عرب، شورای همکاری خلیج فارس و امثال آن قلمداد شود.در عین حال یکی دیگر از پیچیدگی‌های اتحادیه اروپا این است که شورای اروپایی نیز نهادی است بسیار فراتر از دیگر نهادهای بین‌المللی، چرا که به شکل سیستماتیک بر مجموعه‌ای از نهادهای فراملی اتحادیه اثر می‌گذارد و وظیفه تعیین مسیر سیاسی اتحادیه را بر عهده دارد .در چارچوب همین نهاد، شوراهایی از وزرای مرتبط کشورهای عضو نیز تشکیل می‌شود که نقش قابل توجهی در اجرای قوانین اتحادیه اروپا دارد؛ به عنوان مثال شورای وزرای خارجه یا شورای وزرای بازرگانی، خود نهادهای زیر مجموعه شورای اروپا هستند.

از سال ۲۰۰۷ که برای این نهاد یک رئیس انتخاب شد، برخی از گروههای بدبین به اتحادیه اروپا (معروف به اروپاگریز)، این پست را "رئیس جمهور" نمادین اروپا توصیف کردند، چرا که یکی از کارکردهای اصلی پست ریاست شورای اروپایی، نمایندگی اتحادیه در چشم دنیا و معرفی‌اش به عنوان رئیس دوفاکتوی اتحادیه بود.

چنین سمت مهمی با رای مستقیم شهروندان اتحادیه اروپا انتخاب نمی‌شود، بلکه اعضای کمیسیون اروپایی آن را بر می‌گزینند و طبیعتا آنها هم کسی را انتخاب می‌کنند که دلش برای اتحادیه اروپا بتپد و طرفدارش باشد.

دونالد توسک، نخست‌وزیر سابق لهستان از سال ۲۰۱۳ رئیس شورای اروپایی بوده و کمیسیون اروپا حالا شارل میشل، نخست‌وزیر کنونی بلژیک را برای جانشینی‌اش انتخاب کرده است.

مسئول سیاست خارجی

یکی از معروف‌ترین سمت‌های اتحادیه اروپا برای جهان خارج، مسئول سیاست خارجی است، چرا که نام کسی که این سمت را به عهده دارد گاه حتی بیش از روسای شورا و کمیسیون در رسانه‌ها تکرار می‌شود.یکی از دلایلی که منتقدان اتحادیه اروپا به نامگذاری سمت‌ها و نهادهای این اتحادیه مشکوک‌اند و می‌گویند این عناوین، عمدا گمراه‌کننده انتخاب شده‌اند، همین سمت است. این سمت در متن "قانون اساسی اتحادیه اروپا"، "وزیر امور خارجه اتحادیه" بود. اما قانون اساسی در نهایت به دلیل رای منفی مردم فرانسه و هلند در همه‌پرسی‌های مستقل، شکست خورد. مقام‌های اروپایی نیز قید ایده "قانون اساسی" را زدند و با بازنویسی مقررات ضروری بر سر "پیمان لیسبون" توافق کردند.

از خاویر سولانا، تا کاترین اشتون و بعد فدریکا موگرینی، همواره کسانی که این سمت را در اختیار داشته‌اند، به دلیل مذاکرات دنباله‌دار هسته‌ای، در رسانه‌های فارسی‌زبان چهره‌هایی معروف بوده‌اند. در میان این سه تن، فدریکا موگرینی، به اندازه قابل توجهی بر وجهه و اعتبار این سمت نیز افزود و در ارتقای چهره "مسئول سیاست خارجی" نقشی عمده ای بازی کرد.

این مسئول، در واقع یک "کمیسر" است که در کمیسیون اروپایی یا همان کالج، به عنوان یکی از ۲۸ عضو حضور دارد. اما حساسیت فوق‌العاده‌ای که بر روی سیاست خارجی اتحادیه اروپا وجود دارد، وضعیت آن را از یک کمیسر معمولی، مانند بقیه، به یک سمت ویژه تبدیل کرده که همزمان با ویژگی‌های فراملی (به دلیل حضور در کمیسیون)، موقعیت بین‌دولتی نیز داشته باشد.

به همین دلیل، هرکس که مسئول سیاست خارجی است، در شورای اروپایی نیز عضو است و ریاست جلسات "شورای وزرای خارجه" را نیز برعهده دارد؛ یک موقعیت استثنایی که موجب می‌شود تا "مسئول سیاست خارجی" بین این دو نهاد اصلی در رفت و آمد باشد.علاوه بر این، مسئول سیاست خارجی، درست شبیه به یک وزیر خارجه، ریاست تمام دیپلمات‌های اتحادیه اروپا را بر عهده دارد -از نمایندگان در نهادهای دیگر مانند سازمان ملل گرفته تا سفرای اتحادیه اروپا در کشورهای مختلف. مسئول سیاست خارجی همزمان معاون رئیس کمیسیون نیز هست که اهمیت موقعیت و جایگاهش را بیشتر می‌کند.

شیوه انتخاب این سمت هم شبیه بقیه کمیسرها نیست. برای این پست ابتدا شورای اروپایی (سران کشورها) یک نفر را نامزد می‌کنند. رئیس کمیسیون اروپایی نیز باید این نامزد را تایید کند و با آن موافق باشد و پارلمان اروپا نیز (مانند باقی کمیسرها) به نامزد مورد نظر رای اعتماد بدهد. بعد از فدریکا موگرینی، ژوزپ بورل، وزیر خارجه فعلی اسپانیا برای تصدی این پست انتخاب شده تا در پنج سال آینده، وزیر خارجه دوفاکتوی اروپا باشد.

رئیس پارلمان و بانک

تغییر مهم دیگر اتحادیه اروپا در سال ۲۰۱۹ (علاوه بر پارلمان جدید)، انتخاب یک رئیس پارلمان جدید و همچنین یک رئیس جدید برای بانک مرکزی اروپاست.در میان این دو سمت، رئیس پارلمان، اختیارات خارق‌العاده‌ای ندارد و بیشتر در مدلی شبیه به بریتانیا، وظیفه اداره جلسات پارلمان را بر عهده دارد. این پارلمان ۷۵۱ عضو دارد از ۲۸ کشور و فرهنگ و زبان مختلف که جلساتش، مانند پارلمان‌ها گاهی با اختلافات آتشین یا زد و بندهای سیاسی پشت پرده در هم آمیخته است.

در ظاهر رئیس پارلمان را نمایندگان پارلمان اروپا انتخاب می‌کنند اما به طور سنتی، این انتخاب زیر نفوذ دولت‌های عضو و اعضای شورای اروپایی است. دیوید ساسولی که به عنوان رئیس جدید از روز چهارشنبه (سوم ژوئیه) کارش را آغاز کرد، یکی از کسانی است که نامش برای ریاست کمیسیون مطرح بود اما رقابت را به خانم فن در لاین باخت.

پست مهم بعدی، ریاست بانک مرکزی اروپاست که وظیفه کنترل یورو را برعهده دارد و به همین دلیل، اهمیت ویژه‌ای دارد. یورو واحد پول رسمی اتحادیه اروپاست که در حال حاضر ۱۹ کشور از ۲۸ کشور عضو از آن استفاده می‌کنند. بر اساس قانون اتحادیه اروپا نه تنها همه کشورهای عضو باید روزی از یورو استفاده کنند بلکه بودجه دولت‌های ملی نیز باید به شکل مشترک تعیین شود.

همگرایی بودجه شاید دشوارتر از آن است که فعلا چشم‌اندازی برایش دیده شود اما یورو در مهم‌ترین کشورهای اتحادیه اروپا با اقتصادهای محوری و بزرگ مانند آلمان و فرانسه استفاده می‌شود و هرگونه سیاست پولی در ارتباط با یورو برای این کشورها بسیار مهم است.

رئیس بانک مرکزی را کمیسیون انتخاب می‌کند اما این انتخاب بدون مشورت با کشورهای حوزه یورو رخ نمی‌دهد و در نهایت پارلمان نیز درباره این انتخاب نظر می‌دهد. انتخاب جدید بخوبی اهمیت این پست را نشان می‌دهد: کریستین لاگارد، رئیس کنونی صندوق بین‌المللی پول که یک اقتصاددان نیست اما سابقه درخشانی در عالی‌ترین سطوح مدیریت اقتصادی دارد. ■

تمرکز روی تعداد محدودی از هدفها نیروی زیادی نمی خواهد

●بیدو کیوبین

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی



بوی بد در وزارت بهداشت

وزیر سابق بهداشت و درمان را شخص دکتر روحانی، ظاهراً بسیار دوست داشت و در جلسات سیاسی از ایشان تعریف و ستایشهای فراوان می‌نمود و حتی در نظرسنجیها از عملکرد وزیران نیز، همیشه در رده‌های اول تا سوم می‌ایستاد. طرحی هم به نام طرح تحول در نظام سلامت، پیشنهاد و اجرا کرد که باعث شد در برخی بیمارستانها، هزینه دریافتی از بیمار، تقریباً به صفر نزدیک شود و دریافتی پزشکان نیز در این بیمارستانها افزایش یابد و همین طرح هم تا اندازه زیادی باعث محبوبیت و شهرت ایشان شد. با رسانه‌ها هم فراوان گفتگو و مصاحبه می کرد و در کار حرفه‌ای خود هم بسیار موفق بود و با رئیس جمهور شرط کرده بود که حتی در دوران وزارت با تمام مشغله‌های کاری روزانه، بتواند به طبابت و جراحی چشم ادامه دهد و در پایان ۶ سال تصدی وزارت بهداشت، اینطور که اعلام شد، به دلیل بودجه بزرگی که برای ادامه اجرای طرح تحول نیاز داشت و کیسه خالی دولت که نمی‌توانست چنین پولی در اختیارش گذارد، با ناراحتی، استعفا داد و رئیس‌جمهور هم استعفایش را پذیرفت و در برخی محافل سیاسی هم نامش را در فهرست کسانی قرار می‌دهند که می‌خواهد در دوره بعدی انتخابات ریاست جمهوری، کاندیدای این سمت بزرگ شود.

وزیر جدید بهداشت که پس از ایشان بر این صندلی نشست و اکنون چند ماهی است که عنوان وزیر بهداشت و درمان و آموزش پزشکی را با خود حمل می کند اما از کانونهای فساد بزرگ در وزارتخانه‌اش پرده برداری کرده و چنین ادعا کرده که در هیات امنای ارزی و سازمان غذا و داروی کشور که زیر نظر و در ارتباط با وزارت بهداشت عمل می کند، خبرهای بدی در جریان بوده است و در یک نمونه، در شرایطی که کشور در سخت ترین شرایط تحریم و محتاج به ارزهای خارجی است، یک میلیارد و سیصد میلیون ارز برای ورود تجهیزات پزشکی رفته و هنوز به طور دقیق معلوم نیست، چه کسی این پول را برده و چه چیزی با این پول به داخل کشور وارد شده و این اقلام وارداتی، کجا و میان چه کسانی توزیع شده است؟

عددی که وزیر بهداشت درباره بی‌سرانجام ماندنش حرف می‌زند با معادلات ارزی امروز، حدود ۱۷ هزار میلیارد تومان است و همچنان نشان می‌دهد هرچه فریادها برای مبارزه با فساد، بلندتر می‌شود، ارقام فساد در کشور هم به شکل حیرت آوری در حال رشدند و این تنها یک نمونه از فسادی است که وزیر جدید در این هفته‌های نه چندان زیاد نشستن بر کرسی وزارت از آن باخبر شده. اما اینکه چرا از چنین فساد بزرگی در فضای رسانه‌ای حرف

حیرانی

مطابق قانون، دولتها در ایران موظفند، متناسب با افزایش نرخ تورم، حقوق و دستمزد کارکنان خود را نیز به طور سالانه افزایش دهند و این افزایش دستمزد، هر مقدار که باشد بخش خصوصی اقتصاد هم به طور معمول از همان عدد برای افزایش حقوق شاغلان در این بخش استفاده می کند. در سال گذشته که تورم در ایران از ۳۰ درصد هم عبور کرد و در برخی کالاها و خدمات، افزایش بها، بسیار بیش از این روی داد، دولت قصد داشت ۲۰ درصد به حقوق کارکنان خود اضافه کند و در برابر این پرسش که چرا به اندازه تورم به حقوقها افزوده نمی‌شود، پاسخ دولت این بود که در شرایط تحریم و سختیهای اقتصادی، توان مالی برای پرداخت بیشتر وجود ندارد. زمانی که این پیشنهاد دولت برای تصویب به مجلس رفت، ناگهان اوضاع تغییر کرد و در آخرین لحظات، پیشنهادهای مجلس تصویب شد که به تمام کارکنان دولت چهارصد هزار تومان پرداخت شود و علاوه بر این ۱۰ درصد مقدار حقوق سال قبل هم به حقوق سال جدید اضافه گردد.



دولت اما به دلیل اشکالاتی که به این پیشنهاد داشت و از جمله اینکه آن را بیش از توان مالی دولت ارزیابی می کرد، در اجرا برای عملی کردن این پیشنهاد از عدد ثابت ۱۸ درصد برای افزایش حقوقها استفاده کرد ولی به محض اجرای این روش، از مجلس صدای اعتراض به آسمان بالا رفت و اثر این اعتراض این بود که رئیس مجلس هم شیوه عملکرد دولت را متناسب

مردی که فرار کرد

وزیر آموزش و پرورش قبلی که ایشان هم با استعفا از دولت چند هفته قبل جدا شد، زمان جدایی اعلام کرد که برای ثبت نام در انتخابات مجلس، به حکم قانون، استعفا داده و چند روز قبل اعلام شد که ایشان به سمت معاون آموزشی دانشگاه آزاد اسلامی منصوب شده‌اند و به این ترتیب قطعی شده که آن اعلام قبلی به عنوان دلیل استعفا، چندان تطابقی با واقعیت نداشته، اگر نخواهیم قبول کنیم که کذب گفته شده. نقش یک وزیر در مجموعه دولت فعلی آن هم وزیر آموزش و پرورش که باید تحت راهکارهای شورای عالی انقلاب فرهنگی عمل کند چندان حساس و بزرگ نیست که افکار عمومی



زده و پیگیری مستندات و مدارک این تخلف بزرگ را به مراجع رسمی رسیدگی قانونی تحویل نداده، چندان قابل درک نیست، شاید ایشان صرف اطلاع‌رسانی به مراجع پیگیری قانونی را کافی نمی‌دانسته و احتمال داده که با این اعلام عام، افکار عمومی هم، کاری خواهد کرد که سرانجام این پولهای بزرگ که گم شده‌اند زودتر و دقیق‌تر معلوم شود. یا شاید سابقه تحقیق و تفحصهایی که نسبت به عملکردهای دستگاههای اجرایی کشور، در مجلس شورای اسلامی، انجام شده را بررسی و دنبال کرده و فهمیده که با وجود بررسیهای فراوان مجلس و تهیه گزارشهای چند جلسه‌ای درباره تخلفات، زمانی که گرایش این تخلفات به مراجع رسمی رسیدگی رفته، یا بسیار معطل مانده یا آنطور که انتظار می‌رفته مورد پیگرد قرار نگرفته است. به هر حال انتشار اخبار این به قول وزیر بهداشت، کانونهای فساد، در وزارت بهداشت و درمان، تمام یا تقریباً تمام حُسن اعتماد و خوش بینی که در دوره وزیر قبلی، در میان مردم ایجاد شده بود را مورد هجوم قرار داده، هرچند ممکن است با پرداخت چنین هزینه بزرگی از سرمایه اجتماعی، بتوان جلوی ادامه فسادهای بزرگ را گرفت، از سوی دیگر هم رئیس جدید قوه قضاییه با دستوری اکید، خواهان رسیدگی دقیق به پرونده گزارشهای تحقیق و تفحص مجلس شورای اسلامی در سالهای اخیر شده، این احتمال هیچ کوچک نیست که اگر رسیدگی دقیقی به تمام ابعاد این تحقیق و تفحصها که با هزینه زیادی در مجلس انجام شده، صورت گیرد، باز هم، لانه‌های فسادی کشف و خنثی خواهند شد و هزینه فساد را برای کسانی که به طمع بیت المال، راهی وزارتخانه‌ها و سازمانهای بزرگ اجرایی می‌شوند، بسیار بالا خواهد برد. تا هنوز این پرونده و فضای افشاگری در ذهن وزیر جدید بهداشت باز است، بسیار پسندیده خواهد بود اگر ایشان باز هم خطاب به رسانه‌ها توضیح دهند که چگونه، چندین دستگاه نظارتی تاکنون نتوانسته بودند این تخلفهای بزرگ را در وزارت بهداشت که یکی از آنها به رقم ۱۷ هزار میلیارد تومان رسیده، مطلع شده، پیشگیری یا دست کم پیگیری کنند.

با مصوبه مجلس ندانست و به این ترتیب پس از گذشت ۴ ماه از سال و در حالیکه تا دو ماه دیگر نیمی از سال ۹۸ به پایان می‌رسد، دولت هنوز تکلیف اضافه پرداخت به کارکنانش را به دلیل اشکالی که مجلس وارد کرده تعیین نکرده است و هیچ دورنمایی هم وجود ندارد که این اختلاف چه زمانی و به چه صورت میان مجلس و دولت برطرف خواهد شد. همین ماجرا باعث شده که بخش خصوصی هم در پرداخت حقوقها گرفتار تردید و توقف شود. این ناهماهنگی و تردید میان دولت و مجلس در اجرای یکی از معمولی‌ترین مصوبات مجلس که هر ساله درباره افزایش حقوقها مورد تصویب و اجرا قرار می‌گرفت، به احتمال فراوان طی هفته‌های آینده به گونه‌ای که معلوم نیست بتواند رضایت مجلس و کارمندان دولت را در پی داشته باشد، حل خواهد شد ولی سوال و تردیدی در میان میلیونها کارمند دولت باقی خواهد ماند که دو قوای تصمیم‌گیر و اداره‌کننده کشور، زمانی که برای حل یک مساله مالی کوچک ولی حیاتی، به این مقدار اختلاف نظر می‌رسند و چندین ماه فرصت برای یافتن راه‌حلی ساده، نیاز دارند. آیا توان تصمیم گیری درباره سخت‌ترین تحریمهایی که طی ۴۰ سال گذشته به ایران وارد آمده است، خواهند داشت؟ و اگر چنین قدرتی میان این دو قوه وجود دارد چرا برای حل مساله افزایش حقوقها از این تست استفاده نمی‌شود؟

چندان مشتاق دانستن دلیل استعفای یک وزیر باشد. به ویژه که این وزیر در دوره مسئولیت تحول بزرگی را هم ایجاد نکرده باشد. اما اینکه وزیری برای یک امر نه چندان با اهمیت، جملاتی بگوید که بسیار زود، معلوم شود با حقیقت فاصله داشته، وجاهت و اعتبار خویش و حتی همکاران و دیگر سیاستمداران و مدیران اجرایی را هم مخدوش خواهد کرد.

ضمن اینکه این حرف و آرزوی درستی است که ای کاش کسی که مدتها وزیر آموزش و پرورش می‌شود و با کم و کاستیهای مدارس آشناست چه بهتر بود که سکان هدایت یک مدرسه را بر عهده می‌گرفت تا اینکه ناخدای کشتی بزرگی در دانشگاه شود.

مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

قاچاق علم!

در میان صنعت متنوع و نامشروع قاچاق، فاجعه‌بارترین و شوم‌ترین‌ها، قاچاق انسان و قاچاق علم است. سخن این مکتوب در مورد دومی‌است.

چگونه می‌توان علم را به کالای قاچاق تبدیل کرد؟ پیامدهای این قاچاقچی‌گری چه خواهد بود؟ متکفلان مبارزه با این قاچاق چه کسانی هستند؟

۱ـ قاچاق علم، یعنی بسته‌بندی فریبنده و دغلکاری شده از یک عنوان، محصول و یا یافته علمی، که همچون شیری که به آبِ آلوده آغشته است، نه شیر است و نه آب. تزویج و ترکیب نامشروع و نامیمونی‌است از ژن‌های سالم و معیوب، که نهایتاً مولود حاصل از آن، معلول و ناقص‌الخلقه‌است.

۲ـ پیامدهای این قاچاقچی‌گری، در تمام شئون زندگی انسان‌ها نمایان می‌شود: صنعت را مختل می‌کند، آمارها را گمراه‌کننده می‌کند، زیرساخت‌ها را سست و لرزان می‌سازد. در علوم انسانی، دوره‌ای طولانی از گفتمان‌ها را به کژراهه می‌برد، فرهنگ را دستخوش گمراهی و استحاله می‌سازد، تصمیم‌ها را وارونه می‌کند و در یک کلام، خار را به عنوان زبان برتر در میدان رقابت ریحان و خاشاک برمی‌نشاند؛ غافل از آن‌که گزندگی این خار، چند نسل را هزینه حیات نامشروع و انگلی خود می‌گرداند.

۳ـ متکفلان مبارزه با این قاچاق، در وهله نخست، مرزبانان شرافتمند علم و دانش، یعنی اساتید دانشگاه‌ها، و در مرحله بعد، نهادهای مسئول در پایش و آمایش و نیز ویرایش علم هستند؛ جایی مثل وزارت فرهنگ و آموزش عالی؛ به همین سادگی! اما چرا در این وادیِ "آسان"، این میزان "مشکل"ها افتاده است؟

من تمرکز سخنم فعلاً بر همین سومی است:

متکفلان پایش و آمایش و ویرایش علم.

چگونه می‌شود، در بیش از یک دهه، شبکه‌ای سراسری و مرتبط با چندین دانشگاه بزرگ و مهم، به قاچاق علم بپردازد؟ یک دهه ـ لااقل! ـ آب آلوده وارد علم و دانش تولیدی در کشور بشود، آلوده‌سازان و آلوده‌پذیران، یکی بنویسد و بسازد، دیگری جلد پایان‌نامه بپردازد، و سومی از این محصول تقلبی و آلوده در حضور اساتید دفاع کند؛ آب هم از آب تکان نخورَد!؟ عجیب نیست؟

آن کس که پایان‌نامه می‌خرد، اگر توان دفاع از آن را داشت، خود می‌نوشت و آن همه هزینه نمی‌کرد. اکنون معمای سربسته این است، که آن ناتوان در نوشتن، چگونه نطق و بیان در جلسه دفاع می‌یابد، که اساتید داور را مقهور و مسحور توان علمی‌اش می‌کند!؟ هم نمره می‌ستانَد ـ و معمولاً جز ۱۹ به بالا مرسوم نیست! ـ و هم مدرک تقدیمش می‌شود؛ پیدا کنید شبکه قاچاق‌فروشان را!!

اگر به مشکلات بخندید، همیشه چیزی برای خندیدن دارید • کارول



زیر نظر: محمود صفادار

سپیدان فارس

شهرستان سپیدان واقع در ۷۵ کیلومتری شمال غرب شیراز، از دیدنی‌ترین نقاط استان فارس است. این شهرستان حدود ۹۰ هزار نفر جمعیت دارد که اکثرشان را روستاییان تشکیل می‌دهند. این شهرستان دارای چندین بخش از جمله خفری، کمهر، بانش بیضاو، کوشک هزار، سرناباد، شش پیر و همایجان و همچنین دهها روستای دیدنی است. در اطراف این شهرستان از سوی شمال استان کهکیلویه و بویر احمد، از سوی جنوب شیراز، از غرب به شهرستان ممسنی و از شرق به مرودشت می‌رسیم. از نظر جغرافیایی نیز در منطقه‌ای کوهستانی قرار گرفته است و حدد ۲۲۰۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد که باعث می‌شود در زمستانها سرد و پربرف باشد. اما در تابستانها آب و هوای معتدلی داشته و مقصدی عالی برای بازدید مسافران و گردشگران باشد. وجود کوههای بلند باعث شده است که این منطقه بسیار پربرف بوده و از نظر کشاورزی و دامداری دارای اهمیت بسیاری باشد. آب معدنی سپیدان نیز مربوط به همین شهرستان است.

بقعه امامزاده سیدنورالدین علوی(ع) از جاذبه‌های مذهبی این شهر است. این امامزاده از نوادگان حضرت علی(ع) است و تاریخ فوت ایشان روی سنگ قبر، سال ۴۵۶ هجری قمری ثبت شده است. منطقه گردشگاه امامزاده سلطان شهباز نیز در روستای رودبال این شهرستان واقع شده است که با داشتن ویژگیهای طبیعی آبشار، چشمه و جنگل از مناظر زیبایی برخوردار است. جاذبه‌های تاریخی متعددی در روستاها و مناطق مختلف شهرستان می‌باشند که این منطقه را به یکی از مناطق کهن و تاریخی ایران تبدیل کرده‌اند. "**قلعه رنج**" از جمله آنهاست که دومین قلعه بلند استان فارس محسوب می‌شود و در ارتفاع ۳۹۶۰ متری ساخته



شده است. تل ملیان در روستای ملیان، تل زری، تل اسفیان نیز دیگر مکانهای تاریخی هستند.

اما باغهای انبوه و درختان سرسبز شهرستان، جلوه خاصی به طبیعت زیبای سپیدان بخشیده‌اند. این شهرستان مملو از جاذبه‌های طبیعی است. دریاچه "**برم فیروز**" در ارتفاع ۳۵۰۰ متری، از دیدنی‌ترین دریاچه هاست. چشمه "**شش پیر**" نیز در فاصله ۱۵ کیلومتری شهرستان سپیدان قرار داشته و تا روستای برشنه نیز ۸ کیلومتر فاصله دارد. امام زاده‌ای هم به همین نام در این مکان قرار دارد که جذابیتی دوچندان به منطقه داده است. چشمه شش پیر، چشمه‌ای زیبا با آبی زلال و گوارا است. شش پیر از مهمترین و پرآب‌ترین منابع آب سطحی استان هم به شمار می‌رود. آب این چشمه به شکل جالبی از میان شکافهای کوه بیرون می آید و چند متر پایین تر، رودخانه‌ای خروشان را تشکیل می‌دهد. در فصلهای بهار و تابستان که آب و هوای منطقه معتدل تر است، افراد زیادی از مناطق دور و نزدیک برای تفریح از آن دیدن می کنند. آب این چشمه به سوی دشت همایجان جاری می‌شود و اراضی کشاورزی و باغهای میوه را سیراب می کند. چندین مرکز پرورش ماهی قزل آلا نیز از آب رودخانه استفاده می کنند. شاید بد نباشد بدانید که دریاچه شش پیر را عروس دریاچه‌های ایران می‌نامند.

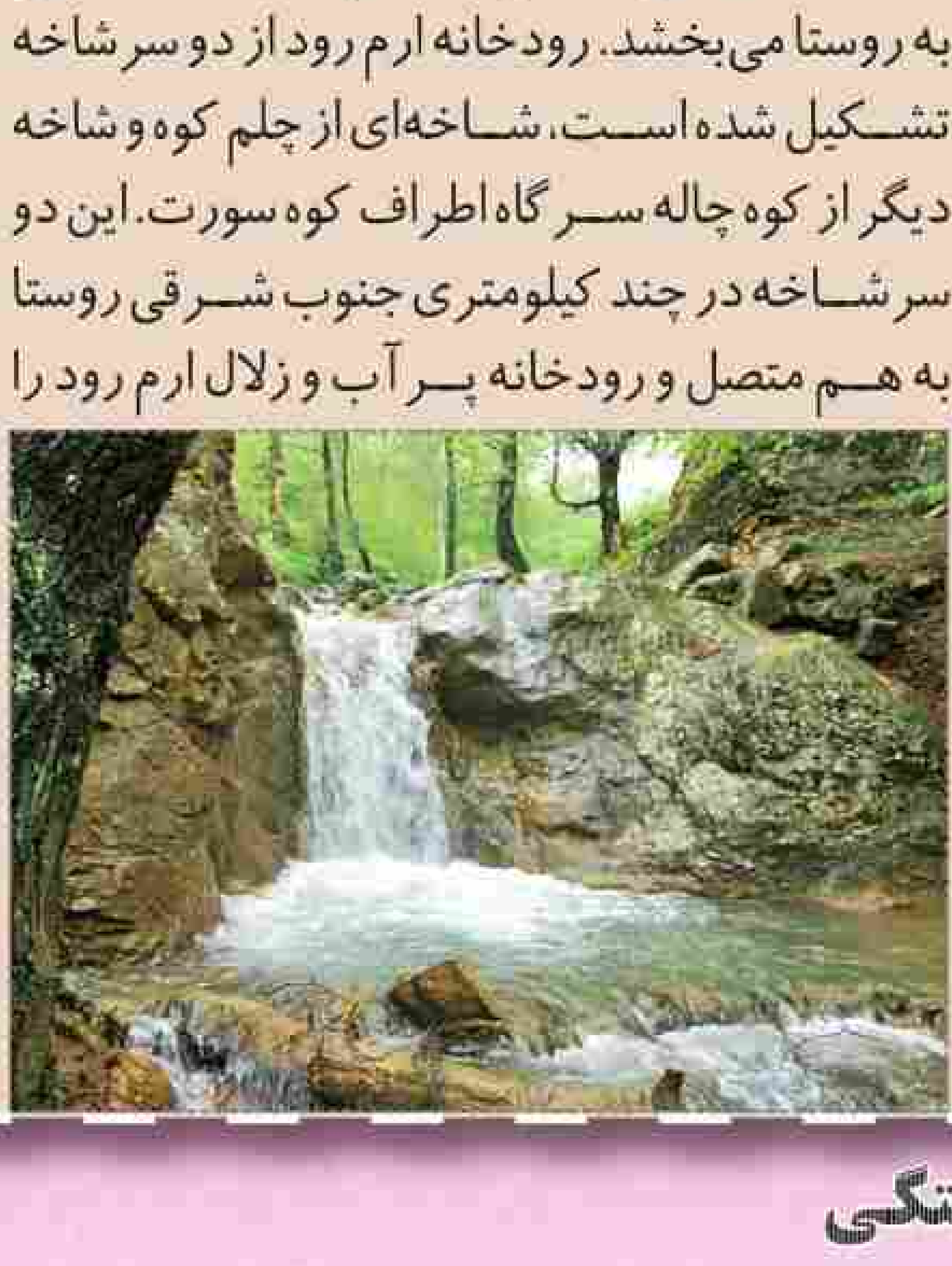
رودخانه بزرگ "**بهرغان**" نیز از رودخانه‌های دیدنی استان و شهرستان است و همانطور که از نامش پیداست از روستای بهرغان می گذرد. این رودخانه پر آب، مکانی برای استراحت و تفریح گردشگران است و دهها چشمه آب شیرین در کنار آن بوجود آمده است. درختان گردوی فراوانی در کنار رودخانه سبز شده‌اند که عمرشان به چند هزار سال می‌رسد. پلی قدیمی و دیدنی هم روی این رودخانه قرار دارد که در زمان هخامنشیان ساخته شده است. از جمله چشمه‌های مختلف شهرستان

روستای ارم

روستای ارم، روستایی زیبا واقع در بخش هزارجریب شهرستان نکا در استان مازندران می‌باشد. این روستا در ارتفاع ۱۲۳۰ متری از سطح دریا و در فاصله ۶۸ کلیومتری از شهرستان نکا قرار دارد.

این روستا یکی از زیباترین و دیدنی‌ترین روستاهای منطقه هزارجریب است. دره زیبا و رودخانه‌ای پر آب با بستر سنگی، همه ساله بسیاری از گردشگران را به سمت خودش می کشاند و در حدود ۲ کیلومتر بالاتر از روستای ارم در مسیر رودخانه، به جاذبه طبیعی دیگری می‌رسیم. آبشار معروف "لیدر" که به خاطر پرخروش بودن آب و واقع شدن در میان جنگل و کوه و نیز چشمه‌هایی در اطراف، یکی از جاذبه‌های مهم گردشگری شهرستان می‌باشد. بعد از گذر از آبشار لیدر به سمت جنوب کوهستان در امتداد سرچشمه رودخانه، آبشارهای خروشان کوچک و بزرگ دیگری هم وجود دارند که چشم هر بیننده‌ای را به خود جلب می‌نماید و برای هر گردشگری جالب توجه است.

کوه‌های سرسبز و جنگلی اطراف روستا و عبور رودخانه ارم رود از وسط روستا، جذابیت این روستای ییلاقی را دو چندان کرده و صفای خاصی به روستا می‌بخشد. رودخانه ارم رود از دو سرشاخه تشکیل شده است، شاخه‌ای از چلم کوه و شاخه دیگر از کوه چاله سرگاه اطراف کوه سورت. این دو سرشاخه در چند کیلومتری جنوب شرقی روستا به هم متصل و رودخانه پر آب و زلال ارم رود را



تشکیل می‌دهند و سرانجام پس از عبور از پیچ وخم کوههای جهان مورا که در جنوب استان مازندران قرار دارد یکی از سر شاخه های رود تجن شهرستان ساری را تشکیل داده و در نهایت به دریای خزر می‌ریزد . یکی از معروف ترین جاذبه‌های زیارتی و گردشگری منطقه، آستانه مقدس امام زاده پنج تن ارم است که هر ساله هزاران نفر از مشتاقان ائمه اطهار و گردشگران زیارتی و سیاحتی را نزد خود دعوت می کند. بنای امامزاده پنج تن از بناهای معماری دوره قاجاریه می‌باشد و اکنون این اثر یکی از آثار ثبت شده شهرستان نکا در سازمان میراث فرهنگی و گردشگری است. در امامزاده پنج تن مقبره پنج نفر از متدنین و امام زادگان شیعه قرار دارد. امامزاده پنج تن روستای ارم در سمت شمالی این روستا واقع شده است. قبل از ورود به روستا ارم جاده فرعی سمت چپ را چند کیلومتری تا بالای کوه بایستی طی نموده تا به امامزاده رسید. این بنای مذهبی و جاذبه گردشگری بر روی یکی از ارتفاعات منطقه واقع شده است و از این منطقه مناظر بسیاری

می‌توان چشمه حسین آباد، هفتخوان، ملوسجان، بهرغان، ترگاه، دشت مور و چشمه‌های عسلی، حمام و خون تهته را نام برد. **چله گاه** نیز نام تفریحگاهی طبیعی در فاصله ۵ کیلومتری شمال سپیدان است که پوشش گیاهی تماشایی و چندین چشمه دارد. **تنگ تیزاب**، تفرجگاه طبیعی دیگری است که آب جاری در آن از کوههای سپیدان و یاسوج سرچشمه می‌گیرد. این تنگه و رودخانه دائمی آن یکی از شعبه‌های رودخانه بشار در ۲۰ کیلومتری شمال غربی سپیدان است و انواع گوناگون ماهیان بومی در این رودخانه یافت می‌شوند.

اما شاید بتوان گفت که معروف‌ترین و زیباترین جاذبه طبیعی شهرستان، **آبشار مارگون** است. این آبشار در مجاورت سپیدان و تقریباً در مرز فارس و کهکلویه و بویراحمد قرار دارد. با توجه به اینکه آبشار در منطقه‌ای کوهستانی واقع شده، بهترین زمان برای بازدید از آن فصل بهار و تابستان است. در این فصول مناطق اطرافش سرسبز و تماشایی است. نکته جالب در مورد این آبشار این است که هیچ رودخانه‌ای در بالای آن قرار ندارد و آبشار مارگون سرچشمه رودخانه کمهر محسوب می‌شود. اما اینکه آب آبشار از کجا می‌آید باید گفت که در بدنه دیواره کوه، چندین چشمه کوچک وجود دارد که از حفره‌هایی به بیرون می‌ریزند و در مجموع این آبشار را تشکیل می‌دهند. همین امر باعث شده است که آبشار مارگون، بزرگترین و بلندترین آبشار چشمه‌ای جهان باشد. عرض آبشار حدود ۴۰۰ متر است و ۱۲۰ متر ارتفاع دارد. آب آن خنک و زلال است و حتی برای مصارف خوراکی هم از آن استفاده می‌کنند. کوهستانی بودن اکثر مناطق سپیدان باعث



شده است که از قله‌ها و کوههای متعددی برخوردار باشد که در فصول سرد سال مملو از برف هستند. به همین دلیل، یکی دیگر از جاذبه‌های سپیدان، امکانات و مکانهای ورزشهای زمستانی آن است و معمولاً در زمستان ورزشکاران و علاقمندان بسیاری از پیست اسکلی تربیت بدنی سپیدان و پیست اسکی بین‌المللی پولاد کف دیدن می‌کنند. البته این پیستها در تابستان هم فعال هستند، با این تفاوت که در فصول گرم سال، ورزش اسکی روی چمن در آنها انجام می‌شود. آبشار چیکون، چله گاه بزرگ و کوچک، تنگه آب سرد، تنگه آلوند، تنگ براق، تنگ بغدادیان، سراب کهکران، تنگ بهشت مکان، تنگ گمبیل و آبشار غوره دان از دیگر جاذبه‌های طبیعی شهرستان هستند.





هیچ کس مسئول بدبختیهای ما نیست جز خودما

بودا

از نقاط اطراف دهستان استخر پشت و زارم رود چشم هر بیننده‌ای را به خود جلب می‌نماید.

در کنار امامزاده پنج تن قبرستان قدیمی و معروف ارم واقع شده است که درختان بسیار کهن و تنومند این قبرستان بر زمینه دید مناظر اطراف بر گردشگری و جلب توریست این منطقه افزوده است و در نقشه‌های سازمان میراث فرهنگی عکس درخت معروف تنومند به عنوان قطورترین درخت استان نام برده است. ریش سفیدان روستا بر این عقیده‌اند که عمر درخت به ۱۰۰۰ سال می‌رسد.

ارم از روستاهای تاریخی این شهرستان نیز محسوب می‌شود، بطوریکه نام آن به دفعات در کتابهای مختلف تاریخی و جغرافیایی آمده است. مورخان از ده ارم به کرّات در کتب و نقشه های جغرافیایی یاد کرده‌اند. از جمله در کتاب تاریخ تبرستان از اردشیر برزگر، و همچنین در منابع مختلف از ساخت قصرهای زیبا در منطقه ارم توسط حاکمان تبرستان صحبت شده است. از دیگر نقاط دیدنی روستا، سنگ طلایی است. سنگ طلایی یکی دیگر از جاذبه‌های باستانی و افسانه‌ای منطقه ارم به شمار می‌رود. در کنار رودخانه ارم و بالاتر از آبشار لیدر صخره سنگی بزرگ طلایی رنگ واقع شده است که جذابیت خاصی دارد و منظره دره و منطقه اطرافش، بر زیبایی آن افزوده است.

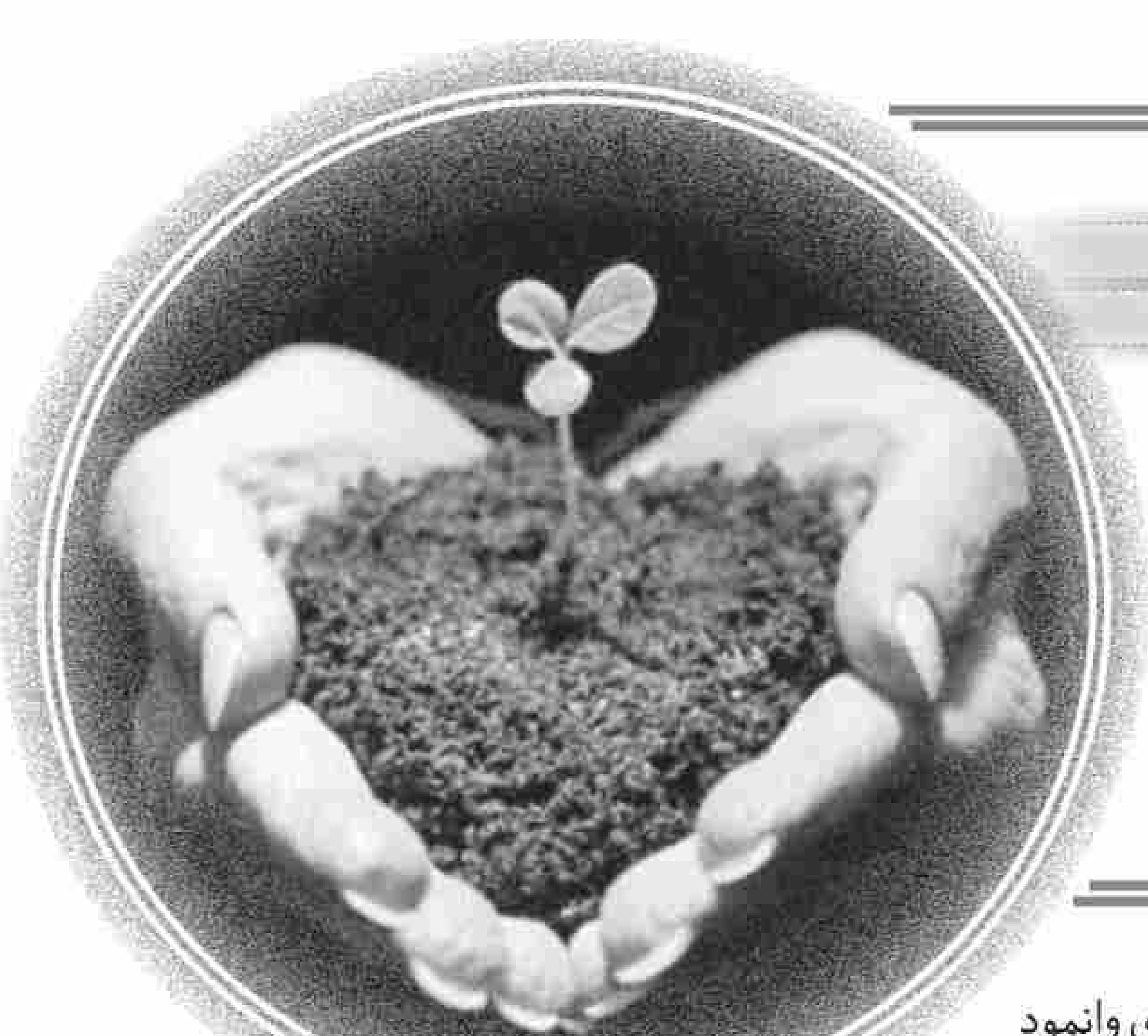




ماجراهای واقعی خارجی

مترجم: مریم نیک پور
maryanikpour@gmail.com

هر روز روز تولد ماست



اگـر بخواهم همه‌چیـز را دقیق تعریف کنم، باید بگویـم از تصادف چیزی بـه خاطر ندارم. خوب می‌دانم یازدهم آوریل بود. کارم تازه تمام شـده بود و داشتم از بیرمنگهام به طرف خانه‌ام در مونتگومـری رانندگی می کـردم. چیزی به خانه نمانده بود. به جایی رسـیدم که یک فضای باز نسبتاً بزرگ داشت. آن موقع چیز غیرعادی ندیدم. حالا با خودم می‌گویم شـاید تراکتوری رد شـده بود و ریگ و سـنگ روی جاده ریخته بود که ناگهان بدون اینکه حواسـم باشد و بتوانم کاری کنم، همه آن سـنگ‌ها و ریگ‌ها زیر چرخ ماشـین من رفته بود. آن موقع هیچ کدام از اینها به چشـمم نیامـد و توجهم را جلـب نکرد. فقط یادم می‌آید یک روز چشـم باز کردم و فهمیدم در بیمارسـتان دانشگاه آلاباما هستم. آنطور که بقیه می‌گفتند، از لحظه تصادف، دو هفته گذشته بود. حالا می‌دانم آن شب عجله داشتم که خیلی زود خودم را به خانه برسانم. همسرم و فرزندانم منتظرم بودند. قبل از اینکه پشت فرمان بنشینم، الکل نوشیدم. این عادت خیلی از شـبهای من بود. همیشـه هـم در این کار آنقـدر زیاده‌روی می‌کردم که حواسـم به خیلی چیزها نبود. مدتی بود همه‌چیز برایم عادی شـده بود و دیگر هیچ موضوع یا مساله‌ای غیرعادی و عجیب به‌نظر نمی‌رسید. دست‌کم از نظر من که همه‌چیز کاملاً طبیعی بود.

مـن وکیلی هسـتم که در زمینه سیاسـت و سـلامت روان فعالیتهای زیادی انجام می‌دهم. معنی‌اش این اسـت که با آدمها زیاد سـروکار دارم. با مشـتریهای زیادی هم مواجه می‌شوم. همیشـه دوست داشـتم و دارم تصویری که از خودم در ذهن مراجعانم به جا می‌گذارم، تصویر یک وکیـل باهوش و کاربلـد و بااعتمادبه‌نفس باشـد. از سالها پیش بطری به دست شده بودم. دقیقاً نمی‌دانم از کی و چطور اسـیرش شـدم امـا وقتی به خودم آمدم که کار از کار گذشـته بود. هنوز احسـاس خطر نمی کـردم و خیلی به روی خودم نمی‌آوردم. همیشـه طوری وانمود می‌کردم که گویی همه‌چیز عادی است و مشکلی وجود ندارد.

آوازه پرونده‌هایـی کـه داشـتم خیلی زود نـه تنها در شـهر ما، بلکه در شـهرها و ایالتهای اطراف هم پیچید و مشتریان زیادی پیدا کردم. شـاید حالا دیگر وقتش رسیده بود که به خودم بیایـم و الکل را کنار بگذارم. تصمیم گرفته بودم سـالهای بطری به دسـتی را پشت سر بگذارم و به خاطر موقعیتم هم که شـده، زندگی تازه‌ای را آغاز کنم.

بعد از تصادف، وقتی به خودم آمدم، مطمئن شـده بودم که این الکل اسـت که دنیایی ناامنی و ترس را در وجودم کار گذاشـته و بی‌حسـی و کرخـت بودن در برابر زندگـی و اتفاقات ریز و درشـتش را به من تحمیل کرده. حالا می‌دیدم چیـزی نمانده بود کـه تصادف مرا به کشـتن بدهد. برای رسیدن به این موقعیت شغلی سالها تـلاش کرده بودم. اما الکل داشـت همه‌چیز را نابود می‌کرد. کاملاً قابل پیش‌بینی بود که در این مدت چه حوادث و اتفاقاتی را پشت‌سر گذاشته بودم و حتی به زندگی شخصی‌ام هم آسیب زده بودم. همسـرم زن صبور و آرامـی بود اما یکی دوبار به من هشدار داده بود که اگر الکل را ترک نکنم، او مرا ترک می‌کند و با بچه‌ها برای همیشه از زندگی‌ام می‌رود.

وقتی در بیمارسـتان چشـم باز کردم، قسم خـوردم تا زمانی که زنده هسـتم، هرگز دوباره سـمت الکل نخواهم رفت. بارها به خودم گفتم و تکرار کردم که: "روزهای الکلی تو دیگر به پایان رسیده است."

به خـودم امیـدواری می‌دادم کـه روزگار سـخت و سـیاهی به پایان رسـیده. اگر الکل را کنار بگذاری، در شـغلت بیشتر از این پیشرفت می‌کنی. و برای همیشه همسر و فرزندانت را در کنارت خواهی داشت.

در آن یک ماهی که در بیمارسـتان بستری بودم، صدها تماس و نامه داشـتم. همه از طرف دوستان و آشنایان بود. می‌گفتند برای سلامتی‌ام دعا می‌کنند و امیدوارند خیلی زود از بیمارستان مرخص شـوم و دوباره به کار و زندگی‌ام برسم. یـک روز از آقایی به اسـم "اِدی واکر" نامه‌ای دریافـت کـردم. او را نمی‌شـناختم. فکر کردم شـاید یکی از مراجعانم باشد. نامه را باز کردم و با دقت خواندم.

آقای واکر نوشته بود خیلی اتفاقی در صحنه تصـادف بوده و تا آمدن اورژانـس و انتقال من به بیمارسـتان، کنارم مانده. تا اینجای نامه‌اش که خیلـی خوب بود. بالاخـره از طریق یک نفر می‌توانسـتم بفهمم آن شب چه اتفاقی افتاده بود و در صحنه تصادف چه گذشـت. اما نامه هنوز ادامه داشت. آقای واکر در ادامه بحث را کشاند بـه این موضـوع که باید این فرصـتِ دوباره را قدر بدانم و زندگی‌ام را به مسیر درست هدایت کنـم. او از زندگـی من چه می‌دانسـت و چطور می‌توانست خیلی راحت خودکار دست بگیرد و مرا نصیحت کند؟ در نامه نوشـته بود آن شب اتفاقی مسـیر همیشـگی‌اش را نرفته، پس حتماً خداوند این‌طور مقدر کرده بود که در مسیر من قرار بگیرد و مرا از مرگ نجات بدهد. آقای واکر می‌گفت خداوند حتماً دلیلی داشـته که خواسته من زنده بمانم و زندگی کنم.

به آخرِ نامه‌اش که رسـیدم، آنقدر عصبانی بودم که آن را گوشـه‌ای پـرت کردم. نمی‌دانم چرا سـعی داشـت با حرفهایش روی من تاثیر بگذارد. هرچه بود، موفق نشده بود. من به اندازه خودم خدا را می‌شـناختم و ایمان و اعتقاد خودم را داشـتم. هیچ لزومی نمی‌دیدم به نامه مردی غریبه اهمیت بدهـم. من اصلاً به آن نوع ایمان و اعتقـاد نیازی نداشـتم. من اینجـا روی زمین مسـئول زندگی و سرنوشـت خودم بودم. همه

اتفاقها به خودم ربط داشت و زیر سر خودم بود. من مسئول تک تک اتفاقاتی بودم که در همه روزهای این سالها رخ داده بود. فکر می کردم خدا می تواند به بهشت و مسائل مربوط به آن کار داشته باشد و مسائل و مشکلات ما زمینی‌ها را به خودمان بسپارد. اصلاً خدا به زمین چه کار داشت؟

چند ساعت بعد، وقتی آرام گرفتم، خم شدم و نامه را از پایین تخت برداشتم. آن را صاف کردم و لابه‌لای بقیه نامه‌ها قرار دادم. تصمیم گرفتم یک روز، سر فرصت برای "اِدی" نامه تشکر بفرستم. همین!

من همیشه در زندگی‌ام برنده بودم. عادت کرده بودم به هر هدفی که دارم برسم. مهم نبود چقدر سخت یا دور از دسترس بود. مهم این بود که می‌خواستم و اراده می کردم. در دوران دبیرستان ورزشکار بودم و چند بار در رقابتهای درون مدرسه‌ای و شهری رتبه آورده بودم. در دوره دانشگاه هم با همکلاسی‌هایم رقابت تنگاتنگی داشتم ولی همیشه پیروز میدان بودم. پس کاملاً طبیعی بود که وقتی از بیمارستان مرخص شدم و از نظر جسمی بهبود یافتم، بخواهم بار دیگر همه‌چیز را نو شروع کنم. این همان حسی بود که درباره مصرف الکل داشتم. می‌خواستم این بار هم مبارزه کنم و با تمام وجود بجنگم. من می‌خواستم الکل را از زندگی‌ام حذف کنم پس باید جانانه می‌جنگیدم.

روزها و هفته‌ها و ماهها از پی هم می گذشتند و از نظر جسمی قوی‌تر می‌شدم. اما به نظر می‌رسید روحم از همیشه ضعیف‌تر شده بود. خودم اما از این واقعیت خبر نداشتم. گمان می‌کردم آنقدر قوی شده‌ام که می‌توانم ترس را کنار بگذارم و بعضی وقتها سراغ الکل بروم. با خودم می گفتم حالا اوضاع آنقدر خوب است که رفتن سراغ الکل، مشکلی ایجاد نکند. بعد از ۹ ماه، دوباره به بطری الکل سلام کردم، سلامی که خداحافظی در کارش نبود.

به خودم می گفتم همین یک بار! همین یک بار و هیچ‌کس نمی‌فهمد و اتفاقی نمی‌افتد. به خودم تاکید می کردم که درسهایم را خوب خوانده‌ام و همه را از بر هستم پس لازم نیست ترس و نگرانی به خودم راه بدهم. اما برخلاف تصورم، خیلی زود دوباره الکلی شدم. و تا به خودم بیایم، این عادت هر روزه من شده بود. پس دیگر رازی در میان نبود و همه می‌دانستند چه خبر است حتی اگر خودم سعی می کردم به روی خودم نیاورم.

یک سال بعد از تصادف، خانواده و برخی از دوستان و همکارانم خیلی راحت شرم را کنار گذاشتند و به رویم آوردند که الکلی هستم. این بار دیگر هیچ پنهانکاری و رودربایستی در کار نبود. خیلی رک و راحت به من می گفتند الکلی. همسرم برای آخرین بار به من حق انتخاب داد. گفت می‌توانم آنقدر الکل بنوشم که با پای خودم به استقبال مرگ بروم یا در بیمارستان بستری شوم و برای همیشه الکل را ترک کنم. هیچ راه و حق انتخاب دیگری نداشتم. هنوز آنقدر هوش و حواسم سر جایش بود که بفهمم همسرم چقدر جدی است و این بار حتماً تهدیدش را عملی می کند.

دقیقاً یک سال بعد از تصادف، در بیمارستان بستری شدم. تصمیم خودم را گرفته بودم ولی هنوز کاملاً مطمئن نبودم که از پس این کار برمی آیم. قرار بود یک ماه در بیمارستان بمانم. در بین همه چیزهایی که با خودم بردم، نامه شش صفحه‌ای "اِدی واکر" هم بود. دراین مدت بااینکه وانمود می کردم حرفهایش برایم هیچ اهمیتی ندارد، هرگز نتوانسته بودم آنها را فراموش کنم یا به آن بی‌تفاوت باشم. هرکار کرده بودم، موفق نشده بودم حرفهایش را از سرم بیرون کنم. بارها و بارها نامه اِدی را خوانده بودم حتی وقتهایی که سر تا پا مست بودم.

نامه را در چمدانم گذاشتم و به سوی بیمارستان راه افتادم.

تمام چیزی که از آن نامه فهمیدم این بود که تصادف باعث شده بود خدا دوباره به من نظر کند. حالا می‌خواستم آدم جدیدی شوم پس باید تغییر می کردم. تصمیم گرفته بودم راهم را عوض کنم و آدم دیگری شوم و به من ثابت شده بود به تنهایی از عهده‌اش برنمی آیم. بهترین راه‌حل این بود که به کمک متخصص الکل را کنار بگذارم. بعد با آغوش باز از خدا بخواهم وارد زندگی‌ام شود و به من کمک کند.

این تصمیمی بود که در مرکز ترک الکل گرفتم و در یک جمعه خوب و متفاوت، آدم دیگری شدم. مردی متفاوت که با تمام وجود تصمیم گرفته بود برای همسر و فرزندانش زندگی متفاوتی بسازد. همه اینها را به نامه "اِدی" مدیون بودم. در برنامه‌های دوازده قدم مثل برنامه ترک الکل، بیشتر تمرکز روی تقویت روح است تا در پی آن، بتوانیم زندگیمان را تغییر دهیم.

من هم این روح معنوی را در خودم پیدا کردم تا هرچه بیشتر آن را تقویت کنم و از همیشه قوی‌تر شوم. این روح چندین بار در من متولد شده بود، اما هربار نتوانسته بودم آن را درک کنم و پر و بالش را شکسته بودم. "اِدی" درست می‌گفت. همه ما تغییر می کنیم. از سیاهی به سمت نور و روشنایی می‌رویم. همه‌چیز را جور دیگری می‌بینیم. هر روز، روز تولد ماست.

"اِدی" در نامه‌اش مفصل درباره شب تصادف و آدمهای عجیبی گفت که در حقیقت مثل یک فرشته بالای سر من جمع شده و جانم را نجات داده بودند. اوایل خیلی دلم می‌خواست آنها را ببینم. اما "اِدی" می گفت مهم نیست آنها که هستند. مهم این است که خدا آنها را فرستاده بود تا مرا از مرگ نجات دهند و در مسیر درست قرار دهند.

خدا آنها را فرستاده بود تا به من فرصت دوباره‌ای برای زندگی بدهد. آن فرصت دوم، همان دوره انتقال من بود. نامه "اِدی" را برای خیلی‌ها خواندم. آن را کپی کردم و به خیلی‌ها دادم. دوستانم هم نامه را به شهرهای مختلف بردند و به آدمهای مختلف دادند. هرچند من آن شب و آن غریبه‌ها را به خاطر ندارم، پیامی را که در کمکشان نهفته بود کاملاً درک کرده‌ام. حالا خوب می‌دانم که اگر آن شب تصادف نکرده بودم، و آن فرصت دوباره به من داده نمی‌شد، هرگز تغییر نمی کردم.



وارد عمل شدن، بدون برنامه‌ریزی علت همه شکستهاست

• مک کنزی

زخمه....

محسن طیب

بر اساس سرگذشت: گیتی

gmail.com@mohsen.ak۲۱۲

نوشتن این جمله برایم خیلی سخت است، اما حالا که قرار است زندگینامه‌ام را بنویسم، لااقل باید با خودم صادق باشم و این جمله سخت را به زبان خیلی ساده بنویسم؛ من از آن دسته از آدمهایی هستم که اگر طناب دار بالای سرم باشد و برای رهایی از اعدام شدن کافی باشد فقط یک عذرخواهی کنم یا به اشتباهم اعتراف کنم، حاضرم بمیرم، ولی عذرخواهی نکنم!

با همه این تفاسیر اما؛ وقتی **پوریا** را می‌دیدم که چگونه چشمش را بر گذشته من بسته و چقدر صادقانه در حق من مهربانی می کند، به معنی واقعی احساس شرمندگی وجودم را پر می‌کرد! به همین خاطر روزی نبود که از او عذرخواهی نکنم و به او نگویم: "اینقدر به من محبت نکن پوریا جان، من واقعاً از تو خجالت می‌کشم!"

اما پوریا هر بار می‌خندید و با همان لحن شوخ و همیشه مهربانش می‌گفت:

"**گیتی خانم** از این حرفها نزن، شما مادر من هستی، مگه یک پسر حق داره از مادرش دلخور بشه؟ به خدا من همه گذشته را فراموش کردم، شما هم اگر می‌خواهید من و **لاله** خوشحال باشیم، دیگه حرف گذشته را نزنید!"

پوریا این را می‌گفت، اما من به سختی می‌توانستم گذشته را فراموش کنم، چگونه می‌توانستم آن همه تحقیری را که در حق او، و ظلمی را که به دخترم کرده بودم فراموش کنم؟!

***

پوریا درست در همان روزهایی به خواستگاری دخترم لاله ـ که تنها فرزندم بود ـ آمد، که من همه کارهای رفتنمان به استرالیا را کرده بودم تا آینده خودم و دخترم را تأمین کنم!

وقتی شوهرم فوت کرد و لاله یتیم شد، من بیست و هفت سالم بود و دخترم تازه چهار سالش تمام شده بود. مرگ شوهرم مرا به لحاظ عاطفی از پا درآورد. منظورم این است که چون **حسن** کارمند رسمی دولت بود و حقوقش نیز مناسب بود، با همان دریافتی شوهر مرحومم زندگی دونفره من و دخترم، به راحتی می‌گذشت، مخصوصاً که حسن یک واحد از خانه‌ای ۳ طبقه را هم برایمان باقی گذاشت که دردسر اجاره نشینی هم نداشته باشیم. با همه اینها، مرگ شوهرم چنان ضربه روحی به من زد که حدود دو سال در افسردگی کامل بودم و حتی دخترم را نیز از یاد برده بودم. اما مدرسه رفتن لاله و تأکید اطرافیانم و اعضای خانواده‌ام که می‌گفتند به فکر خودت باش باعث شد، کم کم از آن غار تنهایی که برای خودم درست کرده بودم خارج شوم و دوباره زندگی را شروع کنم. درحقیقت با خودم اینطوری کنار آمدم که، برای سعادت لاله هم که شده باید زندگی کنم.

لاله به مدرسه می‌رفت و آرام آرام بزرگ می‌شد و من نیز تمام تلاشم این بود که آینده خودم و دخترم را تأمین کنم. شاید به همین خاطر بود که چند سال بعد، وقتی آن موقعیت مناسب برای تعویض خانه نصیبم شد، بی‌معطلی آن معامله شیرین را انجام دادم. ماجرا به این شکل بود که یکی از دوستان دایی بزرگم که خیلی هم ثروتمند بود، تصمیم داشت یک سرمایه‌گذاری خوب در دوبی انجام بدهد و چون وقت کمی هم داشت، تصمیم گرفته بود چند تا از املاکش را بفروشد، چند قواره زمین و یک خانه ویلایی کوچک، اما بسیار دلباز و زیبا که در کرج قرار داشت و به قول دائی ام "فقط سالی چند بار در تابستان به آن خانه می‌رفتند تا آب و هوا عوض کنند!" آن شب وقتی در منزل خاله‌ام بودیم و دایی بزرگم ماجرای دوستش را گفت و تعریف کرد: "فلانی داره خانه به آن زیبایی رو نصف قیمت می‌فروشه، فقط به خاطر اینکه باید تا ۴۸ ساعت بعد پول رو جور کنه" ...

یک مرتبه یاد همسایه طبقه پایینمان افتادم که بارها به من گفته بود: "اگر گیتی خانم یک روز تصمیم گرفتید این جا رو بفروشید، به من خبر بدهید، چون پسرم و عروسم دنبال خانه هستند و خیلی دلم می‌خواهد پیش ما باشند"!

دست بر قضا، همسایه‌مان چند روز قبل هم این را تکرار کرده بود، به همین خاطر وقتی دایی در مورد خانه کرج گفت، تیری در تاریکی رها کردم و به او گفتم: "اگر دوستت کمی بیشتر تخفیف بده من خریدارم." دائی‌ام وقتی شنید خانه‌ام، مشتری دست به نقد دارد، همان لحظه با دوستش تلفنی صحبت کرد و... به این ترتیب فردا صبح من آپارتمانم را با همسایه‌مان قولنامه و ۹۰ درصد پول را دریافت کردم و بعد هم معامله خانه کرج انجام شد. فقط مشکل این بود که باید وکالت لاله را هم ـ که آن روزها سیزده سالش بود ـ می گرفتم که آن کار هم توسط یکی از محضرها با پرداخت کمی پول بیشتر انجام شد تا زیاد دوندگی نکنیم!

به این ترتیب من و دخترم به آن خانه دلباز رفتیم و این آغاز روزهای شیرین زندگیمان بود، چرا که دو سال بعد آن منطقه تجاری شد و خانه من نیز ناگهان رشد صعودی پیدا کرد و روزی نبود که بنگاههای اطراف برای خانه‌ام مشتری نفرستند و شاید همین مساله جرقه اول را در ذهنم زد که با فروختن آن خانه، همراه دخترم راهی خارج از کشور شوم، مخصوصاً که یکی از دوستان قدیمی‌ام به استرالیا رفته



آنان که با عشق زندگی می کنند دیگران را به سمت خود می کشانند

●ودی آنجلس

بود و آنقدر از آنجا تعریف می کرد که دلم را برده بود. البته تصمیم ساده‌ای نبود و من هم به سادگی نمی‌خواستم این کار را بکنم. حسابی فکر کرده و با دوستم نیز مشورت کردم و او شرایطی عالی را برایم مهیا ساخت. لاله هم مانند هر دختر نوجوانی بدش نمی‌آمد جوانی‌اش را در یک کشور پیشرفته بگذراند. اینگونه بود که قرار شد به محض اینکه لاله دیپلمش را گرفت و مدرسه‌اش تمام شد راهی استرالیا شویم اما...، اما در همان راه مدرسه بود که سرنوشت زندگیمان تغییر کرد؛ یعنی وقتی دخترم عاشق شد، همه چیز تحت تأثیر دل او قرار گرفت!

کم مانده بود از دست لاله دیوانه شوم، باورم نمی‌شد به خاطر یک جوان بیست و سه ساله، حاضر باشد تمام آرزوهای مرا و آینده خودش را نابود کند. شاید به همین خاطر بود که از همان لحظه اول از پوریا تنفر پیدا کردم و برای اینکه مخالفتم با این ازدواج را نشان بدهم، دهها بهانه تراشیدم، که دو تا از بهانه‌های آن حتی برای خودم هم مضحک بود:

ـ تو واقعاً بیشعوری لاله، آخر این پسره دراز و نی قلیان چی داره که تو عاشقش شدی؟

لاله که در همه سالهای گذشته از کودکی تا آنروز، با گواهی من حاضر بود بگوید: "ماست سیاه است" با معصومیتی که همیشه داشت پاسخ داد: "مامان، پوریا خیلی خوش‌قیافه است"!

من خشم خود را فرو خوردم و دومین بهانه ابلهانه‌ام را مطرح کردم:

ـ دختره دیوونه، من می‌خوام تو رو ببرم استرالیا، اون وقت تو می‌خوای بری زن یک شاگرد کبابی بشی؟

ـ مامان اینطوری نگو، صاحب آن کبابی عموی پوریاست و دودانگ از آن مغازه مال پدر پوریاست که به نام او کرده!

بگومگوهای من و لاله تمامی نداشت و دفاع لاله از پوریا ـ که البته حق با او بود ـ فقط تنفر مرا از آن جوان بیشتر می‌کرد. تا جایی که یک روز آنقدر خشمگین شدم که سر ظهر، بی‌خبر از لاله به آن کبابی رفتم و چنان قشقرقی راه انداختم و طوری آبروی پوریا را بردم که نه فقط همکارانش، که حتی مشتریان آنجا نیز باور کرده بودند که یک جوان دارد دختر مرا از راه به در می‌کند!

شب موقع شام خوردن، لاله که ماجرا را از پوریا شنیده بود، آنقدر نجابت داشت که اعتراض نکند، اما به قول معروف اعتصاب غذا کرد و فردا صبحانه و حتی ناهار هم نخورد تا

من، حتی تا دوسال اول ازدواج دخترم، باز هم سعی می‌کردم خوبیهای این پسر جوان را نبینم و او را باور نکنم! ولی پوریا انگار از جنس فرشته‌ها بود

من معترض شوم و برای اینکه آب پاکی را روی دستش بریزم، حرف آخرم را زدم:

ـ اگه آسمان هم به زمین بیاد من نمی‌گذارم تو با پوریا ازدواج کنی، از فردا هر روز میرم دم مغازه و دم خونه شون آبروش رو می‌برم!

لاله که بغض کرده بود گفت: "مامان مگه تو نمی‌خوای بری استرالیا؟ خب برو...، من می‌خوام اینجا بمونم و با پوریا ازدواج کنم و..."

هنوز جمله لاله کاملا از دهانش بیرون نیامده بود که من برای اولین مرتبه روی دخترم دست بلند کردم و طوری به صورتش کوبیدم که دهانش پر از خون شد و فریاد زدم:

"هنوز هیچی نشده مادرت رو به اون پسره دیلاق کبابی فروختی؟ باشه، می‌خوای زنش بشی حرفی نیست، اما حتی یک پتو هم به اسم جهیزیه بهت نمی‌دم، تو اینجا بمون و زن پوریا بشو، من هم خانه را می‌فروشم و می‌رم دنبال زندگی خودم، نکنه فکر کردی سهمت از خانه پدر مرحومت رو بهت میدم؟!... کور خوندی لاله خانم!"

لاله فقط نگاهم کرد و اشک ریخت، اما اعتصاب غذایش را ادامه داد، هر روز ضعیف تر می‌شد و همه فامیل نگرانش بودند، اما از عشقش به پوریا دست بر نداشت! این درگیریها و قهر کردنهای لاله و لجبازیهای من و مریض شدن او و... بیش از دو سال طول کشید و در این مدت من به تمام اقوام و ایل و تبار و همکاران پوریا زنگ زدم تا شاید او میدان را خالی کند، اما کم کم داشتم حقیقتی را که دوست نداشتم، باور می‌کردم؛ آنها هر دو پای عشقشان ایستاده بودند. این را موقعی مطمئن شدم که به اصرار اطرافیانم و از سر ناچاری قبول کردم پوریا و خانواده اش به خواستگاری بیایند، هرچند که نفرتم همچنان ادامه داشت و تا جایی که توانستم پوریا را تحقیر کردم: "من نمی‌دونم دخترم عاشق چه چیز تو شده؟ اما اگر هم قبول کنم، شرط دارم؛ یعنی باید شأن خانواده ما حفظ بشه، من روم نمیشه به فامیلم بگم دامادم کباب سیخ می‌زنه ظاهرت روهم باید عوض کنی، این موهای مدل جدید رو باید بگذاری کنار و به جای لباس اسپرت، فقط کت و شلوار بپوشی، شغلت رو هم باید عوض کنی و در شب عروسی هم خانواده‌ات باید شیکپوش باشند."

راستش را بخواهید خودم هم می‌دانستم حرفهایم چرند است! یعنی نه شغل پوریا

شغل بدی بود، نه ظاهرش ایرادی داشت و حتی خانواده‌اش نیز محترم بودند، پوریا اما همه شرطهایم را پذیرفت و فردا صبح ابتدا ظاهرش را آنطور که من می‌خواستم تغییر داد، بعد هم سهم مغازه‌اش را به عمویش فروخت و به دستور من، یک مغازه کوچک اجاره کرد تا تعمیر لوازم برقی را شروع کند که من بتوانم به همه بگویم "دامادم مهندس است"! و سرانجام دو دلداده به هم رسیدند و من تسلیم شدم!

همانطور که در ابتدا نوشتم من آدمی نبودم که بپذیرم اشتباه کرده‌ام، اما پوریا آنقدر خوب بود که گاهی اوقات از فرط خوب بودنش، لجم می‌گرفت! شاید شما هم از دست من لجتان بگیرد اگر بگویم که من، حتی تا دوسال اول ازدواج دخترم، باز هم سعی می‌کردم خوبیهای این پسر جوان را نبینم و او را باور نکنم! ولی پوریا انگار از جنس فرشته‌ها بود که هر قدر من به او بیشتر بی‌محلی می‌کردم، او مرا بیشتر تحویل می‌گرفت. هر قدر من سعی می‌کردم او را جلوی زنش ـ دخترم ـ ضایع کنم، پوریا جلوی لاله مرا بیشتر تحویل می‌گرفت و حتی گاهی اوقات که به آپارتمان کوچک اجاره‌ای آنها می‌رفتم، پوریا به دخترم اعتراض می‌کرد که چرا به من کم تعارف می‌کند و چرا غذای محبوبم را درست نکرده!

راست گفته‌اند که فاصله عشق و نفرت، گاهی اوقات باریکتر از یک موست؛ و این همان چیزی بود که برای من رخ داد و پس از حدود ۲۶ ماه، من دیگر نتوانستم مهربانیهای دامادم را نبینم، او به هر بهانه‌ای برایم کادو می‌گرفت، روز تولدم، سالگرد ازدواجم با پدر لاله، روز مادر و...، و هر سفر کوتاه و بلندی که می‌رفتند آنقدر اصرار می‌کرد تا مرا هم با خودشان ببرند و... و اینطوری بود که من وادار شدم مدام به خاطر رفتار گذشته‌ام از دامادم عذرخواهی کنم و شرمنده‌اش باشم و او هم هر بار دستم را می‌بوسید و می‌گفت: "پسر که از مادرش دلخور نمیشه، شما مادر من هستید!"

***

روزهای شیرین زندگی من انگار تازه آغاز شده بود. گویی تا آن موقع نمی‌توانستم از خوشبختی دخترم احساس خوشبختی کنم که حالا تجربه‌اش می‌کردم. پوریا با تمام توانش کار می‌کرد تا زندگی دخترم در رفاه باشد، اگر هم گاهی اوقات من می‌خواستم از حقوق پدر مرحوم لاله کمکشان کنم، ناراحت می‌شد و می‌گفت: "وظیفه منه که به شما کمک کنم!"

خوشبختانه کم کم نتیجه تلاشهایمان را هم داشت می‌گرفت، حالا و پس از چهار سال آن

بقیه در صفحه ۶۵

از هر دری سخنی

متوسط قیمت یک مترمربع واحد مسکونی



بر اساس آخرین گزارش بانک مرکزی، متوسط قیمت خرید یک مترمربع واحد مسکونی معامله شده در شهر تهران در خرداد ماه سال جاری از سیزده میلیون تومان فراتر رفته است که نسبت به همین ماه در سال گذشته ۱۰۴ درصد و نسبت به اردیبهشت امسال (ماه قبل از آن) ۵ درصد رشد داشته است. در رابطه با مسأله مسکن و اوضاع زمین و خانه البته خبر عجیب دیگری هم از زبان نماینده مبارکه در مجلس منتشر شد که شنیدنش و خواندنش خالی از لطف نیست. زهرا سعیدی در برنامه پایش تلویزیون گفت:

طبق اطلاعات واصله، فردی در شهری صاحب ۷۰۰ خانه است و مالیات آنرا هم نمی‌پردازد. ضمناً متوجه شدیم فردی در تهران ۲۵۰۰ آپارتمان ساخته اما آن را وارد بازار مسکن نکرده است. علت آن هم این است که نگهداری و احتکار مسکن نه تنها هیچ هزینه‌ای ندارد و هیچ مالیاتی هم به آن تعلق نمی‌گیرد بلکه سود خوبی هم نصیب مالک می‌کند.

هزینه برق



هزینه برق در ایتالیا بالای ۱۵ سنت، در آلمان بیش از ۱۵ سنت، در انگلستان بالای ۱۴ سنت، بلژیک، پرتغال و اسپانیا بالای ۱۱ سنت و آمریکا و اسلوونی بالای ۹/۵ سنت است.

در ایران اما متوسط هزینه برق برای مصارف خانگی در مناطق غیر گرم از ۴۹ تومان شروع می‌شود و به نسبت مازاد مصرف، هرچه مصرف بی‌رویه‌تر باشد، بالاتر می‌رود و حداکثر آن (بیش از ۶۰۰ کیلووات ساعت در ماه) به ۳۵۰ تومان می‌رسد که حتی برای پرمصرفها با نرخ دلار ۴۲۰۰ تومان کمتر از ده سنت و با نرخ آزاد حدود ۳ سنت است. البته در مناطق گرمسیر نرخها از ۳۹ تومان شروع می‌شود که در ماههای گرم، این رقم باز هم کمتر می‌شود، به طوری که در ماههای گرم و در مناطق گرمسیر از ۱۶ تومان شروع و حداکثر به ۲۹۰ تومان می‌رسد. که این رقم اخیراً مشمول خانوارهایی است که بیش از ۶۰۰۰ کیلووات مصرف کرده‌اند.

تولید ناخالص داخلی



۱ـ آمریکا ۲۰،۴۹۴ میلیارد دلار
۲ـ چین ۱۳،۶۰۸ میلیارد دلار
۳ـ ژاپن ۴،۹۷۰ میلیارد دلار
۴ـ آلمان ۳،۹۹۶ میلیارد دلار
۵ـ انگلستان ۲،۸۲۵میلیارد دلار
۶ـ فرانسه ۲،۷۷۷ میلیارد دلار
۷ـ هندوستان ۲،۷۲۶ میلیارد دلار
۸ـ ایتالیا ۲،۰۷۳ میلیارد دلار
۹ـ برزیل ۱،۸۶۸ میلیارد دلار
۱۰ـ کانادا ۱،۷۰۹ میلیارد دلار

روسیه، کره جنوبی و استرالیا در رتبه‌های بعدی قرار دارند. ترکیه جایگاه نوزدهم و سوئیس جایگاه بیستم را دارد. ایران با ۴۵۴ میلیارد دلار تولید ناخالص داخلی در رتبه بیست و هفتم اقتصاد دنیا قرار دارد که بالاتر از نروژ، امارات و ایرلند و پایین تر از اتریش، بلژیک و سوئد است.

فنلاند ۴۲، پرتغال ۴۸، قطر ۵۳و کویت ۵۹مین اقتصاد بزرگ دنیا معرفی شده است.

بهشت در میان جهنم

در یکی از سایتها خواندم (ظاهراً تابناک) که در جنوب شهرستان بم ـ که منطقه‌ای کویری است ـ منطقه‌ای سرسبز و با دمای مناسب هوا وجود دارد که به دلیل آب و هوای کوهستانی و محیط سرسبز و پردرخت و چمن، ییلاق این شهرستان به حساب می‌آید و گویی بهشتی خنک در جهنم سوزان کویر است. اسمش را هم آورده بود اما ما نمی‌آوریم، دلیلش هم روشن است. فردا پولدارهای پایتخت و شهرهای بزرگ که در هر منطقه خوش آب و هوایی زمین و ویلا خریده و انبار کرده‌اند زمینهای آنجا را می‌خرند و ویلایی



می‌سازند و دورش دیوار می‌کشند و درش را می‌بندند و مطمئن هستند که چند سال دیگر قیمت آن چند برابر می‌شود و بدون آنکه هیچ مالیاتی بپردازند یا خطری سرمایه‌شان را تهدید کند، هم جایی برای تفریح دارند(حتی اگر سالی یکی دو بار باشد) و هم بهترین سرمایه‌گذاری را صورت داده‌اند. چند سال که بگذرد یک مرتبه مردم کرمان و بم می‌بینند که منطقه سرسبزشان پر شده از ویلاهای غریبه و دیگر نه دشتی مانده و نه زمینی که آنها بتوانند از طبیعت زیبای آن بهره ببرند. می‌شود چیزی شبیه کلاردشت.

راستی از قدیمیها بپرسید که کلاردشت پنجاه سال پیش چه بود و حالا چه شده...

چقدر غرق می‌شویم!؟



رئیس اورژانس کشور می گوید از ابتدای امسال تا بیستم تیر، ۶۳۶ نفر در آب غرق شده‌اند. یا در دریا یا در رودخانه که از این تعداد ۴۲۳ نفر فوت کرده‌اند. ۲۴۰ نفر از این تعداد در رودخانه‌ها غرق شده‌اند ۱۱ درصد آنها در دریاچه پشت سد، ۱۹ درصد در دریا، ۹ درصد در استخر کشاورزی و ۱۴ درصد هم در حوض یا آب انبار و جوی آب و نظایر آن. هنوز تابستان تمام نشده و هوا هم حسابی گرم است و بسیاری هم آب تنی و شنا را دوست دارند اما شما را به خدا مراقب باشید که غرق نشوید و در مناطق مجاز تعیین شده شنا کنید.

۳۱ میلیون نجومی نیست؟

محمدرضا امیرحسنخانی عضو کمیسیون اصل ۹۰ مجلس، در گفتگو با فارس گفت که مجلس



حقوقهـای نجومی ۴۰ و ۵۰ میلیونی را نمی‌پذیرد. متأسفانه در برخی شرکتهای دولتی هنوز حقوقهای این چنینی پرداخت می‌شود درحالیکه طبق قانون حداکثر حقوق نباید از هفـت برابر حداقل حقوق بیشتر باشد یعنی حداکثر ۳۱ میلیون تومان...

البته که حقوقهای نجومی مشکل مملکت است که به این آسـانیها قابل حل نیسـت اما سوالی که بـرای ما پیدا شـده اینکه این رقـم ۳۱ میلیون از کجا آمده؟ تـا آنجا که ما می‌دانیم حداقل حقوق در قانون امسـال حدود ۲ میلیون اسـت که هفت برابـرش می‌شـود ۱۴ میلیون و نـه ۳۱ میلیون. با این حسـاب ایشـان معتقدند ۳۱ میلیون حقوق نجومی نیست. واقعاً این حقوق آن هم بدون مزایا نجومی نیست؟

خودکشی حتی در شادترین کشورها

یک ایرانی به نام نادر رسـتمی کارشـناس امور تربیتی و مدیر بازنشسته باشگاههای اوقات فراغت دانمارک اسـت. او اخیراً یادداشتی در عصر ایران منتشر کرده که بد نیست بخشهایی از آن رابخوانید. قبـل از آن این نکته گفتنی اسـت که کشـورهای اسـکاندیناوی و ازجمله دانمارک رتبه‌های اول را در فهرست شادترین و خوشبخت‌ترین کشورهای جهـان دارنـد اما در همین شـادترین کشـورها، انگیزه‌های خودکشی کم نیست.

رستمی می‌نویسد:به عنوان کسی که متخصص امور تربیتی جوانان و نوجوانان در دانمارک هستم و قریب سی سال در این حوزه فعالیت کرده‌ام، یکی از عمـده دلایل اصلی وجود پدیده خودکشـی در این کشور را مشکلات فردی و اجتماعی می‌دانم... حق مطلب این اسـت که در هیچ جایی در این کره خاکی خوشبختی مطلق وجود ندارد.

او سپس با استناد به آمار رسمی و مراکز معتبر دانمارک ادامه می‌دهد:

در دنیا سالانه ۸۰۰ هزار نفر دست به خودکشی می‌زنند. در دانمارک به طور متوسـط بین ۶۰۰۰ تا ده هزار نفر اقدام به خودکشـی می‌کنند. در سال ۲۰۱۷ از بین کسانی که اقدام به خودکشی کرده‌اند ۵۶۸ نفر جان خود را از دست داده‌اند که ۴۲۶ نفر مرد و ۱۴۲ نفر زن بوده‌اند. شصت درصد این افراد بالای ۶۰ سال سن داشته‌اند، اما نکته عجیب ماجرا این اسـت که ۴۰ درصد خودکشی زنان مربوط به رده سـنی ۱۵ تا ۲۴ سال است. تعداد وفات در دانمارک میانگین ۵۵ هزار نفر در سـال است که حدود ۶۰۰ نفر آنها در نتیجه خودکشی است.

۱۸۰ درجه فرق دارد



سـیدعباس موسوی سـخنگوی وزارت امور خارجه در جریان بازدید از خبرگزاری جمهوری اسـلامی در پاسخ به سوالی درباره سریال گاندو که از سـیمای جمهوری اسـلامی پخش می‌شد گفت: وزارت خارجه به عنوان دستگاه حاکمیتی تمایل چندانی ندارد تا درباره برخی از مسـایل و نکاتـی که زمان طرح آن فرا نرسـیده اسـت اظهارنظر کند.

وی با بیان اینکه دوسـتانی که این سـریال را سـاخته‌اند کشور را به سـمت دوقطبی سازش، مقاومت می‌برند گفت:

این دوستان یادشان رفته است که همه ما در یک کشـتی نشسـته‌ایم. سرنوشت همه ما یکی است. دشمن واحدی داریم و در یک جنگ واقعی به سر می‌بریم و در این شرایط همه ما به انسجام داخلی نیازمندیم اما این دوستان بر سر حاشیه‌ها می‌روند و چیزی جز اظهار تاسف نمی‌توان گفت. متأسـفانه چهره‌ای که از دکتر ظریف دیپلماتها و وزارت امور خارجه نشـان داده می‌شود ۱۸۰ درجه با واقعیتها تفاوت دارد. در تمام دیدارهایی که شخصاً در معیت دکتر ظریف در آن حضور داشته‌ام شـاهد صلابت و اقتدار ایشان بوده‌ام. این مطلب نـه اعتراف من بلکه مـورد تأکید و تحسین همه شـخصیتها و دیپلماتهایی است که با وی مذاکره داشـته‌اند. حتی همه کسـانی که درصدد نمایش چهره دیگـری از دکتر ظریف هسـتند نیز به خوبی این حقیقت را می‌دانند که تعهد، دغدغه مندی و وطن پرستی وزیر خارجه در چه قدر و اندازه‌ای است...

***

لازم بـه ذکر اسـت که سـخنگوی وزارت خارجه به همراه هیاتی هفته گذشـته میهمان روزنامه اطلاعات نیز بود.

۳۲

حقوق شهروندی

محمدجعفر جوادی



از دیگر حقوق بدیهی شـهروندان به عنوان صاحبان و والیـان اصلی شـهرداری حفظ حرمـت و احترام شـهروندان توسـط شـهردار و مدیران و کارکنان شهرداری است، پاسخگویی صریح، صادق و مودبانه و باحوصله از دیگر حقوق قطعی شـهروندان اسـت، دسترسی شهروندان به شهردار و مدیران شهرداری بـرای بیان مشـکلات و انتظارات بدیهی اسـت که خواسـته شـان و مالایطاقی نیسـت و لازم است به گونه‌ای برنامه ریزی شـود که شهروندان بتوانند به راحتی و در امنیت با شهردار و مدیران عالی شهرداری ملاقات داشته و مسایل خود را مطرح نمایند، حضور شـهردار و مدیران شـهرداری در مجامع عمومی و سطح شهر برای بررسی از نزدیک مشکلات شهری موجب دلگرمی و مشارکت بیشتر و رضایتمندانه‌تر شهروندن می‌شود.

*شوراهای اسلامی و حقوق شهروندی:

پیـش از ورود به مبحث حقوقی که شـهروندان بر گردن اعضای شـوراهای شـهر دارند، لازم می‌دانم مختصری در مورد پدیده شوراهای شهر و مشکلاتی که در این خصوص وجود دارد صحبت شود.

شـوراهای شـهر مانند اقارب خود همچون مجلس شـورای اسلامی، شورای روسـتا، بخش، شهرستان و اسـتان در اجرای فرمان قانون اساسـی در اصول مختلفی همچون اصل ششم، هفتم، صدم و صد و یکم شکل گرفته‌اند منتهی:

۱ ـ بـرای پیشـبرد سـریع برنامه‌هـای اجتماعی، اقتصادی، عمرانی، بهداشـتی، فرهنگی، آموزشـی و سایر امور رفاهی*

۲ ـ از طریق همکاری مردم*

۳ ـ به منظـور جلوگیری از تبعیض و جلب همکاری در تهیه برنامه‌های عمرانی و رفاهی*

نفس تشکیل شوراها، برای نظارت و کنترل عملکرد دسـتگاههای اجرایی از طریـق نمایندگان منتخب مردم اسـت، برای سپردن کار مردم به مردم، برای اینکه مردم با دستگاههای اجرایی احساس بیگانگی نکرده و خود را در تصمیم گیریها و تامین نیازمندیهای شهری و کشوری سـهیم و دخیل بدانند، برای آنکه مردم از مسـئولین فاصله نگیرند و باور داشته باشند که دستی بر آتش عملکرد اجرائیون دارند، برای آنکه خود را متولی امور مدیران دانسـته و احساس کنند که رابطه خادم و مخدومی بین متولیان امور اجرایی و آنها برقرار است، وقتی این روابط و احساسات حاکم باشـد مـردم با رغبت در پای صندوقهای رای حاضر می‌شوند و با کمال میل هزینه‌های آبادانی و عمران و نیازمندیهای دستگاههای اجرایی را می‌پردازند...

ادامه دارد

*قانون تشکیلات، وظایف و انتخابات شوراهای اسلامی و انتخابات شهرداران

دنیا سرای زیبائی است، و ما کمتر متوجه می‌شویم • پاسکال

نیلوفر یوسفی



آشنایی با پدیده اسرار آمیز دژاوو

اسرار آمیزترین پیغام مغز

در تله تکرار زمان گیر کرده بود. این حسی بود که مرد جوان از دوباره بینی لحظه‌هایی از زندگی‌اش پیدا کرده بود. مثل فلش بک در فیلمهای هالیودی بود. برخی اتفاقهایی که در طول روز برای او می‌افتاد به چشمش آشنا می‌آمد. در مواردی موضوع از آشنا آمدن هم رد می‌شد و او جزئیات آن اتفاق را پیش از اینکه رخ بدهد، از چند ثانیه قبل به خاطر می‌آورد.

اوایلش جالب بود و ماجرا با گفتن این جمله که "**من این اتفاق را قبلا دیده ام**" تمام می‌شد. بر خلاف بقیه تجربه‌های ثبت شده مشابه، تجربه‌های این مرد جوان طولانی‌تر و ماندگارتر بود. این مرد بریتانیایی ۲۳ ساله که به تازگی شروع به درس خواندن در دانشگاه کرده بود، اتفاقهای عجیبی را تجربه می‌کرد.

دانشمندانی که مورد او را به عنوان تحقیق از نزدیک مورد بررسی قرار داده بودند اذعان می‌کردند که به عنوان یک مورد خاص، این مرد جوان، بر خلاف موارد دیگر که فرد اعلام می‌کرد صحنه‌هایی از زندگی روزمره برای او آشنا است، انگار صحنه‌هایی از زندگی‌اش را با جزییات کامل از بایگانی حافظه‌اش بیرون می‌کشید نه اینکه فقط برای او آشنا باشد. سه سال بعد از شروع این تجربیات، مرد جوان دیگر حتی نمی‌توانست روزنامه بخواند و یا تلوزیون نگاه کند زیرا به محض تماشای تلویزیون یا خواندن خبری حس می‌کرد که آن را قبلا دیده و شنیده است و جزییات آن را به طرز شگفت‌آوری به یاد می‌آورد. متاسفانه زندگی او عملا مختل شده بود.

یک تجربه دیگر...

بعد از ظهر یکی از روزهای پاییزی حدود سه سال پیش اتفاق عجیبی برای من افتاد. زیر یکی از درختهای پارکی در لندن دراز کشیده بودم که ناگهان احساس سرگیجه کردم. بلافاصله بعد از آن احساس کردم همه چیز به طرز عجیبی برایم آشنا است. مردمی که اطرافم در حال قدم زدن بودند ناپدید شده بودند و من خودم را روی یک پتوی پیک نیک در میان گندم زارهای طلایی می‌دیدم. بادی ملایم صورتم را نوازش می‌کرد و می‌توانستم اشعه داغ خورشید را روی گردنم حس کنم. پرنده‌هایی که بالای سرم در حال پرواز و گشت زنی بودند را می‌دیدم. تجربه بسیار دلنشین و روشنی بود ولی مشکل آنجاست که چنین چیزی اصلا در واقع اتفاق نیفتاده بود و من بعد از چند ثانیه به دنیای واقعی به همان پارک برگشتم. بعدا متوجه شدم چیزی که من تجربه کرده بودم شکل متفاوتی از توهّم ذهنی به نام "**دژاوو**" یا تجربه آشنا پنداری بوده است.

محققان می‌گویند تجربه بودن در محیطی کاملا متفاوت هم ممکن است در اثر پدیده دژاوو رخ دهد که تاکنون علم توضیح اثبات شده‌ای برای آن نداشته است. از آنجایی که ثانیه‌ها دیوانه‌وار و به سرعت در پس هم در حال حرکتند ثبت پدیده تجربه مجدد و آشنا پنداری بسیار مشکل است ولی به راستی چیزهایی که مرد بریتانیایی مورد تحقیق قرار گرفته و یا مرد پارک لندن و بسیاری از افراد دیگر در سراسر دنیا تجربه کرده‌اند چیست؟ آیا ممکن است دلیل این نوع اتفاقها ارتباط با زندگیهای دیگر قبل از تولد یا حتی ارتباط با ارواح باشد؟باید بگوییم که متاسفانه هیچ توضیح علمی بدون ایرادی تاکنون برای این پدیده عجیب وجود نداشته است.

پدیده دژاوو آنقدر عجیب است که شاید بدون اتکا به علم متافیزیک و تعاریفی از قبیل دسترسی موقت انسان به حافظه زندگی قبلی و یا حتی زندگی پس از مرگ، ممکن است تعریف مشخصی نداشته باشد. دکتر آن روانشناس ادراکی که بیش از یک دهه است در مورد پدیده دژاوو تحقیق می‌کند، ادعا می‌کند اگر دژاوو تکه کوچکی از آینده باشد که به طرز شگفت انگیزی به حافظه کنونی ما راه پیدا کرده باشد، باید قادر باشد پیشگویی‌های قابل آزمایش را به درستی از سر بگذراند. البته افرادی ادعا کرده‌اند از طریق دژاوو توانسته‌اند آینده را پیش بینی کنند، اما مشکل اینجاست که از آنجایی که دژاوو پدیده‌ای کاملا غیر قابل پیش بینی است و بسیار کوتاه‌تر از آن است که بشود آن را در محیط آزمایشگاه مورد بررسی قرار داد و ثبت کرد، ادعای آنها غیر قابل اثبات است.

جالب است بدانید دو سوم از انسانها دژاوو یا احساس "**تجربه مجدد**" و یا آشنا پنداری را در زندگی خود تجربه می‌کنند. بر اساس آمار، جنسیت تاثیری بر تجربه این پدیده اسرار آمیز نداشته و اغلب گزارشها از طرف افراد بین ۱۵ تا ۲۵ سال بوده است و جالب تر اینکه، افراد تحصیل کرده و افراد با کلاس اجتماعی و اقتصادی بالاتر دژاوو را بیشتر تجربه کرده‌اند. بر اساس تجربه دانشمندان دژاوو در زمان خستگی و استرس بیشتر رخ می‌دهد.

و اما دلایل احتمالی پدیده دژاوو...

به نظر شما کدام دلیل قابل استناد تر است؟

باور عوام

قبل از اینکه دانشمندان برای تحقیق در مورد دژاوو دست به کار بشوند باورهای افسانه‌ای جالبی در مورد پدیده آشنا پنداری در بین عوام وجود داشته است. عده‌ای بر این باور بودند که انسان پیش از تولد داستان زندگی خود را از زبان فرشتگان شنیده است و فرشته راوی بعد از اتمام داستان زندگی هر فرد انگشت خود را به نشانه سکوت بالای لب انسان فشار می‌دهد و دلیل فرورفتگی بالای لب همین اشاره سکوت فرشتگان

سخنان سودمند را باید نیز گرد مانند افشاندن تخم گندم ● لقمان

در دنیای پیش از مرگ بوده است.

حتی برخی از مردم باور دارند انسان خلاصه زندگی خود را در عالم پیش از تولد می‌بیند و خودش به میل خودش این زندگی دنیایی را انتخاب می‌کند. آنها تصور می‌کنند دلیل اینکه گاهی اوقات حس می‌کنیم لحظاتی از زندگیمان را قبلا دیده‌ایم این است که ما واقعا آن را به صورتی که ذکر شد تجربه کرده‌ایم. اما همه ما امروزه می‌دانیم که چنین باورهایی مختص کارتونهای کودکانه است و هیچ مبنای علمی ندارد!

تئوری جهانهای موازی

فرضیه جهان‌های موازی بر این باور است که جهان‌های زیادی در راستای جهان ما وجود دارد. در تعریف کوانتومی جهان‌های موازی که می‌توان گفت درک آن تقریبا غیر ممکن است، هر عمل بیش از یک نتیجه احتمالی دارد. به شکل ساده در نظر بگیرید که امروز صبح و وقتی می‌خواستید درب اتاق خودتان را باز کنید شما هم از اتاق خارج شدید هم نشدید.

این موضوع باعث می‌شود دو خط زمانی متفاوت از زندگی شما به وجود بیاید که به صورت همزمان در حال رخ دادن است. بر اساس باور طرفداران جهان‌های موازی مهم نیست که تصمیم شما کوچک باشد یا بزرگ، با باز نکردن یک پنجره و یا حتی در سطحی بزرگتر مردن یا زنده ماندن در یکی از لحظات خطرناک زندگی، خطی جدید در زمان و مکان زندگی به وجود آمده است. با پذیرفتن نظریه جهان‌های موازی ما ممکن است هم زنده باشیم هم مرده، هم متاهل باشیم هم مجرد و ممکن است در جهان دیگری زندگی کاملا متفاوت دیگری را داشته باشیم.

بعضی از دانشمندان پدیده دژاوو را گواهی بر تثبیت زندگی انسان در دنیای دیگر به صورت همزمان می‌دانند. البته باید پذیرفت اثبات چنین نظریه‌ای به دلیل تازه کار بودن دانشمندان در علم فیزیک کوانتوم هنوز در حد تصورات و نظریه‌های روی کاغذ می‌باشد.

تناسخ روح

نظریه تناسخ بر این باور است که روح انسان پیش از تولد در بدن موجود زنده دیگری زندگی می‌کرده است. پذیرندگان تناسخ بر این باورند که انسان زندگی پیشین خود را به خاطر نمی‌آورد ولی گاهی پیش می‌آید که سیگنالها و یا نشانه‌هایی از این تکرار دریافت می‌کند که پدیده ژاوو یکی از این نشانه‌ها است.

برخی از طرفداران این نظریه ادعا می‌کنند به طرز عجیبی زندگی پیشین خود را به خاطر می‌آورند و حتی گاهی اوقات دیده شده که فردی که ادعا کرده است زندگی پیشین خود را در گذشته به خاطر می‌آورد و توانسته جزییات بسیار محرمانه از زندگی سابق خود را به یاد بیاورد و آن را اثبات کند. در کل باید ذکر کرد که نظریه تناسخ بیشتر از اینکه تئوری قابل بررسی علمی باشد، یک اعتقاد قلبی است.

اختلال حس و عاطفه و روش پردازش توسط مغز

این نظریه ادعا می‌کند ذهن انسان با قرارگیری در برابر موقعیتهای متفاوتی که پیشتر در مورد آنها ذهنیت خاصی داشته است فعال شده و در واقع به موقعیتی بازمی‌گردد که قبلا این موقعیت را تجربه کرده است و پدیده دژاوو در واقع ارتباط اتفاقی در گذشته با اتفاقی در زمان حال به علت تجربه حسی متفاوت است. با وجود این تفاسیر این نظریه در کل اشتباه به نظر می‌رسد زیرا دژاوو بسیاری اوقات بدون یک تجربه حسی رخ می‌دهد.

برخی از دانشمندان هم بر این عقیده‌اند که مغز دائما در حال کد گزاری برای به خاطر سپاری اطلاعات است از آنجایی که این فرایند مدام در ذهن ما در حال تکرار است گاهی به اشتباه تصور می‌کند که این اتفاق را یک بار دیگر تجربه کرده است. این توضیح هم کاملا اشتباه است زیرا زمانبندی پدیده دژاوو گاهی کاملا صحیح است و اشتباه ذهن نمی‌تواند توضیح مناسبی برای آن باشد.

تئوری هولوگرام

این تئوری که توسط هرمن اسنو مطرح شده است ادعا دارد حافظه انسان همانند یک تصویر سه بعدی است و بخشهای مختلف آن با هم در ارتباط می‌باشند. او اعتقاد دارد کل ساختار حافظه ممکن است بر اساس یک مورد مرتبط بازسازی شود. به این صورت که وقتی انسان با یک تجربه محیطی مثل بو و یا صدا برخورد می‌کند، حافظه انسان تصویری سه بعدی از آن می‌سازد و این حس به انسان دست می‌دهد که این تجربه برایش آشنا است.

بر مبنای تئوری هولوگرام مثلا وقتی شما یک قوطی در دست می‌گیرید، ممکن است حس در دست گرفتن دسته دوچرخه را داشته باشید زیرا هر دو فلزی هستند. به این صورت مغز تجربیات مختلف را با تصاویر سه بعدی که می‌سازد به هم ربط داده و گاهی حس می‌کنید که چند لحظه از زندگیتان قبلا رخ داده و برایتان آشنا است. ولی از آنجایی که پدیده دژاوو گاهی تا چند ثانیه کوتاه آینده را پیش بینی کرده است، ادعای تصویر سه بعدی کاذب یا همان تئوری هولوگرام به نظر اشتباه می‌آید.

رویای پیش آگاه کننده

در رویاهای پیش آگاه کننده فرد تصویری از آینده را میبیند که بعدا با جزییات اتفاق می‌افتد. به باور طرفداران این تئوری، دژاوو و پدیده آشنا پنداری ممکن است به دلیل تکرار اتفاقی باشد که شما آن را قبلا در رویا دیده باشید. بسیاری از افراد در طول تاریخ حوادث آینده را از طریق رویاهای صادقه پیش بینی کرده‌اند. شاید برای شما هم پیش آمده باشد که مثلا حادثه تلخی مثل مرگ یکی از بستگان را پیش از وقوع در خواب دیده باشید. نمونه‌هایی از رویاهای صادقه مردی به نام **کریس رابینسون** است که اتفاقهایی از قبیل حمله یازده سپتامبر به آسمان خراشهای دو قلو آمریکا و همچنین سقوط هواپیما را در خوابهای خود دیده است.

او که بعد از یک جراحی طولانی قلب به این عارضه به قول خودش غیر قابل تحمل دچار شده است. کریس ادعا می‌کند در خواب به محیطهای کاملا نا آشنا می‌رود و با افرادناشناس برخورد دارد که بعدا به طرز شگفت انگیزی در دنیای واقعی آنها را ملاقات کرده و یا آن اتفاقها را تجربه می‌کند. تجربیات کریس آنقدر به واقعیت نزدیک بوده است که بارها توسط پلیس به عنوان مظنون خرابکاری در حوادثی که در خواب دیده و آنها را از قبل به پلیس گزارش داده، دستگیر شده است و البته هر بار بی‌گناهی‌اش ثابت شده است به شکلی که پلیس هم اکنون از او برای شناسایی مجرمان و یا ردگیری آنها درخواست کمک کرده است. البته رویای واقعی از پیش آگاه کننده و ارتباط آن با پدیده دژاوو بیشتر مربوط به علم متافیزیک است و علم آن را رد می‌کند.

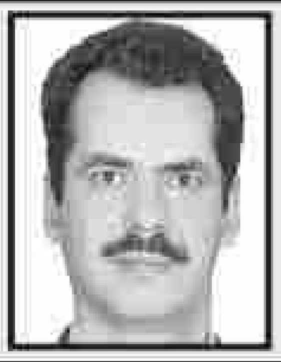
افکار و پیش بینی‌های من آنقدر عجیب و غریب بود که دیگر نمی‌دانستم چه چیزی واقعیت است و چه چیزی خیال...



مشاور

شک در صحت سند مالکیت

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

سوال: برادر بزرگمان از سادگی یا از اطمینان پدرمان استفاده کرده، یکی از زمینهای ایشان را در اصلاحات ارضی به نام خودش نوشته و در تاریخ ۱۳۵۵/۸/۲۰ از ارباب آن موقع که خود برادرمان در روستا و انجمن بود و با استفاده از انجمن بودن و نفوذ در تمام ادارات از ارباب به نام خودش سند گرفته در صورتی که بعد از اصلاحات ارضی اربابان دیگر در روستاها حقی نداشتند و برادرمان هم نتوانسته بود سند را آشکار نماید تا اینکه قهر خداوند مهربان گریبانش را گرفته و در سال ۱۳۷۰ فوت کرد قبل از آن هم پدرمان در سال ۱۳۵۷ درگذشت و بعد از آن وراث ایشان سند را آشکار کرد و ادعای تصاحب زمین را دارند و تصاحب هم کرده‌اند حال سوال بنده این است:

۱- آیا این سند واقعی است؟

۲- آیا زمین اصلاحاتی را که مال اجداد ماست، ارباب می‌تواند سند بدهد؟

۳- آیا ماده‌ای، تبصره‌ای، راهی هست که این سند باطل شود و چگونه؟

م ـ ص ـ خوی

لزوم معاینه سند توسط کارشناس

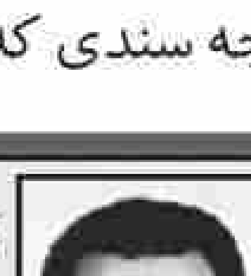
پاسخ: به موجب قوانین مختلف مملکتی و از جمله قانون مدنی و قانون ثبت اسناد و املاک اسنادی که به صورت رسمی تنظیم می‌شود در تمامی محاکم و ادارات معتبر است. منظور از سند رسمی، سندی است که در اداره ثبت اسناد و املاک و یا دفاتر اسناد رسمی و یا در نزد سایر مأمورین رسمی در حدود صلاحیت آنها و بر طبق مقررات قانونی تنظیم شده باشد. بنابراین چنانچه سندی که برادرزاده‌های شما در اختیار دارند سندی رسمی باشد دلالت بر مالکیت صاحب سند و وراثش دارد. در این صورت تنها با ادعای جعل در این سند است که می‌توانید برای ابطال آن به دادگاه مراجعه کنید. اما اگر منظور شما از سند، نوشته‌ای غیر رسمی باشد که فاقد شرایط قانونی فوق الذکر است آن نوشته، سندی عادی محسوب می‌شود که قابل انکار و تردید است و در دادگاهها و ادارات نیز به آن ترتیب اثر داده نخواهد شد. در هر حالت برای تشخیص اینکه سند ارائه شده اصالت دارد و صحیح است یا خیر نیاز است که کارشناس سند را معاینه و بررسی نماید.

صدور سند مالکیت در خصوص زمین بر عهدهٔ سازمان ثبت اسناد و املاک و مأمورین رسمی دولت است و ارتباطی با ارباب و رعیت ندارد. بعد از زمان اجرای قانون اصلاحات ارضی در سالهای ۱۳۴۰ و ۱۳۴۱ اربابان دیگر قدرتی برای استثمار رعیت نداشتند و مجبور به تمکین از این قانون بودند. بنابراین احتمال اینکه اربابی بتواند در خصوص زمینی که مشمول این قانون شده سندی رسمی به دیگری بدهد یا برای او صادر کند در حَد صفر است و به گمان بنده چگونگی تحصیل سند توسط برادر مرحوم شما در پرده ابهام قرار دارد و دقیقاً مشخص نیست که این سند به چه صورتی صادر شده و در اختیار برادرزاده‌های شما قرار گرفته است. در هر حالت این امکان برای شما وجود دارد تا با استناد به دلایلی که برای مالکیت پدر بزرگ خود بر زمین مزبور دارید و به عنوان وارث و ذینفع این زمین به طرفیت متصرفین فعلی اقامه دعوی نمایید. خواسته و عنوان این دعوی می‌تواند خلع ید متصرفین و یا تقسیم ارث (به شرط وجود گواهی حصر وراثت پدر بزرگ و پدر و عمویتان) و یا رفع تصرف عدوانی باشد. برای این کار باید به دادگاه محل وقوع زمین مراجعه کنید و دادخواست مربوطه را تقدیم کنید.

نکته‌های حقوقی خانواده

- هر گاه یک یا چند نفر از ورثه تعهد کند که از اموال خاصی حق مطالبه ارث نداشته باشند، باید به آن تعهد عمل کرده و تخلف از آن جایز نیست.
- در صورت فوت زوج، زوجه می‌تواند مهریه‌اش را از دیه متوفی برداشت کند.
- ثبت واقعه ازدواج و طلاق اجباری و عدم انجام این امر موجب اعمال کیفر حبس است.
- ثبت ازدواج موقت اختیاری است مگر در سه مورد: باردار شدن زوجه، توافق طرفین و شرط ضمن عقد.
- اگر زوج هنگام طلاق با توافق حضانت را به زن واگذار کند، با ازدواج مجدد مادر این حق سلب نمی‌شود.
- هر گاه زوجین از یکدیگر جدا شوند بر حسب قانون، حضانت فرزند (چه پسر چه دختر) تا ۷ سالگی با مادر است و با ازدواج مادر حق حضانت وی ساقط می‌شود.
- هر گاه زوج بخواهد همسر خود را طلاق بدهد، ممکن است بر اساس سنوات زندگی مشترک، فعالیتهای زوجه و توانایی مالی زوج؛ نحله تعیین شود.
- چنانچه زوج در زمان نکاح شرط تصنیف دارایی را امضا کرده باشد، نوبت به اجرت المثل نمی‌رسد.
- در صورتی که پدر و مادر جدا از هم زندگی می‌کنند، حضانت تا ۷ سالگی بر عهده مادر و پس از آن بر عهده پدر خواهد بود.
- در صورت فوت پدر و مادر، حضانت بر عهده جد پدری است.

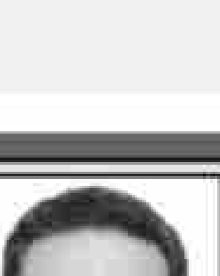
حقوقی



آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت ۱۵ تا ۱۶

شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸
مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

طب سوزنی



آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

خانواده



آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی

روانشناسی



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در کودک، خانواده، ازدواج، و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۳ تا ۱۵

بگو سیب...

به یاد دستپخت عدسی

راستی کارت ملی المثنی چند؟



دقیقا معلوم نیست که این کارتهای شناسایی به خاطر چقدر گرو مانده اما شما را به خدا ببینید برای تهیه هر کدام از اینها باید کلی مصیبت کشید. و این طرف و آن طرف دوندگی کرد و ناز این منشی و آن مدیر را به جان خرید و کلی در صف ماند تا حضرات در ادارات بعد از ماهها معطلی بذل محبت فرموده و المثنی صادر کنند اما اینجا این صاحب مغازه به راحتی چندین کارت در اختیار دارد. از اسکناس تقلبی که بگذریم (که البته ظاهراً نه چاپش خیلی دردسر دارد و نه خرید و فروش و معامله اش) اما اینکه کسی به خاطر چندرغاز از کارت شناسایی و بدتر از آن از کارت ملی خود بگذرد واقعا جای غصه خوردن ندارد؟ اگر به خاطر فقر کار برخی به اینجاها کشیده شده باشدباید از ته دل گریه کرد. خدا نکند که به این حال و روز افتاده باشیم.

اما یک نکته دیگر هم بدنیست یادمان بیاید، قدیمها اگر یادتان باشد بزرگترها تعریف میکردند که در زمان آنها گروئی فقط یک تار سبیل بود و بدا به حال کسی که به تار سبیلش خیانت میکرد اما حالا...

چندتا اسکناس برداریم؟



قدیم ترها یادمان می‌اید که وقتی سال نو فرا می‌رسیدهمه دور سفره می‌نشستیم منتظر تحویل سال بودیم و همین که توپ تحویل سال درمی شد، پدریا پدر بزرگ قرآن را از کنار سفره برمیداشت و دعایی می‌خواند و ما بچه‌ها هم بلند می‌شدیم و صورتش را ماچ می کردیم و پدر جان هم از لای قرآن اسکناس نو به ما هدیه می‌داد. اینجا هم سخنگوی دولت که ظاهراً بر گردن جامعه فرهنگی و رسانه‌ای حق پدری داردبه جای سکه و کارت خرید و سفر کیش و... در کنفرانس مطبوعاتی اسکناس نو به خبرنگاران می‌دهد. منتها از حق نباید گذشت که خودش بلند شده و به بر و بچه‌ها تعارف کرده منتها نمی‌دانیم یک ده تومانی داد دو تا ده تومانی یا چند تا ده تومانی.

بگو سیب معتقد است که هرچه باشد باز از روشهای گذشته که کلی حرف و حدیث در آن بود بامزه تر و بامسمّاتر است. قدیمها خیلی از سنتهایشان خوب و قشنگ بود. همه را که نباید کنار بگذاریم.

بی زحمت تعداد سوراخها را بشمارید!



نظر شما درباره این عکس چیست؟ حتما فکر می کنید که یک تیشرت به جا مانده از بمباران منطقه‌ای در یمن است یا خمپاره صهیونیستها در نوار غزه این بلا را بر سرش آورده یا در اثر یک انفجار (احتمالاً شبه اتمی) به این حال و روز درآمده که ما عکسش را اینجا انداخته ایم.

اگر از این فکرها می کنید کاملا در اشتباه به سر می‌برید. کلی زحمت کشیده‌اند تا این پیراهن را به این شکل و شمایل درآورده‌اند. تازه فکر می کنید مفت و مجانی آن را به شما خواهند داد؟ قیمت همین پیراهن سوراخ سوراخ که فکر نمی کنم هیچ آدم عاقلی جرات کند آن را در ملا عام یا خاص بپوشد نزدیک ۱۵۰ هزار تومان است. واقعا که گاهی وقتها بدجوری خوشی می‌زند زیر دل بعضیها.

● الومپرات

با الهام از واقعیت

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (بمانی)
fariba_zavarei@yahoo.com
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

حرفهای در دل مانده من

از سالن ملاقات که برگشتم، فهمیدم یکی تمام وسایلم را زیر و رو کرده. تختم کاملاً به هم ریخته بود. لباسهایم هم هر کدام گوشه‌ای پرت شده بود. با عصبانیت مشت محکمی به دیوار کوبیدم جوری که استخوانهایم درد گرفت! دلم می‌خواست با صدای بلند فریاد بزنم اما سکوت کردم. خوب می‌دانستم همه همبندی‌هایم از من متنفرند، دلیل تنفرشان را نمی‌فهمیدم. آنجا همه ما مجرم بودیم. اگر من جرم کرده بودم آنها هم جرم کرده بودند. هیچ کس آنجا بی گناه نبود، اما نمی‌فهمیدم چرا رفتار آنها با من اینطور بود؟! همینطور که لباسهایم را از اینطرف و آن طرف بند جمع می کردم به فکر رفتم. چهره پدر و مادرم جلو چشمانم جان گرفت و ناگهان گویی دستی مرا گرفت و از وسط بند زندان پرت کرد به خانه خودمان. به جایی که هنوز برایم همان امنیت و صمیمیت سابق را داشت:

پدرم بنکدار بود. عمده فروش بازار. البته از اولش تاجر نبود. چند سال قبل از انقلاب دست خالی از شهرستان به تهران آمد. به قول خودش با شاگردی و گوشه مغازه این و آن خوابیدن شروع کرد. اما چون آدم زرنگی بود، خیلی زود خودش را جمع و جور کرد. دو ـ سه سال بعد توانست مغازه‌ای را اجاره کند، مدتی بعد صاحب مغازه از دنیا رفت و ورثه هم که چشمداشتی به ارث و میراث پدری نداشتند مغازه را به قیمت پایینی به پدرم فروختند. پدرم مدتی آن مغازه را داشت و بعد آن را فروخت و مغازه بزرگتری خرید و خلاصه در چشم بر هم زدنی صاحب یک سوپرمارکت بزرگ در جای خوب شهر شد. اوایل انقلاب هم ازدواج کرد و تشکیل زندگی داد، در حالیکه هم ماشین و هم خانه خوبی خریده بود و وضع مالی‌اش خیلی خوب شده بود. اما این پایان ماجرا نبود. با شروع جنگ و کوپنی شدن اجناس، عده‌ای مثل پدر من یک شبه پولدار شدند. پدرم قصد احتکار نداشت، اما چون انبارهایش پر از جنس بود، تغییر قیمت جزیی بازار می‌توانست شرایط مالی‌اش را از این رو به آن رو کند که البته تغییرات چندان جزیی هم نبود و تغییرات وضع زندگی پدرم خیلی چشمگیر بود. همان سالها پدرم دو دهانه مغازه دیگر هم خرید و سوله‌ای که بعدها به انبار کالاهای پدرم تبدیل شد.

جنگ که تمام شد، پدرم مغازه‌ها را به شاگردهایش واگذار کرد و به شکل کاملاً حرفه‌ای وارد بازار پخش مواد غذایی بازار شد و بنگاه بزرگی در بازار باز کرد و به حاجی بازاری تغییر شغل داد. پدرم آدم بدی نبود، فقط تمام فکر و ذکرش شده بود پول، پدرم از دل فقر درآمده بود و می‌دانست بی‌پولی چقدر دردناک است، برای همین وقتی راه پول درآوردن را یاد گرفت دیگر به آنچه درمی‌آورد قانع نبود، هر روز بیشتر می‌خواست همان که می گویند فلانی در دیگ طمع افتاد. قسم می‌خورم پول زیاد برایش آرامش نیاورده بود. یک شب خواب راحت نداشت. دلنگران همه چیز بود. در شبانه روز شاید فقط چهار یا پنج ساعت می‌خوابید آن هم با دلهره و اضطراب.اما در عوض زندگی‌اش چیزی کم نداشت. خانه خوب، ماشین، ویلا، سفر خارجی، مهمانیهای مفصل و امکاناتی که آن زمان کمتر کسی از آنها بهره‌مند بود.

من در چنین شرایطی بزرگ شدم. من و دو خواهرم چشم که باز کردیم فهمیدیم شرایط زندگیمان با بقیه فامیل فرق دارد. شاید تا وقتی مدرسه نرفته بودیم خیلی متوجه این تفاوت فاحش نبودیم، اما وقتی پایمان به مدرسه رسید، متوجه شدیم که یک سر و گردن از بقیه بالاتر هستیم. این در لباسهایمان، لوازم التحریرمان حتی ماشینی که هر روز ما را به مدرسه می‌برد و برمی‌گرداند مشخص بود. برای پدرم خیلی مهم بود که دیگران بفهمند او از بقیه بهتر است. انگار کمبودی درونش بود که با خودنمایی از بین می‌رفت و هر کاری می کرد تا ویترین زندگی‌اش فریبنده باشد. اما پشت همه این زرق و برقها، پشت همه این آب و رنگی که پدرم با دقت و وسواس به زندگی ما می‌داد مسائلی بود که دیگران از آن بی‌خبر بودند. مشکلاتی که پشت درهای بسته اتاقهای تک تک ما می گذشت. یکی از خواهرهایم مریض احوال بود. بیماری ناشناخته‌ای که هر از چند گاهی بروز می کرد و پوست بدنش را تحت تأثیر قرار می‌داد، گاهی با جوش، گاهی با تاول و گاهی در حد ورقه ورقه شدن پوستش. گاهی تا ماهها هیچ خبری از بیماری نبود و ناگهان به دلیلی که هیچ کس نمی‌دانست چیست این بثورات جلدی نمایان می‌شد. این بیماری شده بود خوره و آفت زندگی ما. مادرم به خاطر



باید از اشتباههای خود پند بگیریم، نه اینکه خود را ملامت کنیم ● آنتونی رابینز

آن افسردگی گرفته بود و پدرم که مستاصل شده بود، برای دورماندن از مشکلی که ازحل آن عاجز شده بود برای خودش خانه‌ای خرید و هر وقت بیماری پریسا عود می‌کرد به خانه خودش می‌رفت، خانه‌ای که به قول مادرم بی‌سر و همسر نبود! سردی روابط پدر و مادرم از همان روزها شروع شد. من تنها پسر و بچه ارشد خانواده بودم، بهتر از پریسا و فریبا مسائل را متوجه می‌شدم. مادرم در یک قفس طلایی اسیر شده بود. دلش به هیچ چیز آن زندگی خوش نبود، چون محبتی از همسرش نمی‌دید.

از طرفی من هم فرزند خوبی برای مادرم نبودم. نه برای مادرم و نه برای پدرم. از وقتی یادم هست پدرم برای ما وقت نداشت یعنی یا درگیر کار و حساب و کتاب بود، یا خسته و ناتوان. او هیچ وقت برای من یا خواهرهایم وقت نمی‌گذاشت. من به یاد ندارم با پدرم به پارک یا سینما رفته باشم. هر وقت هم حرف می‌زدم مقداری پول به من می‌داد و می‌گفت با دوستان و همسن و سالهای خودت برو تفریح کن.

از دید پدرم، همین که پول کافی، نه بهتر است بگویم پولی بیش از حد نیازمان، در اختیار ما می‌گذاشت برایمان کافی بود. همین پول می‌توانست جای خالی او و حتی مادرم را برای ما پر کند. من و خواهرهایم غرق در پول بزرگ شدیم. اما بدون محبت پدری. مادرم برای ما کم نگذاشت اما از وقتی پریسا بیمار شد همه توجه‌اش به سمت او رفت. نمی‌توانم بگویم از من و فریبا غافل شد اما دیگر مثل سابق نبود. همه وقت و انرژی‌اش صرف پریسا می‌شد. چه وقتی که پریسا حال و احوالش خوب بود چه وقتی که بیماری‌اش عود می‌کرد.

همین کم محبتی‌ها بود که باعث شد من از دوران دبیرستان به سمت دوستی‌های غیرمتعارف بروم. چهره و ظاهرم برای دخترها جذاب بود. چون لباسهای خاص هم می‌پوشیدم، بیشتر جلب توجه می‌کردم و ناخودآگاه باعث جلب نظر می‌شدم. اوایل شاید به خاطر غرورم و یا شاید خجالتی بودنم، توجهی به اطراف نداشتم، اما پا گذاشتن به دوره نوجوانی و جوانی و تغییرات فیزیکی و هورمونی باعث شد که شیطنتهایم شروع شود. اوایل فقط در حد تماس تلفنی و دیدارهای کوتاه مدت در پارک و سینما بود. اما کم کم رنگ و شکل این روابط تغییر پیدا کرد. خودم خجالت می‌کشم که بگویم دوستی با آنها برایم شکل تفریح پیدا کرده بود. شاید فقط دریکی ـ دو مورد اول برایم جنبه مهر و محبت و توجه آنها مهم بود. اما بعد وقتی دیدم بعضی از انها چطور به خاطر اینکه من پول داشتم، به من محبت می‌کردند و حتی از خانواده‌هایشان هم بیشتر، برایشان اهمیت پیدا می‌کردم، علاقه‌ام به آنها کم می‌شد. یعنی فهمیدم انگار کسی مرا برای خودم و به خاطر خودم دوست ندارد. همه جذب من می‌شدند چون لباسهای گرانقیمت می‌پوشیدم، کفش و ساعت و گوشی موبایل فلان داشتم، پدرم نیز داشت، خانه‌مان بهترین جای شهر بود و خلاصه در روابطمان همه چیز مهم بود جز خودم. از آن به بعد بود که من به هیچ دختری دل نبستم. همه برایم حکم بازیچه را داشتند. فقط وقتم را با آنها پر می‌کردم و از اینکه می‌دیدم چطور خودشان را به خاطرم به آب و آتش می‌زنند، لذت می‌بردم اما هیچ وقت، هیچ احساسی به هیچ کدام از آنها نداشتم. راستش را بخواهید اصلاً برایم مهم نبود که آنها به من احساسی دارند یا نه. می‌دانم این نهایت خودخواهی یک آدم است اما من هیچ هدفی از این دوستیها نداشتم. آنها فقط می‌آمدند، من هم مدتی با آنها وقت گذرانی می‌کردم و بعد با بهانه یا بی‌بهانه ارتباطم را با آنها قطع می‌کردم. حوصله نداشتم آنها به من وابسته شوند یا تصور کنند با من آینده‌ای دارند.

دبیرستان را به زور و زحمت تمام کردم. نه حال و حوصله درس خواندن داشتم نه هدفی و نه حتی آرزویی. پدرم جوری زندگی ما را تأمین می‌کرد که هیچ انگیزه‌ای برای هیچ کاری نداشتم. بعد از آنکه دیپلم را گرفتم، نه دانشگاه شرکت کردم، نه حتی سربازی رفتم. پدرم اقدام کرد و خدمتم را خرید. آن هم برای اینکه من بتوانم گواهینامه و پاسپورت داشته باشم. بنده خدا تصور می‌کرد بالاخره من یک روز به خودم می‌آیم و به قول خودش می‌روم دنبال یک زندگی واقعی. اما خبر نداشت برای من اصلاً زندگی هیچ معنی و مفهومی نداشت.

پول توجیبی من از حقوق یک کارمند بیشتر بود. ماشین زیرپایم بنز نبود، اما پراید هم نبود. اتاقم آنقدر بزرگ بود که خودش یک سوییت به حساب می‌آمد. تفریحاتم هم آنقدر زیاد بود که دیگر جایی برای فکر کردن به کار نمی‌گذاشت. کورسهای شبانه هم خودش برایم منبع درآمد بود. حتی پیش آمد که در یک شب بیست میلیون در یک کورس بردم. از آن طرف هم رفیق بازی و دوست دختر بازیهایم هم به راه بود. این مابین گاهی میلم می‌کشید و سری به تجارتخانه پدرم می‌زدم. کامیون کامیون بار وارد می‌شد و خارج می‌شد. دو ـ سه نفر فقط تلفنها را جواب می‌دادند. بود و نبود من در آن تجارتخانه و بنکداری اصلاً به چشم نمی‌آمد. من نه از حسابداری سردرمی‌آوردم و نه از دفتر و دستک پدرم. حتی نمی‌توانستم سوپرمارکتهای او را اداره کنم. هر وقت به آنجا می‌رفتم احساس بیهوده بودن می‌کردم، به همین خاطر حتی رفت و آمدم را به تجارتخانه و بنکداری و سوپرمارکتهای پدرم قطع کردم. عملاً فقط کارم شده بود بخور و بخواب و تفریحات شبانه و رفیق بازی... اما هیچ وقت فکر نمی‌کردم این ماجراها، مرا به زندان بکشاند.

داستان وقتی شروع شد که با آتوسا آشنا شدم. دختری که مدعی بود از یک خانواده اسم و رسم دار است و پدر و مادرش آدمهای موجّهی هستند و در یکی از برجهای سعادت آباد زندگی می‌کنند دخترک هزار و یک راست و دروغ سر هم کرد تا مرا وارد بازی کثیفی کند که سرانجامش زندان بود. آشنایی با او درست مثل دست کردن در لانه زنبور بود. من نمی‌دانستم یک دختر تا این اندازه می‌تواند پست و پلید باشد. او خودش را دختر موجهی جا زده بود، درحالیکه گذشته وحشتناکی داشت و متأسفانه زمانی که من با او آشنا شدم با یک باند مخوف همکاری داشت .باندی که کارش به دام انداختن دختران جوان و سوءاستفاده از آنها به عنوان کارگران جنسی بود. آتوسا به شیوه‌ای ماهرانه مرا تحت تأثیر خودش قرار داد. او بدون آنکه من متوجه باشم

بقیه در صفحه ۶۵

آن روی سکه

فواد فقط نتیجه تربیت غلط پدر و مادرش نبود، پدر فواد یا متوجه نبود، یا نمی‌خواست متوجه شود که آثار لقمه‌های نادرستی که بر سر سفره‌اش آورده، چقدر و از کجای زندگی‌اش بیرون می‌آید. بیماری لاعلاج دخترش پریسا و بی‌اخلاقی فواد و خانواده‌ای که فقط زیر یک سقف زندگی می‌کردند، نتیجه پولی بود که او نه از راه حلال که از راهی کثیف به زندگی‌اش وارد کرده بود.احتکار و گران فروشی و شاید کم فروشی، بر هم زدن ثروت افسانه‌ای، آن هم در شرایط جنگ و پس از آن و سوءاستفاده از احتیاج مردم به موادغذایی و مواد اولیه زندگی، باعث شد تا زندگی آنها در سایه مشکلاتی لاینحل دفن شود. مادر فواد وحتی خواهرهایش قربانی طمع پدرشان شدند. پدری که جز حرص و آز به دست آوردن پول بیشتر هیچ کار دیگری برای خانواده‌اش انجام نداد. شاید اگر او وقت بیشتری برای بچه هایش می‌گذاشت، شاید اگر همه آرزوهای آنها را به طرفة‌العینی برآورده نمی‌کرد. انگیزه را از فواد نمی‌گرفت و او هم دل‌مشغولی‌های بهتری پیدا می‌کرد. چیزی پرهیجان تر از دوستی‌های غیر متعارف. ظلم او به دیگران باعث شد تا عقوبتی چنین ناخوشایند گریبانگیر خودش و خانواده‌اش شود.

جشن تولد ۹۳ سالگی روزنامه اطلاعات





روزنامه اطلاعات ۹۳ ساله شد. قدیمی ترین و مطرح ترین و پر سابقه ترین نشریه کشور که هنوز منتشر می‌شود. در سابقه روزنامه‌نگاری ایران که بسی جوان است و در حیات روزنامه نگاری و اطلاع رسانی که معمولاً خیلی عمر نمی کنند و دولت مستعجل به حساب می آیند، ۹ دهه دوام البته که حسابی مهم و درخور توجه است. امسال اما به خاطر مشکلات اقتصادی صنعت نشر و نیز بحرانی که مطبوعات به دلیل گرانی کاغذ و مواد اولیه صنعت چاپ دچارش بودند و نیز به خاطر مشکلات اقتصادی جامعه، موسسه و روزنامه بنا نداشت برنامه‌ای برای جشن تولد داشته باشد تا اینکه بانک سامان یک کیک تولد قشنگ و بامسمّا به بهانه سالگرد تولد روزنامه تهیه دید و برای سردبیری فرستاد. سرپرست محترم موسسه و مدیرمسئول قدیمی‌ترین روزنامه در حال انتشار کشور هم همه را به تحریریه فراخواند تا در کنار کیک تولد عکسی به یادگار بگیرند و جشن تولد بی‌هزینه ۹۳سالگی روزنامه رابه همین سادگی برگزار کنند.

در ادامه مطلبی را که روزنامه اطلاعات روز چهارشنبه ۱۹ تیر ۱۳۹۸ به همین مناسبت منتشر کرده بود می‌خوانید:

برگزاری مراسم ۹۳ سالگی روزنامه اطلاعات

مراسم نودوسومین سالروز تولد روزنامه اطلاعات در تحریریه اطلاعات و با حضور مدیرمسئول، سردبیر، اعضای تحریریه و جمعی از مدیران مؤسسه اطلاعات و شرکت ایرانچاپ برگزار شد.

نخستین شماره روزنامه اطلاعات عصر روز یکشنبه ۱۹ تیرماه ۱۳۰۵ در دفتری در خیابان علاءالدوله(فردوسی امروز) توسط مرحوم عباس مسعودی انتشار یافت و امروز ۹۳ سال کامل از انتشار بی‌وقفه آن می‌گذرد. در جشن کوچکی که به همین مناسبت در تحریریه اطلاعات برگزار شد، سیدمحمود دعایی نماینده ولی‌فقیه و سرپرست مؤسسه اطلاعات طی سخنان کوتاهی، با گرامیداشت یاد بنیانگذار مؤسسه اطلاعات از همه کسانی که در به ثمر نشستن این درخت تناور سهیم و شریک بودند، تقدیر کرد.

دعایی گفت: امیدواریم در آینده مجدداً فضای رونق به مطبوعات کشور بازگردد. امسال به دلیل مضایق مالی هزینه‌ای برای سالگرد روزنامه نکردیم ودر واقع کیک ۹۳ سالگی اطلاعات که توسط دوستان بانک سامان به مؤسسه تقدیم شد انگیزه‌ای ایجاد کرد که جشن کوچکی برگزار کنیم و از بانک سامان نیز به دلیل این ابتکار عمل سپاسگزاریم. سرپرست مؤسسه اطلاعات در پایان برای بنیانگذاران و تأثیرگذاران در بالندگی مؤسسه اطلاعات و همه درگذشتگانی که منشأ خدمت و شکوفائی فرهنگی بوده‌اند از جمله مرحوم دکتر حسن صدر حاج سیدجوادی که اخیراً به رحمت ایزدی پیوست، طلب مغفرت کرد. سپس شمع ۹۳ سالگی روزنامه اطلاعات توسط آقای ایرج جاوید مدیرمؤسسه و آقای جلال رفیع پیشکسوت فرهنگی به نمایندگی از نسل روزنامه‌نگاران پس از انقلاب مؤسسه اطلاعات افروخته و کیک تولد ۹۳ سالگی روزنامه اطلاعات تقسیم شد.





البته وزارت خارجه نیز سالروز تولد روزنامه یادش بود و سید عباس موسوی سخنگوی وزارت خارجه و هیأت همراه به همین مناسبت روز نوزدهم تیر به مؤسسه آمدند و ساعاتی را میهمان اطلاعات بودند و سالروز تولد روزنامه را تبریک گفتند و پس از صرف نهار با دوستان تحریریه در حضور مدیرمسئول و سردبیر گفتگویی صورت دادند

ا.ح. دری

پیامدهای اسراف در فرهنگ دینی

اسلام به عنوان دینی جامع و کامل که برای امور مختلف زندگی فردی و اجتماعی دستورهای خاصی ارائه داده، به اسراف نیز توجه خاصی کرده به طوری که در قرآن کریم ۲۳ بار از واژه اسراف یاد شده که در هر مورد مفهوم ویژه‌ای دارد که در بیشتر موارد از اسراف به عنوان تجاوز از حدود الهی یاد شده است. از این رو با توجه به اهمیت موضوع اسراف، در گفتار این هفته به آثار مخرب و زیانبار این پدیده غیراخلاقی اشاره می کنیم:

رفاه زدگی

در دین مبین اسلام، اسراف جایز نیست، به طوری که در کتابهای فقهی بر حرمت و حرام بودن آن تاکید بسیاری شده است. در اسلام عزیز چنان به اسراف و نقطه مقابل آن مصرف بهینه توجه شده است که بسیاری از علمای اخلاق تاکید می کنند، سزاوار است مومن در امور مباح نیز زیاده روی نکند.

یکی از عواقب خطرناکی که در آیات و روایات برای اسراف بیان شده رفاه زدگی است. چرا که اسراف و رفاه زدگی در انسان موجب می‌شود نه تنها خود اهل فساد و تباهی شود، بلکه دیگران را نیز به فساد و تباهی بکشاند. از این رو است که خداوند این الگوی مصرف را نابهنجار و ضد اخلاقی ارزیابی کرده و به شدت آن را منع کرده است، چرا که باعث فروپاشی جامعه و عذاب الهی می‌شود. در این باره امیرالمومنین (ع) در حدیثی می‌فرمایند:

سخاوتمندی روح انسان را پاک و تطهیر می کند و اسراف صحنه روح را تیره و تار می نماید.

امام سجاد (ع) در همین باره در فرمایشی در ضمن دعا و طلب آن از خداوند بیان می‌دارند که :

خدایا! پرده‌ای ضخیم بین من و اسراف و افزون طلبی حایل کن و با در پیش گرفتن انفاق و میانه روی به زندگی من قوام بخش و راههای صحیح مصرف و اندازه گیری در معیشت را به من تعلیم فرما و به لطف خود مرا از ارتکاب اسراف برحذر دار.

مصرف گرایی

مصرف گرایی یکی دیگر از آثار اسراف است که از جمله گناهانی است که خدای سبحان آن را نهی کرده است. همچنین یکی از بزرگترین آفتها و آسیبهای فردی و اجتماعی و علت تخریب رشد و توسعه است. در حدیثی از امام باقر(ع) نقل است که فرمودند: **آنکه بیش از احتیاج مصرف می کند، آخرت خود را تباه کرده.**

همچنین در حدیث دیگری از مولای متقیان علی(ع) نقل است که فرمودند:

آگاه باشید، خرج کرده به ناحق، حیف و میل و اسراف است و اسراف کننده دشمن خداست.

همچنین در سوره انعام می‌خوانیم؛ *

و از آن میوه هنگامی که به ثمر می‌نشیند، بخورید و حق آن را هنگام درو بپردازید و اسراف نکنید که خداوند اسراف کنندگان را دوست ندارد.

علامه طباطبایی(ره) در تفسیر این آیه بیان فرمودند: در استفاده از میوه‌ها و غلات از آن حدی که برای معاش لازم است، تجاوز نکنید هرچند که شما خود مالک آن باشید. در خوردن و حتی بخشیدن زیاده روی نکنید و حتی فقیری که چیزی را از شما می گیرد نباید آن را ضایع سازد.

محرومیت از هدایت الهی

یکی دیگر از آثار و پیامدهای اسراف و مصرف گرایی گمراهی و محرومیت از هدایت الهی است. خداوند متعال در سوره غافر می‌فرماید؛ **...وخداوند هر اسراف کار تردید کننده‌ای را گمراه می‌سازد.**

و در آیه‌ای دیگر از سوره شعرا می‌فرماید:

پس از خدا بترسید و مرا اطاعت کنید و فرمان مسرفان را اطاعت نکنید همانها که در زمین فساد می کنند و اصلاح نمی کنند.

همچنین در حدیثی از صادق آل محمد(ع) می‌خوانیم؛ هر کس قناعت کرد خداوند او را ازدانایان قرار داد و هر کس اسراف وتبذیر را پیشه زندگی خود ساخت خداوند او را به راهی غیرقابل بازگشت گمراه ساخت.

پرهیز از اسراف

درخصوص سیره اهل بیت برای پرهیز از اسراف ومیانه روی، نکات بسیار عبرت آموزی نقل شده است. درخصوص سیره مصرفی رسول اکرم(ص) آمده است که ایشان با یک "مُد" آب وضو می گرفت و با اندکی آب غسل می کردند.

نقل است روزی آن حضرت یکی از اصحاب خود را در حال وضو گرفتن دید که آب بسیاری را مصرف می کند. حضرت به وی فرمودند:

ای سعد چرا اسراف می کنی؟ سعد گفت یا رسول الله در آب برای وضو اسراف نیست. حضرت فرمودند: به خدا قسم اسراف است و خداوند اسراف کنندگان را دوست ندارد.

در زندگی امیرالمومنین علی(ع) نیز همواره مشاهده می‌شود که علاوه بر آنکه دیگران را به لزوم جدی مبارزه با اسراف دعوت می کردند، خود به شدت با این رذیلت اخلاقی مبارزه می کردند.

نقل است آن حضرت میهمان یکی از یاران خود بود. آن مرد کمی شیر و عسل برای آن حضرت آورد. حضرت فرمودند:

دو نوشیدنی که یکی از دیگری کفایت می کند. من آن را نمی‌خورم و حرام هم نمی کنم،ولی برای خدا تواضع می کنم. هر کس که برای خداتواضع کند، خداوند او را بالا برد و هر کس که تکبّر کند، خداوند او را خوار سازد و هر کس در زندگی میانه روی کند، خداوند روزی‌اش دهد و هر کس زیاده روی و اسراف کند خداوند او را بی‌نصیب گرداند.

در پایان سخن را با این کلام گهربار از امیرالمومنین علی(ع) به پایان می‌رسانیم که فرمودند: " و برای شما ضرورت دارد که از اسراف و تبذیر بپرهیزید و همیشه عدل و انصاف را رعایت کنید و آگاه باشید که برای سعادتمندی باید از اسراف اجتناب کنید. نه کسی بذل و بخشش اسراف کار را ستایش می کند و نه کسی فردا برای چنین انسانی که در نتیجه بخشش بی‌جا دچار نداری شده است، دل می‌سوزاند."



وظیفه فرزند نسبت به تخلف پدر

***سؤال:** کسی که پدرش اجناس را غیر قانونی وارد کشور می کند و این کار به اقتصاد کشور آسیب می زند؛ آیا وظیفه ی او اطلاع رسانی به نهادهای مربوطه هست؟*

***پاسخ:** در هر صورت وظیفه ی فرزند - با وجود شرایط امر به معروف و نهی از منکر - امر و نهی زبانی است و در صورت نیاز به مراتب بالاتر، موضوع را به مسئولان مربوطه در نیروی انتظامی و قوه قضائیه ارجاع دهد.*

کسی که خدا را بخواهد خیرخواه مومنان است

امام علی(ع)

* کُلُوا مِن ثَمَرِه اِذا اَثمَرَ وَ آتُوا حَقَّهُ یَومَ حَصادِهِ وَ لاتُسْرِفُوا اِنَّهُ لا یُحِبُّ الْمُسرِفینَ

سوره مبارکه انعام آیه ۱۴۱

این بار دیگه عاشق شده بودم

کورش کاشانی

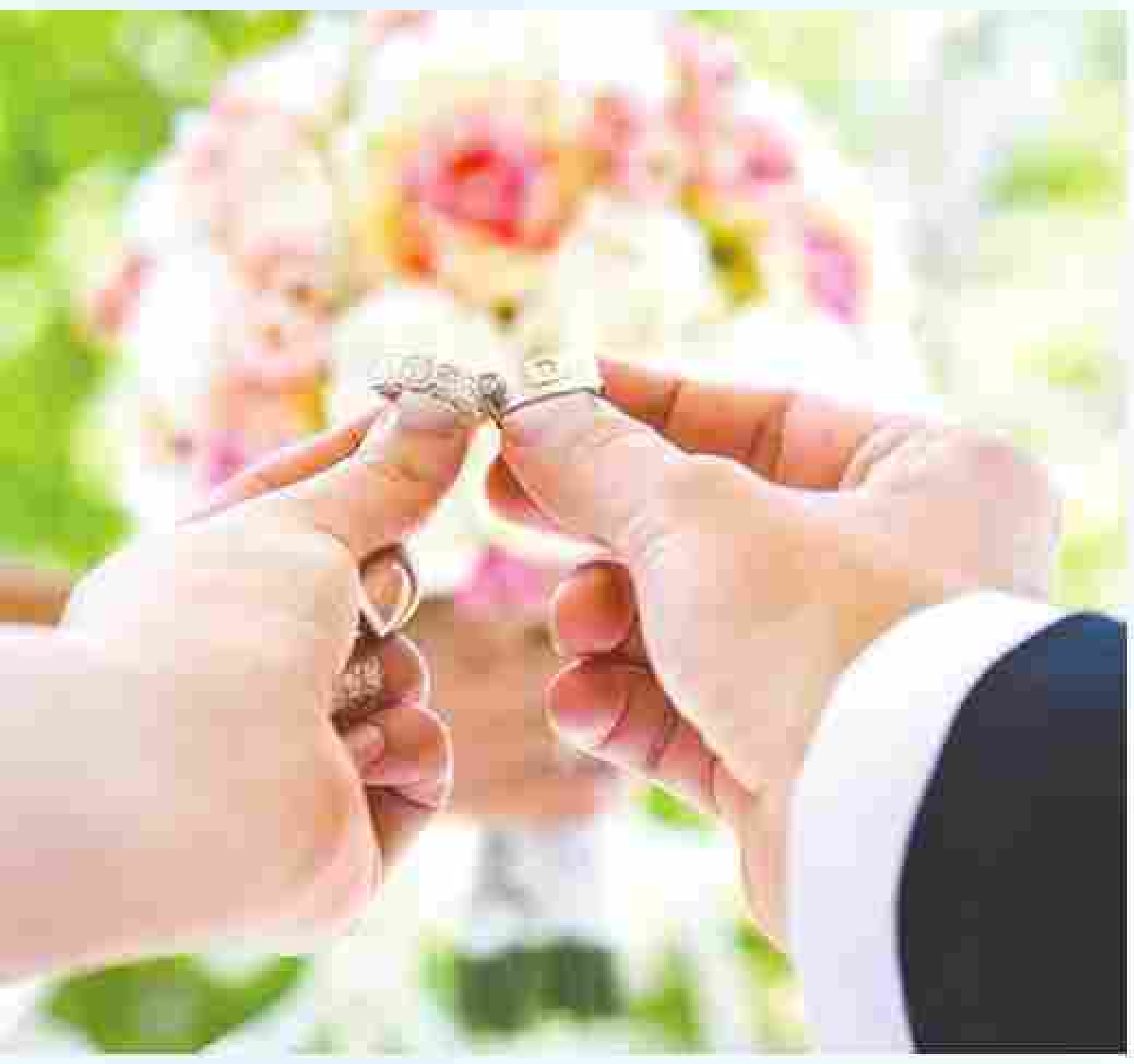
درست در شرایطی که کمتر کسی توی فامیل دیپلم داشت من مهندس برق شده بودم. وقتی از اصفهان برگشتم، مادرم خیابان را برایم چراغانی کرده بود و جلوی پایم گوسفند کشت. دیگر به اسم کوچک صدایم نمی‌زدند و همه بهم می گفتند آقای مهندس.

قرار بود کارمند اداره برق شوم و بعد از مدتی سرپرستی اداره را به من بدهند. همه از بابت این موفقیت من خوشحال بودند. خواهرهایم به من می گفتند داداش مهندس. مادرم آقای مهندس صدایم می‌زد و پدرم می گفت مهندس جان!!

خلاصه همه اینها غرورآفرین بود. بعد از چند ماه که سر کار رفتم پدر و مادرم تصمیم گرفتند مرا زن بدهند. دنبال بهترین و زیباترین و معتبرترین دختر شهر می گشتند. دختر خاله‌ها و دختر عمه‌ها و دایی‌زاده‌ها هم که هر کدام می‌توانستند همسر آینده من باشند چشم انتظار خواستگاری من بودند ولی بالاخره مادرم رفت سراغ مینا دختر حاجی سلوکی یکی از متمولین شهر. چند مغازه بنک‌داری داشت و مینا دختر کوچکش بود. مادر پیغام فرستاد که آخر هفته به خواستگاری مینا می‌رویم. من تا به آن روز نه مینا را دیده بودم و نه پایم را در خانه حاجی سلوکی گذاشته بودم. از بچگی هر وقت از حیاط پردرخت خانه حاجی رد می‌شدیم می‌ایستادیم و از لای نردهها به بنز سیاه رنگ حاجی نگاه می کردیم. در آن عوالم کودکی فکر می کردیم هیچ کس در کشور به اندازه حاجی سلوکی پولدار نیست.

خلاصه کت و شلوار نو پوشیدم و با گل و شیرینی و کله قند به خواستگاری رفتیم. حاجی و خانمش هم سنگ تمام گذاشته بودند. میوه و آجیل و شیرینی آنقدر زیاد بود که انگار می‌خواستند از صد نفر پذیرایی کنند. حاجی سلوکی هم از همان اول با آقای مهندس گفتنهایش بهم اطمینان داد که بدش نمی آید دامادش مهندس باشد. از اعتبار پدرم در شهر گفت و این که مادرم از یک خانواده قدیمی و بزرگی است و زاده این دو انسان شریف حتماً پسر خلف و با استعدادی است که توانسته مهندس شود و این همه هم آداب معاشرت می‌داند و تواضع دارد.

بالاخره مینا خانم با سینی چای آمد. چادر گلدارش روی گلهای قالی کشیده می‌شد و بعد از کمی گفت‌وگو حاج آقا از ما خواست تا برویم در ایوان و حرفهایمان را بزنیم.. من هم با اعتماد به نفس کامل رفتیم تا با مینا صحبت کنم. چند کلمه‌ای از کارم گفتم و از این که چقدر دلم می‌خواهد همسر آینده‌ام مثل مادرم همه تلاشش را بکند تا بچه‌های تحصیل کرده‌ای داشته باشیم. از سختی درسها گفتم و از این که به زودی رییس اداره برق می‌شوم و شاید در سالهای آینده به مرکز استان و حتی تهران هم منتقل شوم و.حرفهایم که



مرد رویاهایم را نمی‌خواهم

از وقتی که دانشجو بودیم شناختمش و از همان روزها تصمیم گرفتم مرد آرزوهایم شود.

خوش‌تیپ بود و قدبلند و با موهای فر و در رشته روانشناسی آن هم از نوع بالینی‌اش قبول شده بود و در واقع یک مرد ایده‌آل برای هر دختری به حساب می‌آمد و از همه اینها مهمتر این بود که به شدت به من ابراز علاقه می کرد و علتش هم این بود که در بین دیگر اطرافیانش من دختری بودم که سنگینتر با او برخورد می کردم و هیچ‌وقت برای برقراری ارتباط با نادر پیشقدم نمی‌شدم و همین خصلت، عاملی شد که او بعدها به خواستگاریم بیاید و خودش هم اعتراف می کرد که "سرسنگینی توانگیزه پاپیش گذاشتنم بود!"... نادر در خانه‌ای در نقطه میانی شهر در کنار مادرش زندگی می کرد و دو خواهرش هم ازدواج کرده بودند و به اصطلاح دخترها هیچ عامل نگرانی نبود!

اما تنها این عوامل ما را بهم وصل نکرد و اینکه نادر در تمام مدت بیکاری‌اش روی گل و گیاه کار می کرد و علاوه بر حضور در یک مرکز مشاوره بیشتر ساعتهای زندگی‌اش را در کنار گلهایش بود و خانه‌شان را نیز به یک باغچه کوچک تبدیل کرده بود و همین مساله انگیزه مضاعفی شد برای اینکه من در پاسخ به خواستگاری‌اش بله را بگویم و خیلی سریع بقیه مراحل کارمان هم جور شد و مثل دو تا زوج خوشبخت با اجاره یک خانه نزدیک خانه مادرش زندگی مشترکمان شروع شد. او صبحها به مرکز مشاوره می‌رفت و من هم دنبال کاری بودم تا کمک خرجی را در کنار درآمد نادر داشته باشیم و بعدازظهرها هم هر روز نادر با یک گلدان کوچک یا بزرگ وارد خانه می‌شد و آن را با هزار عشق و علاقه در نقطه‌ای از خانه جا می‌داد و شروع می کرد با گل و گیاههایش وررفتن. اما هرچه زندگیمان پیش می‌رفت همین نقطه قوت نادر در زندگیمان تبدیل می‌شد به نقطه ضعف او و انگار من در خانه وجود خارجی نداشتم و او به محض ورود به خانه چای خورده و نخورده می‌رفت سراغ گلدانهای جور و واجورش و من هم یا برنامه‌های تلویزیون را می‌دیدم و یا در آشپزخانه غذا می‌پختم، آن هم غذایی که در بیشتر مواقع نادر آن را در کنار گلدانهایش می‌خورد و حتی اصرار می کرد که من هم بیایم کنارش بنشینم و با گلها حرف بزنم و با آنها کلنجار بروم! کاری که من خیلی آن را دوست نداشتم و سعی می کردم هر روز به بهانه‌ای از زیر پذیرفتن آن کار شانه خالی کنم.

مدتها به این منوال گذشت و مشکل من، نادر و گلدانهایش به همین جا ختم نشد و حالا دیگر حتی نمی‌توانستیم برای یک روز خانه را خالی بگذاریم و به میهمانی یا حتی مجلس ختم نزدیکان برویم، چون نادر می گفت اگر یک روز با گلدانهایم نباشم دیوانه می‌شوم و گاهی هم خشک شدن یک برگ یا یک گلدان را بهانه می کرد به اینکه چون آن روز خانه نبودیم این گلدان خشک شده و همین موضوع انگیزه‌ای می‌شد برای جر و بحثهای بیهوده بین من و او و این بحثها حتی تا روزها و هفته‌ها ادامه پیدا می کرد و در چنین شرایطی وقتی نادر به خانه می‌آمد طوری رفتار می کرد که انگار من را نمی‌بینند و کیفش را داخل کمد می‌گذاشت و می‌رفت سراغ گلدانهای رنگ و وارنگش و طوری با آنها حرف



شکوفه های زندگی

تمام شد، مینا چادر گلدارش را روی سرش کشید و گفت بهتر است برگردیم پیش بقیه.

آن شب وقتی به خانه برگشتیم همه خوشحال بودیم. پدرم می‌گفت حاجی بهش گفته جشن عروسی دخترش را توی همان خانه می‌گیرد و حاج خانم هم به مادرم گفته بود جهیزیه مینا آماده است و قبل از محرم و صفر باید بروند سرزندگی شان...روز بعد رابط ما با خانواده حاجی سلوکی پیغام آورد که مینا خانم مرا نپسندیده و جواب رد داده. باورم نمی‌شد.

دچار شوک شده بودم. احساس می‌کردم غرورم به شدت جریحه‌دار شده است. بدتر از همه این که من موافقت خودم را سریع اعلام کرده بودم و حالا همه می‌دانستند که مریم مرا نپسندیده.آنقدر عصبانی بودم که فکر می‌کردم حتماً باید یک کاری کنم. به رابطمان پیغام دادم که می‌خواهم یک بار دیگر مینا را ببینم. می‌خواستم به او بگویم که می‌توانم با دخترهایی بهتر از او ازدواج کنم. دخترهای تحصیل کرده و دانشگاه رفته. می‌خواستم هر طور شده تحقیرش کنم تا کمی التیام پیدا کنم. بعد از اصرارهای من بالاخره قرار شد یک روز به تنهایی به خانه حاجی بروم و دوباره با مینا صحبت کنم.

درست یادم است. مینا داشت به گلها آب می‌داد. مادرش مرا به طرف حیاط راهنمایی کرد. من و مینا در حیاط تنها بودیم. قبل از این که حرفی بزنم او شروع به گفتن کرد. از من عذر خواست که به درخواستم جواب منفی داده. گفت فکر می‌کند او به درد من نمی‌خورد. گفت دنبال پیشرفت و ترقی نیست. دلش نمی‌خواهد از این شهر به آن شهر نقل مکان کند و مجبور باشد با آدمهای غریبه معاشرت کند. برخلاف همه آنچه که به او گفته بودم من هم اهل این کارها نبودم. دلم می‌خواست توی شهر خودمان بمانم. می‌دانستم اعتباری که در شهر خودمان دارم در شهرهای بزرگتر نخواهم داشت. برای مینا توضیح دادم که ابداً قصد این را ندارم که از این شهر بروم.بعد از یک ساعت حرف زدن، وقت رفتن بود. همه آنچه که می‌خواستم بگویم را نگفته بودم و با حال بدی از خانه حاجی بیرون زدم.

این بار دیگر عاشق شده بودم. در آن دختر فهم و کمالاتی دیده بودم که در من نبود و حس می‌کردم کنار او زندگی بهتری خواهم داشت.

بالاخره جواب بله را از مینا گرفتم و حالا بیش از شصت سال است که کنار هم زندگی می‌کنیم. من از مینا خیلی چیزها یاد گرفتم و حس می‌کنم او شخصیت و کمالاتی داشت که من در هیچ کدام از کتابهای درسی دانشگاه نخوانده بودم و نیاموخته بودم. مینا بود که به من درس تواضع و زندگی آموخت. ■

می‌زد که انگار دارد با بچه‌هایش حرف می‌زند. دو سال این شرایط را تحمل کردم و در پاسخ به پیشنهادهای همسایگان و اعضای بزرگ خانواده که می‌گفتند با آن کنار بیایم و یا اینکه به مشاوره مراجعه کنیم، من سکوت می‌کردم، چون نه می‌توانستم با نادر و گلدانهایش کنار بیایم و نه او می‌پذیرفت به مشاور مراجعه کنیم و هر دفعه با لحنی که انگار استاد دارد به شاگردش حرف می‌زند به من می‌فهماند که من خودم مشاور هستم و به دیگران مشاوره می‌دهم و حالا چطور باید به مشاور مراجعه کنم؟!

خلاصه این ماجرا داشت خسته‌ام می‌کرد که خودم بی‌خبر از او چند جلسه‌ای پیش مشاور روانشناسی که یکی از دوستان معرفی کرده بود رفتم و از او در مورد اینکه چطور مشکلاتم را حل کنم راهنمایی خواستم و او هم بعد از مدتی بررسی به من گفت واقعیتش این است که راه حل همیشگی برای رفع این مشکل نیست و در پاسخ به سوال من برای بچه‌دار شدنمان هم قاطعانه گفت: نه! چون معتقد بود مشکلی که قبل از آمدن بچه هیچ راه حلی برایش پیدا نشود بعد از آمدن آن هم باقی خواهد ماند و این آخرین نقطه امید مرا هم او از من گرفت... بعد از این تلاش بی‌نتیجه هم من به خودم قول دادم که مدتی را با تمام وجود به نادر محبت کنم و طی این مدت سعی کردم هر طرحی که به ذهنم می‌رسد را اجرا کنم، تا زندگیمان از هم نپاشد، اما نشد که نشد...بالاخره بعد از سه سال زندگی مشترک با نادر، یک روز تصمیم خودم را گرفتم و وقتی نادر در خانه نبود، همه گلدانها را جمع کردم یک طرف بالکن و وقتی او آمد مورچه‌ها را بهانه کردم تا ببینم واکنش او چیست.

از آن به بعد هم شکل زندگی مشترک ما اینطور شد که وقتی نادر به خانه می‌آمد با چهره‌ای دمق و غرق غصه به بالکن می‌رفت و تا تاریکی شب روی پارچه‌ای که کنار گلدانها انداخته بود می‌نشست و برای گلدانهایش شعر می‌خواند و آنها را وارسی می‌کرد و به اصطلاح خودش روی گلدانهایی که عاشقشان بود عشق می‌پاشید و همین عامل هم انگیزه مرا قطعی کرد و بعد از کلی رفت و آمد به دادگاه خانواده امروز آمده‌ایم تا جلسه نهایی بین من و مرد رویاهایم برگزار شود و از هم توافقی جدا شویم. جدایی که می‌دانم از این به بعد برای من آغاز کنار آمدن با یک خاطره تلخ و تمام نشدنی خواهد بود و برای او آغاز یک دنیای رویایی بدون حضور من در کنار گلدانهایش، گلدانهایی که با وجود لطافت و زیبایی، مهربانی و عشق زندگی را از ما گرفتند و همه چیز را به یک کلمه گره زدند "جدایی" ■


آیناز ستاری


امیرعلی دهقان نیری


آناهیتا سیدصالحیان


امیرمهدی علیزاده


نورا زنگنه


محمدعلی زنگنه


تینا امامی


نیروانا حسنی


آل سانا تلیسچی امیرخیزی


مرسانا تلیسچی امیرخیزی


محمدامین نوری


آراد گودرزی

هر گز بخاطر دوستت، از انجام وظیفه‌ای چشم مپوش ● سن ژنیر

فانتزی

تاوان یک چاخان

محب

تمـام دنیا را بگردید، امکان ندارد بتوانید آدمی مثل ارسلان پیدا کنید.

این آدمی کـه دارم حرفش را می‌زنم، از جمله افرادی است که یک روده راسـت توی شکمش پیدا نمی‌شـود و اگـر صد تا چاقو بسـازد، یکی از آنها دسـته نـدارد. اصلاً بگذارید رک و پوسـت کنده بگویم که بین دوستان و آشنایان، به ارسلان چاخان معروف است و برخلاف چاخان‌های دیگر، که اگر کسـی وانمود کند حرفشـان را باور کرده، خوشحال می‌شوند، ارسلان آدمی است که به قول معروف توی زیرزمین می‌خوابد و خواب بالاخانه می‌بینـد. یعنی خودش هـم چاخان‌هایش را باور دارد و تا حالا از این بابت، کلی هم آسیب دیده، اما هنوز سر عقل نیامده.

ارسلان هم مثل تمام مردان دیگر ازدواج کرد، اما به چند سـال نکشـید که همسـرش از دست وعده‌های توخالی و چاخان‌های او ذله شد، مهرش را حلال و جانش را آزاد کرد.

او بعد از آنکه همسـرش طـلاق گرفت، خیلی افسـرده و منزوی شـد، به‌طوری که هیچ کدام از آشـنایان نمی‌دانستند کجاسـت و چکار می‌کند، تا این‌که مدتـی پیش، خیلی اتفاقـی توی خیابان دیدمش و سر حرف و گله را باز کردم که:

– هیچ معلوم هست کجایی؟ مدتی می‌گذرد کز تو خبر نیست مرا!

– بنازم به وفاداری شما رفقا! توی این مدت هیچ کدام نخواستید بدانید که من زنده ام یا مرده.

من هم برای اینکه کم نیاورم گفتم:

– هر قدر هم گرفتار بودی و فرصت نداشـتی با رفقا دیدار کنی، لااقل می‌توانستی یک تلفن بزنی تا بدانیم کجایی و در چه حالی؟

ارسـلان با لب و لوچه آویزان، نگاهی به گوشی تلفن همراه من که در دستم بود انداخت و گفت:

– پـدر آمرزیده! من تلفـن دارم که با تو تماس بگیـرم؟ تو کـه تلفن داری چـرا هیچ‌وقت به‌فکر نیفتادی با من تماس بگیری؟

– حالا چرا سـگرمه‌هایت توی هم است؟ مگر نفتکش‌هایـت هـدف حمله قرار گرفتـه که این جوری پکری؟

– کاش به نفتکش‌هایم حمله شده بود! در وضعیتی گیر افتاده‌ام که مسلمان نشنود، کافر نبیند.

کنجکاو شـدم کـه بدانم چه اتفاقـی افتاده که ارسلان ادامه داد:

– از ماجرای جدایی من و شبنم که خبر داری؟

– آره... یک چیزهایی شنیده‌ام. خیلی هم متاسف شدم، اما خب، تقصیر خودت بود، از بس برای زن بیچاره خالی بستی، از دستت به ستوه آمد.

– من خالی بستم؟ تو چرا چنین حرفی می‌زنی؟ شبنم اگر حوصله به خرج میداد، به تمام وعده‌هایم عمل می‌کردم.

– یعنـی الان به‌خاطـر آن قضیه ریخت و قیافه مادرمرده‌ها را پیدا کرده‌ای؟

– البته، جدایی از شبنم خیلی سخت بود، بعد از رفتن او، روزی صد بار مردم و زنده شـدم، اما حالا دیگـر به خاطر آن موضوع ناراحت نیسـتم، بلکه بلایی سرم آمده که نگو و نپرس.

– چی شده؟

این را من پرسیدم و ارسلان جواب داد:

– بعد از متارکه با همسـرم، تا مدتها حال خودم را نمی‌فهمیـدم و مثـل مرغ سـر کنده به خودم می‌پیچیـدم. یکی از اقوام دور، که او هم خواهرش تقریباً همزمان با جدایی من و شـبنم از شوهرش طـلاق گرفته بود، یک بار که مرا دید و در جریان وضعیتـم قرار گرفت، توصیـه حکیمانه‌یی کرد و حرفی زد که دیدم مو لای درزش نمی‌رود.

– چی گفت؟

– بـه من گفت خواهرم هم بعد از جدایی، حال و روزی شـبیه حال و روز تو دارد و من به او گفته‌ام درمان شکست عاشقانه، عاشق شدن دوباره است، او هم حرفم را پذیرفت و خودش را برای ازدواجی مجدد آماده کرده. به تو هم همین توصیه را می‌کنم . من هم آن حرف به دلم نشست و بی‌تامل گفتم بیا و آستینی بالا بزن و به بحران روحی من و خواهرت خاتمه بده. او هم از خدا خواسته قبول کرد و...

– صحیـح... وقتی ازدواج مجـدد کرده‌ای باید مشـغول گردو شکسـتن با دمب! خودت باشـی، نـه اینکه قیافه ماتم زده بـه خودت بگیری. ما که شیرینی نخواستیم!

– حوصله کن. داستان ادامه دارد...ناچار سکوت کردم و ارسلان دنباله حرفش را گرفت که:

– حساب کردم بد نیسـت برای آشنایی ، یک شب آن خویشـاوندم را با همسرش و خواهرش به صرف شـام دعوت کنم تا من و خواهرش یک آشنایی نسبی از همدیگر پیدا کنیم و اگر به‌دل هم نشستیم، بقیه مراحل طی شود.

حرف که به اینجا رسـید، ارسلان یک دستش را محکم، پشت دسـت دیگرش زد و گفت: کاش دستم می‌شکست و چنان کاری نمی‌کردم.

حدس زدم زن مورد بحث، ارسلان را نپسندیده و یک درد جدید به دردهایش اضافه شده و حدسم را بـه زبان هم آوردم، اما ارسـلان گفت: برعکس، آن زن مرا کاملاً پسـندید و هر چه گفتم، قبول کرد و همان شـب، به توافق نهایی رسـیدیم و حتی قرار قطعی روز خواستگاری را هم گذاشتیم، اما حادثه‌یی که بعد از آن دیدار اتفاق افتاد، حالم را خرب کرد.

– مگر چه اتفاقی افتاد؟

– راسـتش، برای آن شـب، مبلغی از شـرکت مسـاعده گرفتـم و میـزی در یـک رسـتوران گران‌قیمت بالای شهر رزرو کردم.

– کار بدی نکردی. به‌هر حال این‌جور امور خرج دارد.

ارسـلان اظهارنظرم را نشنید، یا نشنیده گرفت و ادامـه داد: با خـودم فکر کردم چون یک بار زن طلاق داده‌ام، ممکن است آن زن در قبول تقاضایم تردید کند. به‌این جهـت، تصمیم گرفتم خودم را نزد او مردی متمول و دسـت و دلباز نشان بدهم تا به هوای ثروت و درآمدم، زبانش بسـته شـود. بـه این منظـور اتومبیل مدل بـالا و خارجی یکی از دوسـتان را که چند صد میلیـون تومان قیمت داشـت، قرض گرفتم و در شـب موعـود، با آن ماشـین دنبال خویشـاوندمان و خواهرش رفتم. همه از دیدن ماشـینی با آن قیمـت زیر پای من، انگشت به دهان ماندند و قشنگ معلوم بود همان موقع، تصمیم گرفتند به من جواب مثبت بدهند. آن شب شام را در محیطی سرشار از تفاهم صرف کردیـم و بعد، وقتی از رسـتوران بیرون آمدیم، با کمال تعجب دیدم جا تر است و بچه نیست!

– یعنی چه؟

– یعنـی این‌که وقتی ما مشـغول صرف شـام بودیـم، دزد آمـده و اتومبیل را از کنـار خیابان دزدیده بود... بدبخت شـده‌ام. ضمن شرمساری نزد دوسـتم، باید تاوان هم بدهم. حساب کرده‌ام اگـر تا پایان عمرم، حتی یک ریـال از درآمدم را خرج نکنم، باز نمی‌توانم غرامت لازم را بپردازم.

– درواقع، باز با چاخان کردن، کار دست خودت دادی؟ آخر مرد حسـابی، به فرض هم که آن زن بـاور می‌کرد اتومبیل مال توسـت، چهار روز بعد که مجبور می‌شـدی اتومبیل را به صاحبش پس بدهی، دستت رو می‌شد و امکان داشت او هم مثل شبنم رهایت کند.

– فکـر این‌جـای قضیـه را کرده بـودم. قصد داشـتم چند روز بعد از خواسـتگاری، خودم را به موش‌مردگـی بزنـم و ادعا کنـم اتومبیلم را دزد برده. چه می‌دانستم دزد ناجوانمرد در همان شب آشنایی ما اتومبیل را می‌برد و کاسه و کوزه‌مان را به‌هم می‌زند؟! ■



فشار خون را کنترل کنید



✓به طور کلی سبزیها به دلیل این که منابع بسیار خوبی از پتاسیم هستند، در کاهش فشار خون نقش موثری دارند، برای مثال سیب زمینی، قارچ و گوجه فرنگی نقش بسیار با اهمیتی در کنترل و کاهش فشار خون دارند.

لازم است بدانید که فشار خون بالا بدون علامت است و شاید تا زمانی که منجر به بروز عوارض نشود، تشخیص هم داده نشود. بنابراین برای پی بردن به فشار خون بالا باید به طور مستمرفشار خون را اندازه‌گیری کرد.

✓مواد غذایی سرشار از پتاسیم نظیر حبوبات، سبزیجات، کلم بروکلی، سبزی خوردن، جعفری، گوجه فرنگی، قارچ، سیب زمینی، غذاهای گیاهی، موز، هلو، انگور، آلو، انجیر، گریپ فروت، انواع مرکبات حاوی ویتامین C، دانه کنجد و برنج در کاهش فشار خون بالا موثرند.

✓هر چند بسیاری از داروها برای کنترل فشارخون تجویز می‌شود، اما تغییر در شیوه زندگی منجر به کاهش فشارخون بالا می‌شود و در بسیاری از موارد با رعایت رژیم غذایی مناسب با نظر پزشک معالج و مصرف داروهای مورد لزوم، بسیار کاهش پیدا می کند.

✓ورزش، ترک سیگار، برطرف کردن استرس و داشتن آرامش خاطر را راه حل موثری برای کنترل فشار خون است و افرادی که فشار خون بالا دارند در کنار مصرف دارو باید به تغذیه سالم و رژیم غذایی سالم اهمیت دهند.

✓استفاده از چاشنی، ادویه‌ها، سس‌های خانگی بدون نمک و سبزیجات معطر، جایگزین مناسبی برای طعم دار کردن غذاها است و افرادی که از فشار خون بالا رنج می‌برند باید از خوردن غذاهایی مانند سوسیس، کالباس، کنسرو گوشت، ماهی دودی یا کنسرو شده، سس‌ها و کنسروها که سرشار از سدیم هستند، پرهیز کنند.

✓خیلی از عادات غلط غذایی در واقع در یکسال اول تولد شکل می گیرند و ترک این عادات غلط در بزرگسالی غیر ممکن و یا در بهترین حالت کار بسیار مشکلی است.

بنابراین به خانواده‌ها توصیه می‌شود ذائقه سازی سالم را از همان ماه‌های اولی که کودک با غذای سفره آشنا می‌شود، آغاز کنند.

مریم امینی



چند اصل ضد پیری

ضد آفتاب فقط برای کنار ساحل نیست هوا بارانی باشد یا آفتابی به هر حال با توجه به موقعیت از طیف گسترده کرم ضد آفتاب شامل UVB و UVA استفاده کنید.

رتینوئید را می شناسی؟ استفاده از کرمی که حاوی "رتینوئید" است چین و چروک ها و لکه‌های پوست را به راحتی از بین می برد و سلامت و جوانی پوست شما را تضمین می کند.

هیدراته را فراموش نکن هیدراته در اصل آب رسانی به بدن است اما شک نکنید که نوشابه های گازدار، کار آب رسانی را هرگز انجام نمی دهند. هر چه بیشتر به بدن آب رسانی کنید چین و چروک ها کمتر می شوند. مقدار زیادی آب بنوشید و قهوه و چای را هم کم کنید.

رژیم غذایی متغیر کم و زیاد شدن غذا در طول زمان قابلیت ارتجاعی پوست را کاهش می‌دهد. چون عدم ثبات وزن ضربه محکمی به پوست می زند.

اصولی غذا بخور برای شاداب نگه داشتن پوست بیشتر ماهی (ماهی آزاد)، سبزیجات سبز (مثل کلم بروکلی و اسفناج)، بادام و گردو بخورید. چای سبز بیشتر بنوشید. شکر، باعث پیری و التهاب پوست می شود.

تکان بخور ورزش جریان خون را در سطح پوست و بدن افزایش می دهد و آن را خوش رنگ، درخشان و سالم تر می کند.

سعی کن آرام باشی اضطراب باعث می شود سلول سریع تر پیر شود و اولین نشانه‌های پیری سلول ها در پوست صورت خود را نشان می دهد.

جوش ها را فشار نده اگر جوش های صورت را فشار دهید سطح پوست مخدوش می شود پس تا پیش از ترمیم در برابر نور آفتاب آسیب پذیر است و خیلی زود لکه های سیاه ایجاد خواهد شد

گیلاس دوست قلب ماست

✓ گیلاس منبع غنی از رنگدانه‌های گیاهی با خاصیت آنتی‌اکسیدانی است.

✓ مطالعات نشان داده است این میوه می‌تواند نقش مهمی در پیشگیری از بیماری‌های قلبی - عروقی و سرطان داشته باشد.

✓ همچنین طبق تحقیقات صورت گرفته، این میوه در کاهش بیماری‌های التهابی از طریق پاکسازی مواد زیان‌بخش (رادیکال‌های آزاد) نقش مهمی دارد.

✓ نتایج تحقیقات حاکیست که گیلاس با داشتن پتاسیم بالا و سدیم پایین، نقش مهمی در حفظ تعادل آب بدن و همچنین تنظیم فشار خون دارد.

✓ نکته قابل توجه دیگر در مورد گیلاس این است که قسمت عمده قند موجود در گیلاس از نوع سوربیتول (قند الکلی) است که جذب آن نیاز به انسولین ندارد و از این جهت گنجاندن گیلاس در برنامه غذایی روزانه افراد دیابتی توصیه می‌شود.

✓ گیلاس میوه‌ای تابستانی است که با داشتن حدود ۸۰ درصد آب، نقش مهمی در برطرف کردن تشنگی ایفا می کند، همچنین این میوه منبع خوبی از پتاسیم است.

✓ از مواد مغذی دیگر گیلاس می‌توان به برخی ویتامین‌های گروه B، B1، B2، نیاسین، بیوتین، پیش ساز ویتامین A، ویتامین C و مواد معدنی مثل کلسیم و فسفر اشاره کرد.

مینا کاویانی



هراس و دیگر هیچ...

ولی‌الله رضی ـ تهران

"هراس و دیگر هیچ..." نوشته "ولی الله رضی" با شکل و ساختاری ساده و کم و بیش نمایشی و جلوه‌ای نهانی که از آشوب نیمه پنهان و ناتمام ذهنی می گیرد، در نوع خود گیرا و تامل‌برانگیز است. ویژگی بارز این داستان کوتاه و گفت‌وگو محور بازمی گردد به ایجاز و فشردگی روایت آن که نشان از تجربه و مهارت نویسنده دارد در کاربرد سنجیده نظرگاه و شخصیت پردازی. از "ولی الله رضی" چندین داستان خواندنی و ماندگار در این مسابقه خوانده‌ایم.

سیلاب در اتاق پذیرایی تا زانو بالا آمده بود. طرف مقابل، مادر شوهر بود و سمت دیگر خودش که هر کدام به طریقی یک دست مرد را به طرف خود می کشیدند. گویی طناب کشان بود. زور مادر زن بیشتر بود. اما به ناگهان دستی که سمت زن بود، از کتف جدا و به همراه او در آب فرو شد. زن دست و پا زنان سرش را از میان آب بیرون آورد و محتویات دهانش را بیرون داد و به چهره مادر شوهر نگریست. خشم در صورت پیر و چغر او به وضوح دیده می‌شد و از چشمانش آتش می‌بارید .این بار مادر شوهر سر عروسش را دو دستی در آب فرو کرد. عروس از زیر دستانش جهید و با فاصله کمی سرش را بیرون آورد و... با جیغ خفیفی از خواب برخاست. در اتاق مجاور پذیرایی بود. از لای در نگاهی به آن انداخت. خشک و همه چیز سرجایش آرام و قرار داشت. شوهر در کنار او آرمیده بود و آرام خرویف می کرد .بلند شد و رنگ پریده به طرف پذیرایی رفت و وارد اتاق مادر شوهر شد که مقابل اتاقِ آنها بود. او هم در بسترش آرمیده بود. به سمت پنجره پذیرایی رفت. نم نم، باران می‌بارید و رنگ آب رود از آن ارتفاع در تاریکی چندان به وضوح دیده نمی‌شد ولی به نظر می آمد که مقدار آب بیش از آنی بود که روز قبل دیده بودند. از اضطراب سرانگشتانش را می‌مکید. پس از رفتن به دستشویی وارد اتاق خودشان شد و کنار مرد نشست و زانوانش را بغل کرد و به فکر فرو رفت.

– بیداری؟

هراسان به چهره شوهرش نگریست و زیرلبی گفت:

– آره.

مرد نیز زیر لبی گفت:

– چرا؟

-می‌ترسم.

– برای چی؟

-سیل. دیشب خواب بدی دیدم.

مرد لبخندی زد و همچنان که دمر دراز کشیده بود گفت:

– بی خیال. خواب زن چپه!

زن رویش را با اعتراض برگرداند و اخم آلود گفت :لوس، خنک!

مرد بلند شد، پتویش را کنار زد و نشست.

– ببین عزیزم، الان نیمه‌های اردیبهشته...

زن انگشت اشاره‌اش را جلو بینی گرفت و گفت:

– هیس! یواش‌تر. مادرت بیدار می‌شه.

– قرصاشو خورده. فکر نمی کنم تا لنگِ ظهر بیدار بشه.

زن بلند شد و به طرف در رفت. از لای در به اتاق مادرشوهرش نگاهی انداخت. آرام در را بست و سرجایش دوزانو نشست و زیر لبی گفت:

– داشتی می گفتی؟

-آره داشتم می گفتم، این بارون الان مثل پس لرزه یک زلزله می‌مونه! زلزله اصلی یا سیل اصلی قبلاً اومده. چندان خطرناک نیس.

– پس چرا هواشناسی همه‌ش میگه جلو رودخونه و مسیلا توقف نکنین؟

-حالا هواشناسی یه چیزی میگه. می‌خوان زیر سئوال نرن. مار گزیده از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسه. موقعیت ژئوپلیتیکی منطقه نشون میده که امکان آمدن سیل سنگین در این محل محاله. درسته که ما کنار رودیم و منزل مادرم و بقیه خونه‌ها کنارشن، اما ارتفاع منطقه مسکونی بلندتر از روده. ما بین دو کوه بلند و صخره‌ای قرار داریم. مقابل ما آن ور رود جاده س که از تونل میاد بیرون و به حالت گردنه از این منطقه می گذره و یکی ـ دو کیلومتر دیگه به دشت هموار می‌رسه. همانطور که پشت این تونل هم کمی تا قسمتی دشته. پلی هم که این روستا روبه جاده وصل می کنه، بلنده و ساخت انگلیسیهای اون دوره‌س.

– بازم من می‌ترسم.



مرد لب تاپ جیبی‌اش را از کنار بالش برداشت و وارد منوی آن شد.

– مگه این جا آنتن میده؟

-خوبم میده. اینجا توریستیه. بهش می‌رسن. بگذار نقشه این جارو نشونت بدم.

– نمی‌خوام. بالاخره هر کسی یه فوبیایی داره. تو باید منو درک کنی؟

-یعنی چی؟ مادرم را چه کارش کنم؟ بعد از یه دوره طولانی اومدم بهش سر بزنم و چند روزی کنارش باشم، تو رو هم آوردم اینجا که نگه عروسم کو؟

-اشکالی داره اونم با خودمون ببریم، تا این بارونا بخوابه؟

– مادرم چون سالها این جاست. هرچن وقت یه بار داداشام بهش سر می‌زنن. این بار قرعه به نام من افتاده. او از این جا دل نمی کنه. کلی مرغ و خروس و دام داره. مسافرا هم این جا همش در رفت و آمدن. از خارج هم که می‌آن. خیلیها دوست دارن بیان این جا عشق و حالشونو بکنن. سیخ جگری، جوجه کبابی بلومبوننده.

بعد گفت:

– ببین چه منزل خوبی داره؟ داش ممدم اینو براش ساخته. مهندس معمارش بوده. انگار نه انگار خونه روستائیه! حالا چن تیکه زیرانداز و جاجیمش محلیه. برقش هم از ژنراتور ده می‌آد. حموم و سرویسشم که دیدی بد نیس. داداشم حالا داره تو تهرون و شهرای بزرگ برج می‌سازه.

زن نگاهی به چهره مطمئن مردش کرد. مرد اثر ترس را در چشمان همسرش دید.

– می‌خوایی یه آرامبخش مادرم رو بهت بدم، بیندازی بالا خوب بخوابی؟

-یعنی، مثل عزیز جونت قرصی بشم؟

-ضعیفِ معمولیه.

– نه مگه من دیونه شدم که قرص بخورم.

– کلک! معلومه که از سیل نمی‌ترسی، از عزیز جون می‌ترسی. از این که قرص می‌خوره فکر می کنی دیوونه است.

– مرد حسابی، میگم اونَم با خودمون ببریم، بعد میگی ازش می‌ترسم. فقط از این می‌ترسم که ابرا رو دستکاری کرده باشن!

–یه وقت جلو عزیزجون نگی ابرا رو دستکاری کردن؛ عقلش قد نمیده، فکر می کنه داری کفر خدا می کنی.

– یعنی تو هم قبول داری که دستکاری کردن؟

–نه بابا! برفرض که هم بکنن؛ چقدر می‌خوان ازش آب بگیرن؟ تغییرات اقلیمی و آب و هواییه. هرچن سال این طوری می‌شه.

مرد لب تاپ را کنار گذاشت و خمیازه کشان سر جایش ولو شد. بالشِ زیر سرش را تنظیم کرد و گفت:

– کلی رانندگی کردم. به اندازه دو شبانه روز خواب دارم، باشه؟

زن چیزی نگفت و ادامه نداد.

مرد چشمانش را بست و گفت:

– شب به خیر.

زن نیز دراز کشید، ولی هر کاری کرد، خوابش نبرد. گوشی‌اش را درآورد و چند بار آیه الکرسی را از متن ذخیره شده، توی دلش خواند؛ تا این که آرام آرام چشمانش سنگین شد.

– وای خدا!

صدای مادر شوهرش بود که شنید. از جا جهید. شوهر در بستر نبود. مثل تیری که از چله کمان رها شده باشد، خودش را رساند پای پنجره پذیرایی کنار او.

سرش را از پنجره بیرون برد. آسمان صاف و آفتابی بود، اما زمین و دامنه کوه انگار یک ملحفه سفیدی رویش کشیده باشند، از برف سفید شده بود و آب رودخانه گل آلود پیش می‌رفت.

یادش افتاد که بایست به مادر سلام می کرد. با لبخند سلام داد.

پیرزن پس از جواب گفت:

– توی سی سال ما این جا برف نداشتیم. قربونش برم، عظمت خداس دیگه.

یک دبه فلزی دستش بود.

– خوب خوابیدین؟

به نشانه رضایت سرش را تکان داد.

– من میرم آغل شیر بدوشم و چن تا تخم مرغ بیارم. سماور روشنه، نان و کره محلی سر سفره آماده‌س. از شرشر آب حموم بیدار شدم. نمازمِ گردن شکسته قضا شد. پسرم تا دوشش رو بگیره برمی‌گردم. خدا کنه حیوونام یخ نکرده باشن!

عروس نگاهش را به دیوارهای اتاق دوخت. دنبال ساعت می گشت. نمی‌دانست چه وقتی است. سرش درد گرفته بود و تنش می‌خارید. انگار هرچه کک، ساس و حشره توی دنیا بود رفته بودند توی لباساش.

برندگان مسابقه بزرگ داستان نویسی ویژه نوروز، دوره سیزدهم

۳ داستان برتر دوره سیزدهم

داستانهای برتر سیزدهمین دوره "مسابقه بزرگ داستان نویسی" اطلاعات هفتگی، به ترتیب و با کسب درجه‌های اول تا سوم عبارتند از:



۱ ـ "اسب رویاهایم را روی آب دواندند" نوشته "محمد آزادی" از تهران ـ چاپ شده در شماره ۳۸۰۶ چهارشنبه ۳۱ مرداد ۱۳۹۷



۲ ـ "گمشده" نوشته "شادی عنصری" از تهران ـ چاپ شده در شماره ۳۸۳۱ چهارشنبه ۸ اسفند ۱۳۹۷



۳ ـ "آخرین عکس" نوشته "عباس بابالعی" از تهران ـ چاپ شده در شماره ۳۸۰۳ چهارشنبه ۱۰ مرداد ۱۳۹۷

۳ داستان برگزیده و تحسین شده



۱ ـ "گذر از روز در شب..." نوشته "نسیبه توفیقی" از کرج ـ چاپ شده در شماره ۳۸۲۹ چهارشنبه ۱۷ بهمن ۱۳۹۷



۲ ـ "دستبند بدلی" نوشته "فریده گودرزی" از تهران ـ چاپ شده در شماره ۳۷۹۷ چهارشنبه ۳۰ خرداد ۱۳۹۷



۳ ـ "نیمکت ابر و بادی" نوشته "شیدا محجوب" از تهران ـ چاپ شده در شماره ۳۸۰۲ چهارشنبه ۳ مرداد ۱۳۹۷

لازم به ذکر است لوح تقدیر و جایزه ناقابل نقدی به برندگان به رسم هدیه و یادبود تقدیم شده است.

علم بدون تکامل اخلاقی خطرناک است ●هانی ژیون

پیام و پاسخ

⌑ خانم مهدیه زحمتکش ـ بندر انزلی

نوشته طولانی و بدون عنوانی که فرستاده‌اید "داستان" نیست. داشتن قریحه خلاق و استعداد برای داستان نویسی شرط لازم است و زمانی در این راه و کار دشوار و طولانی به نتیجه می‌رسید که شرط کافی، یعنی فراگیری تکنیک و تلاش برای آموختن کاربرد عنصرهای داستان مثل شخصیت پردازی، ایجاد صحنه، القای موقعیت و پیش بردن سنجیده روایت را جدی بگیرید. شاد و پیروز باشید.

⌑ آقای بهروز مباشر بهروز ـ تبریز

"گلهای قالی" شما در واقع یک انشای احساساتی است که به نظر می‌رسد شتابزده بر کاغذ آمده است. با یک برنامه‌ریزی متمرکز به گونه‌ای جدی و چند سویه مطالعه کنید و مطمئن باشید که بدون خواندن و بازخوانی داستانهای درخشان نمی‌توان داستان گیرا وخواندنی نوشت. پاینده وپیروز باشید.

⌑ خانم زهرا نظریان آزاد ـ تهران

روابط علت و معلولی در داستانی که با عنوان "آب و آتش" فرستاده‌اید مبهم است. اتفاق فاجعه آمیزی که خواسته‌اید در حواشی آن یک داستان به اصطلاح رمانتیک و اشک انگیز بنویسید، چنان ابعاد تو در توی هول انگیزی دارد که نادیده انگاشتن آن "آب و آتش" شما را صرفاً نوشته‌ای دم دستی و سانتی مانتالیستی جلوه می‌دهد. پیشنهادم این است که حتی‌الامکان تلاش کنید در داستان نویسی بر تجربه‌های عینی و ذهنی مستقیم خودتان تکیه کنید. ضمناً بهتر است هنگام نوشتن متن روایت، املای کلمات را نشکنید. موفق باشید.

⌑ آقای فخرالدین طبیبیان ـ اصفهان

نوشته مطول و بی‌نامی که فرستاده‌اید در واقع شرح و بسط یک سلسله خاطره است که تلاش کرده‌اید آموزنده باشد برای خواننده و مخاطب. به شرایط شرکت در مسابقه بزرگ داستان نویسی توجه کنید. تندرست و سرفراز باشید.

لکه تاریک زندگی من

کیانا نصرت زاده

وسط تابستان داغ، درست سر ظهر بود که خبر آوردند پدرم در محل کارش سکته کرده و تا به بیمارستان رسیده تمام کرده.دنیا روی سرمان ویران شد. من و چهار خواهرم یتیم شدیم و مادرم از همان لحظه اول زیر بار این خبر شکست.اما تنها خبر نبود که چهار ستون تنم را لرزاند. نگاه پر معنای مادرم، خواهرهایم و همه فامیل به من آنقدر سنگین بود که هرگز از زیر این بار سنگین خلاص نشدم. باعث و بانی فوت پدرم من بودم و یا حداقل اینجور تلقی می‌شد که من او را دقمرگ کرده‌ام.

چهارده سالم بود. پسری چموش و درس‌نخوان و شیطان بودم. روزی نبود که یکی از همسایه‌ها از من شکایت نکند. پدرم با سرخم و شرمندگی از آنها عذرخواهی می‌کرد. آن سال تابستان را با هشت تجدید شروع کرده بودم و اصلاً درس نمی‌خواندم. پدر به هر شکلی که می‌توانست می‌خواست مرا مجبور کند که درس بخوانم. تنها پسرش بودم و هزار امید برایم داشت که همه آنها دست نیافتنی به نظر می‌رسیدند. صبح آن روز وقتی شنید من سر یکی از بچه‌های محل را شکسته‌ام چنان دادی کشید که حتی همسایه ها صدایش را شنیدند. از ترس پریدم بیرون از خانه و توی کوچه پس کوچه‌ها قایم شدم. مادر می‌گفت همان جا درد شدید سینه داشت. گفت این بچه بالاخره مرا می‌کشد. مادر برایش آب قند درست می‌کند ولی باید هرچه زودتر خودش را به سرویس کارخانه می‌رساند لذا لبی تر می‌کند و از خانه بیرون می‌زند و دیگر هرگز بر نمی‌گردد.

خواهرهایم مدام می‌گفتند تو پدر را کشتی، مادر می‌گفت کاش تو هم دختر می‌شدی و حسرت داشتن پسر بهتر از غصه داشتن بچه‌ای مثل تو است.

در تمام مراسم ختم پدرم نگاهها به من پر از خشم و کینه بود. حال بدی داشتم. دلم می‌خواست خودم را بکشم. برای جبران همه اشتباهاتم آماده بودم هرچند به نظر مادر و خواهرهایم هرگز آن اشتباهات جبران نشد، چون پدر برنگشت.

آن سال آنقدر خوب درس خواندم که شهریور هر هشت تجدیدم را امتحان دادم و با نمرات خوب قبول شدم. سال بعد شاگرد خوب کلاس بودم. با احدی دعوا نمی‌کردم و فکر می‌کردم باید آنقدر درس بخوانم تا بار این گناه سنگین از دوشم برداشته شود. شب و روز توی خانه بودم و هیچ کس باورش نمی‌شد آن پسر چموش ناگهان اینقدر سر به راه شده باشد. ولی افسوس که نمرات خوب و کارنامه‌های درخشانم برای مادرم جز آه چیز دیگری نداشت و همیشه می‌گفت کاش وقتی پدرم بود این نمرات را می‌دید.

و این حرف یعنی احساس گناه من روز به روز شدیدتر و شدیدتر می‌شد.

دچار افسردگی بدی شده بودم. حتی وسواس پیدا کرده بودم. شب و روز فقط درس می‌خواندم و دستهایم را می‌شستم و به هیچ چیز دست نمی‌زدم.

دانشگاه قبول شدم و به تهران رفتم. دور شدن از مادر و خواهرهایم به نوعی برایم خوب بود. فرصتی شد تا با دنیای دیگری آشنا شوم. دوستان جدید و حال و هوای جدید برایم خیلی خوب بود. به توصیه یکی از دوستان رفتم پیش یک روانشناس و درست درحالی که شش سال از فوت پدرم می‌گذشت تازه به فکر التیام این غم افتاده بودم.

سه سال تمام هر هفته جلسه داشتیم. بالا و پایینیهای زیادی را از سر گذراندم تا بتوانم بغض هرگز نترکیده‌ام را رها کنم و کمی سبک شوم.

کار آسانی نبود. موفقیتهای زندگی به من لذتی نمی‌داد. همیشه احساس گناه می‌کردم و نمی‌توانستم از چیزی لذت ببرم. مهندس الکترونیک ماهری شدم. شغل بسیار خوبی پیدا کردم. ازدواج کردم و حالا خودم پدر هستم ولی دریغاً که آن احساس گناه کهنه همیشه با من است و صدایی به من می‌گوید تو پدرت را کشتی...

این سالها به کمک روانشناسان مختلف التیام پیدا کردم ولی از آن خلاصی پیدا نکردم. تمام تلاشم این است که این حس تیره و تاریک را هرگز به بچه‌هایم منتقل نکنم. سعی می‌کنم شوهر خوبی برای همسرم باشم و حتی برادری خوب برای خواهرهایم... بلکه کمی بار سنگین شانه‌هایم را کم کنم ولی هیچ کس نمی‌داند در خلوت و تنهایی من چه می‌گذرد و زیر پوست این زندگی موفق و شغل عالی و درآمد خوب، لکه تاریکی وجود دارد که طعم هر شیرینی را تلخ می‌کند.



قسمت ششم



در زمان پادشاهی کریم خان زند از روی مصلحت ملکی برای عیاشان و چاقوکشان بنا کرد که آن را "خیل" نامیدند. در میان آن همه عشوه گران، زنی بود سیه چرده و شیرین گفتار که به قدر بیست هزار بیت از شعر شاعران قدیم و جدید را در حفظ داشت که هر یک را به مناسبتی با آواز خوش می خواند. شبی سواری از کوچه‌ای می گذشت که با صدای انکرالاصواتی آواز می خواند ناگهان صدای همان شاعره سیه چرده به گوشش رسید که به آواز بلند این شعر مناسب را می خواند:

آیا به بلبلان چه رسیده کنون که زاغ
بر شاخ گل نشسته و فریاد می کند

لذا صدای مزاحم قطع و خواننده مات و مبهوت شد.

از جمله روزی بزرگ زاهدی از کوچه عیاشان می گذشت که دید زنی بین جمعی حلقه‌وار نشسته و راه را بر ایشان مسدود کرده است. شیخ معطل و حیران ماند و با تعجب نگاه می کرد که آن زن با آواز خوش این شعر را خواند:

زاهد از حلقه رندان به سلامت بگذر
که خرابت نکند صحبت بدنامی چند

شیخ گفت بیا از خدا بترس و این اعمال قبحه را رها کن. آن زن هم با آه و ناله و گریه این شعر حافظ را خواند:

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند
گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را

اتفاقاً شبی دیگر آن زن شیرین سخن بر بالای تخت دکان آقامیر که خواهرش در حباله کریم خان زند بود، مشغول رامشگری بود که ناگاه از دور آواز دورباش دادند و بعد صدای کریم خان جم اقتدار بلند شد که بر کرسی نشست و به او فرمود شعرهای نصحیت آمیز و مناسب بخوان و مترس که ما از سخن راست نمی رنجیم و او با وام از حافظ گفت:

ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو
تاج شاهی را فروغ از گوهر والای تو
آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار
جرعه‌ای بود از زلال جام جان افزای تو

و بعد دوباره از حافظ ادامه داد:

ای پادشاه چشم به حال گدا فکن
کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید

بعد هم کلام شیخ سعدی را بر زبان راند:

یکی بر تربتی فریاد می کرد
که اینان پادشاهان جهانند
بگفتم تخته ای بر کن ز گوری
ببین تا پادشه یا پاسبانند
بگفتا تخته بر کندن چه حاجت
که می‌دانم که مشتی استخوانند

و بعد از کلام لادری ادامه داد:

عنقریب است که از ما اثری باقی نیست
شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست

***

برای حسن ختام سری به شاعران کردی زنیم. کردها در پهنه وسیعی از ایران یکی از اصیل ترین اقوام ایرانی هستند که در گسترش و بالندگی زبان فارسی میراث گرانبهایی پی گذاشته‌اند.

یکی از شاعران بنام ملا محمد تقی زهاوی است که در عصر ناصری می زیسته و اصلش از زهاب کرمانشاهان و مردی است فاضل و حکیم و عارف درباره ملاقات وی با ناصرالدین شاه در سال ۱۲۸۷ قمری در قصر ناصری و در باغ مجیدی بغداد که او را مدحت پاشا حاکم بغداد به شاه معرفی می کند، شاه قاجار به وی می گوید: غبار آلوده شده‌ای و او در جواب می گوید:

غبار خاکپای دوست در هر دیده جا دارد
ز فیض مقدمش در چشم هر کس توتیا دارد

زمانی هم که زهاوی چشمش کم بینا شده و عینک بر چشم داشته فردی می گوید:

"زهاوی چهار چشم شده ای؟!"

و او در پاسخ می گوید:

بر دیده عینک می‌نهم چون موسم دیدار شد
بهر تماشای رُخت بنگر که چشمم چار شد

همچنین در اشعار این شاعر در مطایبه آمده است:

شیخا تو که در عالم ظاهر فردی
این رتبه ز دستار به دست آوردی
حیف است که او دور سر تو گردد
بایست که تو دور سر او گردی

و نیز از جمله اشعار دیگر او هم این شعر نغز هم خواندنی و شنیدنی است:

به باغی بلبلم من کز غم دل زار می‌نالم
گه از بی‌مهری گل، گه ز جور خار می‌نالم
میان ناله ما نیست چندان فرقی ای بلبل
تو بر رخسار گل، من بر گل رخسار می‌نالم

طنزداستانی

پرواز در آسمانها

مردی که خیال می کرد دانشمند است و در نجوم تبحری دارد یک روز رو به بزرگی کرد و گفت:

خجالت نمی کشی خود را مسخره مردم نموده‌ای و همه تو را دست می‌اندازند در صورتیکه من دانشمند هستم و هر شب در آفاق و انفس سیر می کنم. بزرگ گفت: آیا در این سفرها چیز نرمی به صورتت نخورده است؟

دانشمند گفت: اتفاقا چرا؟

بزرگ با تمسخر پاسخ داد: درست است همان چیز نرم دم الاغ من بوده است!

آواز خروس

هنگام سحر، خروسی بالای درخت شروع به خواندن کرد و روباهی که از آن حوالی می گذشت به او نزدیک شد.

روباه گفت: تو که به این خوبی اذان می گویی، بیا پایین با هم به جماعت نماز بخوانیم.

خروس گفت: من فقط مؤذن هستم و پیش‌نماز پای درخت خوابیده و به شیری که آنجا خوابیده بود، اشاره کرد.

شیر به غرش آمد و روباه پا به فرار گذاشت.

خروس گفت: مگر نمی‌خواستی نماز بخوانیم، پس کجا می‌روی؟

روباه پاسخ داد: می‌روم تجدید وضو می کنم و برمی گردم!

راننده عصبانی

راننده کامیونی وارد رستوران شد. دقایقی پس از این که او شروع به غذا خوردن کرد، سه جوان موتور سیکلت سوار هم به رستوران آمدند و یک راست به سراغ میز راننده کامیون رفتند. بعد از چند دقیقه پچ پچ کردن، اولی سیگارش را در استکان چای راننده خاموش کرد. راننده به او چیزی نگفت. دومی شیشه نوشابه را روی سر راننده خالی کرد و باز هم راننده سکوت کرد.

وقتی راننده بلند شد تا صورتحساب رستوران را پرداخت کند، نفر سوم به پشت او پا زد و راننده محکم به زمین خورد، ولی باز هم ساکت ماند.

دقایقی بعد از خروج راننده از رستوران یکی از جوانها به صاحب رستوران گفت: چه آدم بی خاصیتی بود، نه غذا خوردن بلد بود، نه حرف زدن و نه دعوا! رستورانچی جواب داد: از همه بدتر رانندگی بلد نبود، چون وقتی داشت می رفت دنده عقب، ۳ تا موتور نازنین را له کرد و رفت!!!

افسوس که تا زنده هستیم، قدر یکدیگر را نمی دانیم
• چارلی چاپلین

گوشه و کنار جهان

سپهر صفادار

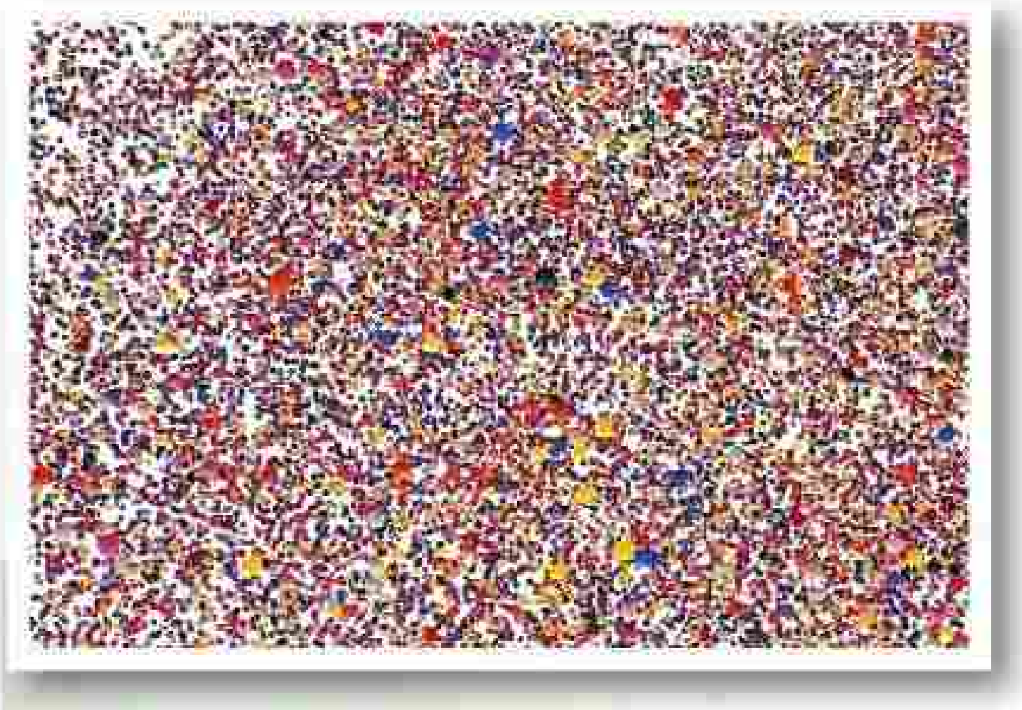
شکایت تاریخی



شـاید جالب باشد بدانید که شـکایت، به خصوص اعتراض به نحوه ارائه خدمات مشتریان از سـالیانی دورتر از آنچه می‌پنداشـتید وجود داشته و ظاهراً انسان همواره خدماتی نامناسب را دریافت می کرده است. طبق کشفی که اخیرا توسط گروهی از باستان شناسان انجام شده است، یک لوح خشـتی قدیمی که قدمتش به ۱۷۵۰ سـال قبل از میلاد مسـیح برمی گردد و ظاهراً مربوط به دوران بابل قدیم اسـت، دارای نوشته‌ها و حکاکی‌هایی است که ظاهراً شکایت یک فرد می‌باشد. پس از ترجمه متن روی لوح مشـخص شد که ظاهراً فردی به نام "**نانی**" که از تاجران فلز مس بوده، از یکی از فروشـندگانش ناراضی است. خلاصه داستان از این قرار است که نانی از او طلب داشـته اسـت و در خرید جدیدش از او که حدود ۵۰۰ کیلوگرم مس بوده است، فرد مذکور فلز مس با خلوص کم و نامرغوب برایش فرستاده است و نانی نیز نامه‌ای با لحنی عصبانی نوشت که علاوه بر توضیح مسائل، به او اعلام کرد که بدلیل بدرفتاری او دیگر با تو تجارت نخواهد داشـت و طلبش را باید هر چه سـریعتر به او برگرداند. باستان شناسان از ترجمه متن بسـیار به وجد آمدند زیرا بعد از مدتها، موضوعی غیر از سنت و دین و سیاست را روی چنین لوحهایی دیده بودند. این لوح هم اکنون در موزه بریتانیا نگهداری می‌شود.

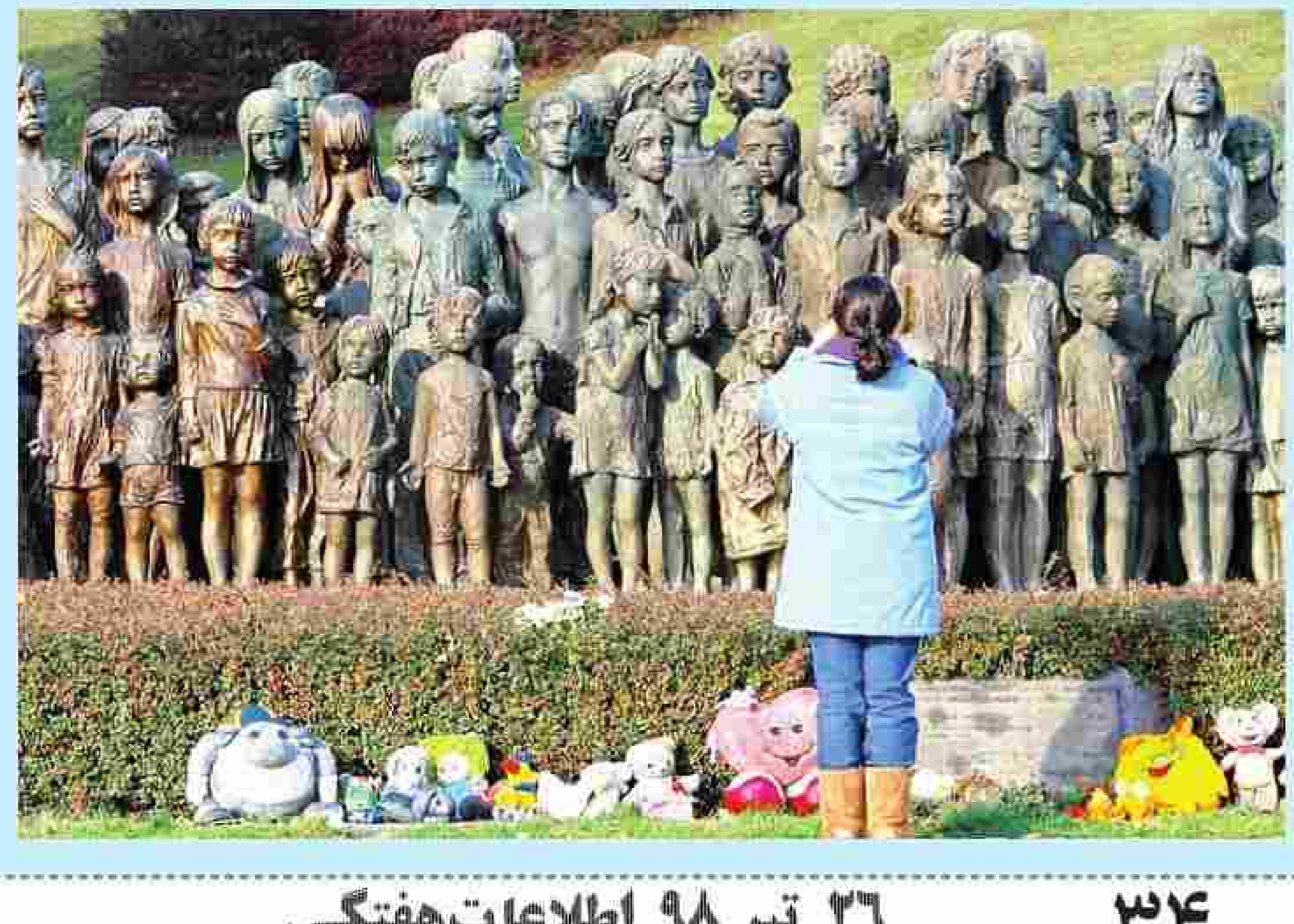
فستیوال بادکنک

بادکنکها یکی از اجزای جدا ناشدنی جشنها و مراسم شادی هستند و بخصوص بادکنکهای هلیوم طرفداران زیادی پیدا کردند. بطوری که یکی از قسـمتهای هیجان انگیز در هر مراسـم شـادی، قسمتی اسـت که بادکنکها را در هوا رها می کنند. اما شاید بتوان جالب‌ترین و بیادماندنی‌ترین آنها را فستیوال بادکنک سال ۱۹۸۶ در اوهایو دانست. برنامه این بود که ضمن برگزاری یک جشن به مناسبت سی امین سال تاسیس دیزنی لند، رکورد بیشترین تعداد بادکنک که به هوا فرسـتاده می‌شوند در کتاب گینس ثبت شود. شرکت United Way میزبـان برگزاری این مراسـم بود. صبح روز ۲۷ سـپتامبر ۱۹۸۶ و همچنین شـب قبل آن، جمعیتی ۲۵۰۰ نفری از دانـش آموزان و علاقمندان بصورت داوطلبانه کار باد کردن یک میلیون و پانصد هزار بادکنک را شـروع کردند. آنها در عرض دو شب تمام بادکنکها را از گاز هلیوم پر کردند. یک تور بزرگ بر فراز میدان شـهر نصب شـده بود که بادکنکهای باد شده را درون خود نگه می‌داشت. ساعت ۱۳:۵۰ ظهر بود که تور بزرگ را از روی بادکنکها برداشتند و یک و نیم میلیون بادکنک رنگارنگ به آسمان رفتند. منظره‌ای بسیار زیبا در آسمان شهر ایجاد شده بود و مردم با تعجب و شادی، محو تماشای آنها بودند. اما این شـادی خیلی زود رنگ باخت، زیرا شـرایط آب و هوایی تغییر کرد. وزش بادهای شدیدی آغاز شد که اصلاً برای اجرای چنین برنامه‌ای مناسب نبود. بعد از آن با شـروع شـدن طوفان و باران، همه بادکنکهایی که قرار بود به آسـمان بروند و از دید پنهان شوند، بدلیل خیس و سنگین شدن و همچنین کم شـدن گاز داخلشان، به سـمت پایین آمدند. بادکنکهایی که روی سراسر شـهر می‌باریدند موجب گرفتگی آبراهها و راه افتادن آب در خیابانها شدند. بادکنکهای شناور که در همه جا دیده می‌شدند، حتی تمام پروازهای فرودگاه را هـم برای ۳۰ دقیقه تعطیل کردند. شـماری از تصادفات بین خودروها هم در شـهر گزارش شد. در نهایت، شرکت United Way که ۵۰۰ هزار دلار برای برگزاری مراسم هزینه کرده بود، چندین میلیون دلار دیگر هم در جریان شـکایتها و جریمه‌ها متضرر شد. در سال ۲۰۱۱ بود که یکی از سخنرانان این شرکت به مناسبت بیست و پنجمین سـال آن اتفاق گفـت: دیگر هیـچ وقت مراسـمی برای رها کردن بادکنـک برگزار نخواهیم کرد. درسمان را به خوبی یاد گرفته‌ایم!





یادبود کودکان جنگ



در ماه می‌سال ۱۹۴۲، یکی از افسـران ارشد آلمان نازی به نـام "**رینهارد هایدریچ**" توسـط سـربازان کشـور چک که تحت نظر نیروهای بریتانیایی آمـوزش دیده بودند مورد حمله قرار گرفت کـه در نهایت منجر به مرگ او شـد. هایدریچ به قدری در رژیم نازی نفوذ و قدرت داشـت که از چهره‌های برجسـته آن شـناخته می‌شـد و آدولف هیتلر او را "مردی بـا قلبی از آهن" می‌خواند. مردم از کشـته شـدن هایدریچ خوشحال شـدند اما آلمانیها برای انتقام، حملات بسیار شدید و وحشتناکی را ترتیب دادند. در طی چند روز بعد از مرگ هایدریچ، بیش از ۳۶ هزار خانه و ۵ هزار دهکده و روستا را جستجو و ۳هزار نفر را دسـتگیر کردند. در همان هفته اول ۱۵۷ نفر را اعدام کردند. اما فجیع‌ترین کشتارشـان مربوط به قربانیان یک روستای کشاورزی معمولی به نام "**لیدیس**" اسـت که در فاصله ۲۰ کیلومتری غرب شـهر پراگ در کشور



میمونهای دردسرساز



کشـور هند پروژه‌ای عظیـم و ۱۸ میلیارد دلاری را راه‌اندازی کرده اسـت تا بتواند انقلاب و نوآوری در فناوری اطلاعات را به تمام مناطق گسترش دهد. اما موانعی وجود دارند که اجازه کار به این پروژه نمی‌دهند. از جمله کمبود برق و قطعیهای مداوم، شـهرهای شلوغ که طراحی آنها نیز نامناسـب اسـت، و البته میمونها! موانع این پروژه دنیای مدرن، موانعی از جهان قدیم هسـتند. تقابل دنیای مدرن و سنتی بیشتر از همه در شهر **"واراناسی"** به چشم می‌خورد که از شهرهای پرازدحام و کهن هند بوده و قدمتش به ۳۰۰۰ سال قبل برمی‌گردد. معابد متعددی در این شـهر قرار دارند که بسیاری‌شـان، خانه و محل زندگی صدها میمون شده است. مردم نیز از این میمونها نگهداری کرده و به آنها غذا می‌دهند. اما میمونها فقط به غذاها بسنده نکرده و روکش سـیمها و کابلهایی که در کناره رودخانه گنگ کشـیده شده است را هم می‌جوند. به گفته یکی از مهندسـان پروژه: "ما نمی‌توانیم چیزی را تغییر دهیم. نمی‌توانیم معابد را از اینجا به جای دیگری ببریم، همه چیز قبلا ساخته شده است. میمونها هم تمام سیمها را نابود کرده و می‌خورند! تیم من مجبور شدند تنها دو ماه پس از نصب کابلهای ارتباطی، کابلهای جدیدی به جای آنها نصب کنند زیرا همه‌شـان خورده شـده بودند". یافتن راه‌حلهای جایگزین نیز بسیار مشکل است و وقتی جمعیتی ۲ میلیونی در چنین شهر کوچکی زندگی کنند، تراکم جمعیت به حدی است که امکان کندن زمین و کشیدن کابل از داخل زمین وجود ندارد. دنبال کردن و به دام انداختن میمونها نیز موجب خشم و ناراحتی مردم و ساکنین می‌شود!

شیبدارترین خیابان جهان



خیابان **بالدوین**، واقع در شـهر **داندین** در جنوب **نیوزیلند** توانسته است عنوان شیبدارترین خیابان جهان را بگیرد. این خیابان ۳۵۰ متری با شـیب ملایمی شـروع می‌شـود که کم کم افزایش یافته و به ۲۰ درجه می‌رسد. برای اینکه بهتر بتوانید شیب آن را تصور کنید باید بگوییم که هر ۳ قدمی که روی آن بر می‌دارید، ۱متر به ارتفاع اضافه می‌شـود. شـیب خیابان به قدری زیاد است که از هیچ مصالحی برای فرش کردنش نتوانستند استفاده کنند و مجبور شدند که کف خیابان را با سنگهای موزاییک فرش کنند، زیرا شیب اجازه آسـفالت کردن را نمی‌داد و در یک روز گرم که آفتاب روی آسـفالت می‌تابید، همان شـیب باعث می‌شد که آسـفالت داغ شـده به راحتی به پایین سرازیر شـود! خیابان بالدوین در منطقه‌ای مسکونی قرار دارد و انتهای آن حدود ۷۰ متر بالاتر از نقطه ابتدایی آن اسـت. البته این زمینها ناگهان به این شـکل درنیامدند و اشکال کار در زمان طراحی ساختار شهر بوده است. مسئولین شهر از طراحانی در لندن کمک گرفته بودند، و طراحان نیز هیچ اطلاعی از توپوگرافی و شـکل زمین نداشـتند. آنها منطقه‌ای با الگوی شبکه‌ای یا ۴خانه طراحی کردند و همین باعث شد که برخی خیابانها و خانه‌ها روی شیبدارترین زمینها قرار بگیرند. از آنجا که

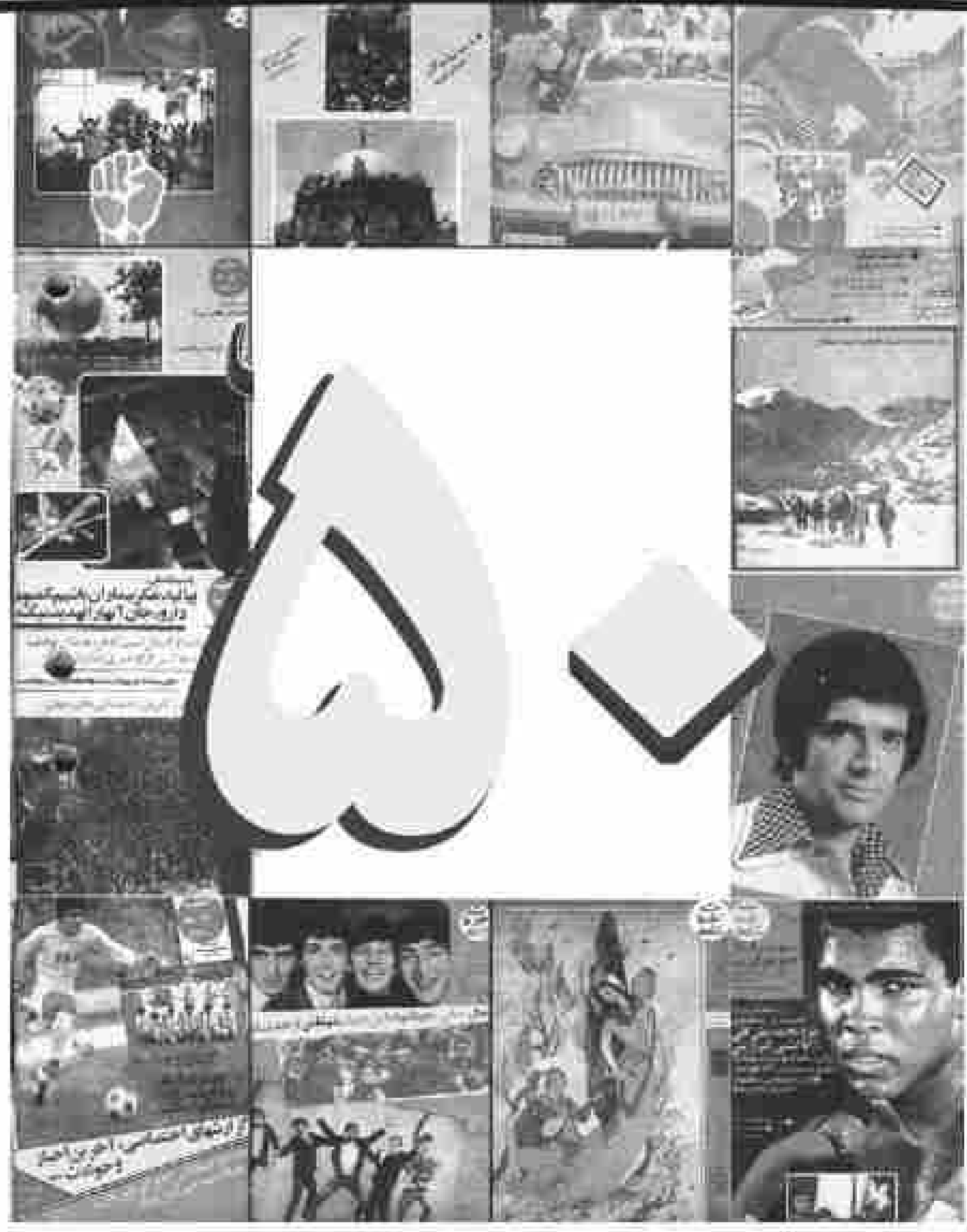


هزینه طراحی و سـاخت دوباره خانه‌ها سنگین بود، مسـئولین شـهر نیز خیابانها را روی همین زمینهای شیبدار ساختند. شـیب این خیابانها، بخصـوص خیابان بالدوین باعث شـهرت آن شـده است و هر تابسـتان رویدادهای خیریه و مسـابقات دو و دوچرخه سـواری در طول این خیابان، و یا جشـنهایی مانند رها کردن هزاران توپ از بالای خیابان در آن برگزار می‌شود.



چک قرار دارد. هیتلر فوراً دسـتور داد که ۱۰ هزار نفر را دستگیر و اعدام کنند که همگـی بصورت تصادفی انتخاب شـده بودند. اما بعد، صرفـاً فقط به این دلیل که آن منطقه از نظر صنعتی برای ارتش نازی مهم بود و کشـتار باعث کاهش نیروی انسـانی و بهره‌وری می‌شـد از آن صرف نظر کرد. در این میان گزارشی نادرست، خبر از پنهان شدن سربازان چک در روستای لیدیس داد. بلافاصله سربازان آلمانی روسـتا را محاصره کردند و تمامی معابر را بسـتند. تمام مردان را به تیرباربستند و زنان و کودکان را هم اسـیر کردند تا به اتاق گاز بفرسـتند. تمام خانه‌ها را ویران کردند و حتی به حیوانات و دامها هم رحم نکردند. بسیاری این را یکی از فجیع‌ترین وقایع آن دوران می‌دانند و تعداد کودکانی که در این حادثه قربانی شـدند بسـیار زیاد بود. امروزه به یاد این قربانیان معصوم، مجسـمه برنزی بزرگی از ۸۲ کودک وجود دارد که توسـط هنرمندی به نام **"ماری اوچیتیلوا"** ساخته شده است. او این مجسـمه را در سال ۱۹۹۰ ساخت تا همواره یادآور قربانیان جنگ باشد. هر ساله در تاریخ آن حادثه، مردم گلها و هدایایی را پای مجسمه‌ها قرار می‌دهند.

پنجاه سال پیش در همین هفته



صفحه تازه را با مروری بر شماره مخصوص سال ۴۹ آغاز می کنیم.
قیمت این شماره ۲۰ ریال، تعداد صفحات ۱۰۴ صفحه، تعداد صفحات آگهی ۲۵ صفحه... مجله به طور معمول ۶۸ صفحه داشته است اما برای شماره مخصوص با وجود صفحات اضافه، افزایش قیمت نداشته ایم.
در سال ۴۹ مجله در قطع بزرگ و با کاغذ مکانیکال و با ماشین هلیوگراور چاپ می‌شده است. حروفچینی سربی که هنوز برایمان خاطره‌انگیز است. تیراژ شماره مخصوص در آن سال، ۱۵۰ هزار نسخه بوده و مطالبی چون زندگینامه قمربنی‌هاشم، خاطرات همسر پروفسور برنارد، پاورقی پاپیون، خلاصه رمان ربه‌کا اثر دافنه دوموریه، مردان شجاع دشت ترکمن با عکسهایی از جعفر دانهایی، اسرار مرگ و زندگی، پاورقی مرده‌ها برهنه می‌خوابند از ارونقی کرمانی، پاورقی پلیسی سقوط عقابها از امیر عشیری، شعر، فال، چند داستان کوتاه از پورنگ و اصغر انتظاری، تقویم و نیز جدول در آن دیده می‌شود. از مجلات فصل بهار درمی گذریم و به فصل تابستان می‌رسیم و به مجله همین هفته در آن سال نگاهی می‌اندازیم:
کلیه مطالب این صفحه از مجله شماره ۱۴۹۱، جمعه ۱۹ تیر ۱۳۴۹ انتخاب شده است:
در صفحات هنری خبرهای زیادی دیده می‌شود. از جمله:
- در هفته‌ای که گذشت گوگوش قرارداد جدیدی با محمدکریم ارباب صاحب دو کافه و کاباره در تهران منعقد کرد که به موجب آن شبها در آنها برنامه اجرا کند. دستمزد او برای هر اجرا هزار و پانصد تومان است که گوگوش دستمزد سه ماهه خود را به صورت پیش پرداخت دریافت کرده است.
- دستمزدهای بالای هنرپیشگان سینما برخی تهیه کنندگان را واداشته تا فیلمهای خود را در ترکیه تهیه کنند. چرا که دستمزد در آنجا کمتر است. مهدی شیاقیه در سال ۴۹ شش فیلم مشترک با ترکیه با شرکت هنرمندان دو کشور تهیه خواهد کرد.
- پس از خبری که هفته گذشته درباره هنرمند معروف رامین فرزاد شنیده و منتشر کرده بودیم این هفته خوشبختانه شنیدیم اعتیاد مجدد این هنرمند صحت ندارد و او به کار هنری خود سرگرم است.
- فیلم قیصر که برنده جایزه سلطنتی شده بار دیگر به نمایش درآمد.
این فیلم با سرمایه مشترک عباس شباویز و بهروز وثوقی تهیه شده که نصف درآمد آن سهم بهروز است که هنرپیشه اصلی فیلم هم هست. فردین از منافع گنج قارون بیست درصد سهم داشت اما سهم بهروز در قیصر ۵۰ درصد است.
یک مشت حادثه از دفتر خاطرات یک نویسنده روتیتر مطلبی است تحت عنوان اینجا شهرونو، نوشته جلال نعمت‌اللهی، که در صفحات ۱۰ و ۱۱ مجله این شماره، چند خاطره جالب را پیش روی خواننده قرار می‌دهد:
در یکی از کوچه پس کوچه‌های شمیران، دزدی داخل خانه‌ای قدیمی کوچکی در یکی از کوچه‌های فقیرنشین این منطقه شد. از آنجا که دزد ناشی به کاهدان می‌زند، در خانه چیزی نیافت. شنید بچه‌ها گریه می کنند و شام می‌خواهند و مادرشان که گویا تنها سرپرست آنها بوده در جواب آنها می‌گفت کمی صبر کنید شاید پدرتان بیاید و پول بیاورد. اما بچه‌ها بی‌طاقت شده و به شدت گریه می کردند و شام می‌خواستند. دزد به اطراف نگاه کرد و صدای ساز و آوازی به گوشش رسید. دانست که در آن نزدیکی مجلس عروسی در یکی از خانه‌های اعیانی برپاست. آهسته از دیوار پایین پرید. خود را به داخل مدعوین انداخت و داخل مجلس رفت با کمی تلاش و جستجو راه آشپزخانه را پیدا کرد داخل آشپزخانه شد و از سرآشپز یک قابله چلو خورشت خواست. سرآشپز به خیال آنکه او از طرف صاحبخانه آمده و غذا می‌خواهد یک دیگ چلوخورشت آماده کرد، در آن را محکم بست، آن را لای لنگی پیچید و به دست دزد داد. دزد خود را به راه پله‌ها رساند یک ضرب به پشت بام رفت و خود را به پشت بام خانه اولی رساند. صدای افتادن جسمی به درون حیاط مادر را متوجه کرد. به یکی از پسرانش که از همه بزرگتر بود گفت برو ببین صدای چه بوده پسرک رفت و بازگشت و گفت ننه یک دیگ افتاده توی حیاط ما. مادر که ابتدا باور نکرده بود رفت و بازگشت، بسته را همراه آورد و در آن را گشود و... دزد گفته بود که وقتی صدای کف گیر را شنیدم از آنجا دور شدم. این ماجرا را یکی از دزدان حرفه‌ای برای یکی از افسران پلیس زندان تعریف کرده بود.



پیکان در اولین دیدار جام دوستی به‌عنوان یکی از نمایندگان فوتبال ایران، ۳ بر یک پاکستان را به‌زانو درآورد.
پیکان (ایستاده) ازچپ به راست: راجرز (مربی)، مهراب شاهرخی، جعفر کاشانی، هادی طاوسی، فریدون معینی، عزت وطنخواه ـ همایون بهزادی، مترجم تیم، (نشسته): رضا وطنخواه، اصغر ادیبی، ابراهیم آشتیانی، حسین کلانی، علی پروین.



حادثه و حاشیه

علی ملکی

آزار دو دختر در تاکسی اینترنتی

راننده تاکسی اینترنتی وقتی می‌خواست به دو دختر دانش‌آموز تعرض کند، با دیدن بالگرد نیروی انتظامی بالای سرش پا به فرار گذاشت.

چندی پیش دو دختر ۱۵ ساله با سر و وضعی آشفته و پریشان به کلانتری امین‌آباد مراجعه و از یک راننده تاکسی اینترنتی شکایت کردند. یکی از دخترها گفت: ساعت حدود پنج عصر بود که با یکی از دوستانم برای گرفتن یک کتاب درسی از دوست دیگرمان سوار تاکسی اینترنتی پراید شدیم تا به خانه‌اش برویم و دقایقی نگذشت که راننده تاکسی از مسیر اصلی خارج شد و به کمربندی دوم جاده ورامین قبل از پل فیروزآباد رفت و در آنجا به بهانه خرابی خودرواش از ماشین پیاده شد و در عقب را باز کرد و به طرف ما حمله کرد. این دختر ادامه داد: وی که مرد میانسالی بود، گردن من را گرفت اما وقتی با مقاومت من روبرو شد سراغ دوستم رفت و می‌خواست به او تجاوز کند که در این کش و قوسها گردنبند دوستم پاره شد و من سعی داشتم به دوستم کمک کنم که او وحشیانه مرا کتک زد. در همین موقع یک بالگرد نیروی انتظامی بالای سرمان رسید و فاصله‌اش با زمین خیلی کم شد که راننده با دیدن بالگرد، از ترس ما را از خودرو بیرون انداخت و متواری شد. سپس با شکایت این دو دختر، تحقیقات برای شناسایی و دستگیری راننده تاکسی آغاز شد و نیروی انتظامی با داشتن مشخصات اتومبیل راننده تاکسی که در موبایل یکی از دختران بود او را در فیروزآباد شهرری شناسایی و دستگیر کرد. در نخستین بازجوییها مشخص شد متهم دارای همسر و دو فرزند است. وی ضمن اعتراف به جرم خود گفت؛ در آن لحظات دچار وسوسه شیطانی شده و در دام هوس افتاده بودم و...



پیوند کلیه زندگی زوجی را نابود کرد

پرونده مرگ عجیب یک مهندس پرواز که بعد از پیوند کلیه مبتلا به ویروس ایدز شده بود و همچنین پرونده شکایت همسرش که او نیز گرفتار این بیماری مهلک شده بود، در دادگاه کیفری استان تهران برای دومین بار روی میز قضات دادگاه قرار گرفت.

رسیدگی به این پرونده به دنبال مرگ غیرطبیعی یک مهندس پرواز آغاز شد. مهندس جوان نیاز به پیوند کلیه داشت تا اینکه چند ماه بعد فرد جوانی کلیه‌اش را در ازای مبلغی به او داد. در ادامه عمل جراحی با موفقیت انجام شد، اما طولی نکشید که به خاطر ضعیف شدن سیستم ایمنی بدن این فرد، او تحت مراقبتهای ویژه قرار گرفت و پزشکان طی آزمایشهای متعدد متوجه شدند او آلوده به ویروس ایدز شده است. مدتی بعد نیز مهندس جوان جان باخت و در تحقیقات پزشکی مشخص شد کلیه اهدایی به مهندس، آلوده به ویروس ایدز بوده است و برای همین اهدا کننده تحت تعقیب قرار گرفت، اما خیلی زود مشخص شد وی نیز بر اثر این بیماری فوت کرده است. از آنجایی که پدر اهدا کننده واسطه آشنایی و پیوند بوده او نیز دستگیر شد و در بررسیها مشخص شد او از بیماری پسرش آگاه بوده، اما این موضوع را به خانواده مهندس نگفته بود که در ادامه او به اتهام مخفی کاری بیماری پسرش به ۱۰ سال زندان محکوم شد. مدتی بعد خانواده مهندس پرواز با طرح شکایتی دیگر اعلام کرد که عروس خانواده هم مبتلا به ایدز است. بنابراین با شکایت مجدد از وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی کشور، تقاضای پرداخت دیه از بیت‌المال برای پسر مرحوم شد و همچنین درخواست پرداخت هزینه درمان عروس خانواده مطرح شد. بدین ترتیب جلسه محاکمه با حضور خانواده و با موضوع بررسی سهل‌انگاری تیم پزشکی بیمارستان برگزار شد. در پایان جلسه هم قضات وارد شور شدند و قرار شد دو فقره دیه کامل و هزینه پرداخت معالجه عروسشان تا پایان زندگی از طریق صندوق بیت‌المال پرداخت شود.

در هیچ چشمداشتی، همواره مهربان باش

● نیچه

خودکشی از طبقه دوم دادگاه

پسر جوانی که به اتهام سرقت خودرو دستگیر شده بود، وقتی برای بازجویی به دادسرا منتقل شد، خود را از طبقه دوم دادسرا به پایین پرت کرد و جان سپرد.

چندی پیش ماموران پلیس متهم جوانی را در حالی که دستبند و پابند داشت به طبقه دوم یکی از دادسراهای تهران منتقل کردند و در حالیکه این متهم ۳۷ ساله به نام "فرامرز" در کنار دیگر متهمان در انتظار رسیدگی به پرونده‌اش بود مامور بدرقه به جهت گرفتن کپی از برگه‌های پرونده مجبور شد متهم را برای دقایقی تنها بگذارد. اما هنوز چند لحظه‌ای نگذشته بود که ناگهان متهم در نبود ماموران بدرقه‌اش خود را از طبقه دوم به پایین انداخت و صدای مهیبی باعث وحشت حاضران شد و دقایقی بعدهم امدادگران اورژانس به محل حادثه آمدند و پس از معاینه جوان، مرگ وی را تایید کردند. در بررسی هم دو جوانی که شاهد این ماجرا بود گفتند؛ من و دوستم برای شهادت در یک پرونده به دادسرا آمده بودیم و این متهم در چند قدمی ما ایستاده بود، اما به محض اینکه مامور کلانتری او را ترک کرد. مرد جوان خودش را به نرده‌ها رساند، ابتدا پایین را نگاه کرد و اول دستهایش را روی نرده‌ها و بعد پایش را روی صندلی‌ای که کنار نرده‌ها بود گذاشت و خودش را پایین انداخت و جان سپرد.



فرزند نامشروع یک فوتبالیست

فوتبالیستی که در رابطه‌ای پنهانی با یک دختر دانش‌آموز، وی را باردار کرده بود، به دو سال تبعید و ۹۹ ضربه شلاق محکوم شد.

دختر نوجوانی به همراه مادرش طی شکایتی به پلیس گفت: جوان فوتبالیستی به من تعرض کرده و باردار شدم و من قصد نداشتم موضوع را علنی کنم، اما وقتی زندگی خانوادگی‌ام تحت تاثیر این ماجرا قرار گرفت، تصمیم به شکایت گرفتم. این دختر گفت؛ من با این فوتبالیست دوست بودم و حدود سه سال با هم رابطه داشتیم. روز حادثه او مقابل دبیرستان محل تحصیلم آمد و به بهانه‌ای مرا به آپارتمانی برد و به من تعرض کرد. تا اینکه پس از مدتی متوجه شدم باردار هستم و به ناچار مادرم را در جریان ماجرا گذاشتم و هر دوی ما گیج بودیم و نمی‌دانستیم باید چه کنیم و هفت ماه از این ماجرا گذشت که پدرم موضوع را فهمید و آنقدر عصبانی شد که مادرم را طلاق داد و زندگی ما تحت تاثیر این اتفاق قرار گرفت و بعد هم بچه را به همراه مادرم به بهزیستی بردیم و تحویل دادیم. سپس جوان فوتبالیست در جایگاه قرار گرفت و گفت: من این دختر را دوست داشتم و هنوز هم دوستش دارم و حتی همین حالا هم حاضرم با او ازدواج کنم اما خانواده‌اش و حتی خود دختر هم قبول نمی‌کنند. بعد از شنیدن سخنان این جوان دادگاه رأی نهایی را صادر کرد و فوتبالیست جوان را به ۹۹ ضربه شلاق و دو سال تبعید محکوم کردند!



بازيافته

نويسنده: افخم

مادرم هميشه مي گفت:

–**فرزانه!** تو دختر پر توقعي هستي. با اين اخلاقي كه داري هيچ وقت خوشبخت نميشي. چون هيچ مردي حاضر نيست با زن پر توقع زندگي كنه.

... و من، هميشه در جواب مادرم مي گفتم:

– هر كسي طاووس خواهد، جور هندوستان كشد! آدمي كه كم‌تحمل باشه، مجبور نيست به‌خواستگاري من بياد. توي اين شهر دخترهاي زيادي هستن كه توقع زيادي از زندگي ندارن... ولي من، از اون دخترها نيستم و حتي چرخ و فلك هم اگه طبق خواستەم نگرده، زير و زبرش مي كنم.

هر بار حرف به اينجا مي كشيد، مادرم پوزخندي مي‌زد كه: باشه! به من جواب سربالا بده، ولي زندگي اون چيزي كه تو خيال مي كني، نيست و خيلي زود متوجه ميشي كه داري اشتباه مي كني. فقط اميدوارم اون روز خيلي دور نباشه و فرصت جبران اشتباهت رو داشته باشي.

برخلاف تصورات مادرم، خيلي زود برايم خواستگار پيدا شد و با **وفا** ازدواج كردم. او دقيقاً همان مردي بود كه انتظارش را داشتم. مردي مهربان، متواضع و با گذشت كه بيش از حد صبور بود و تا جايي كه برايش امكان داشت، به من احترام مي گذاشت و مي كوشيد تا خواسته‌هايم را انجام دهد. با اين حال، من هيچ وقت رضايت خودم را بروز نمي‌دادم. مرتب از او بهانه مي گرفتم و دامنه خواسته‌هايم را وسعت مي‌دادم.

وفا، آدم عجيبي بود. با هيچ كس معاشرت نداشت. اغلب اوقات فراغتش را در خانه مي گذراند و خود را بيشتر با گلخانه كوچكي كه داشتيم سرگرم مي كرد، يا كتاب مي‌خواند و يا چيزي مي‌نوشت. شغلش نويسندگي بود و من، حتي قبل از آنكه به خواستگاري‌ام بيايد، بسياري از نوشته‌هايش را در مجلات خوانده بودم، تا حدودي با ديدگاه‌ها و انديشه‌هايش آشنايي داشتم و به همين جهت هم تقاضاي ازدواجش را خيلي زود قبول كردم.

من، آن وقتها، خودم را يك دختر معمولي نمي‌ديدم و طبيعي بود كه انتظار خواستگاري استثنايي را داشته باشم و شهرت وفا، مهم‌ترين عاملي بود كه از او يك مرد متفاوت با بقيه مردها مي‌ساخت. در طول زندگي مشترك با او، هيچ وقت نفهميدم درآمد واقعيش چقدر است. ولي شاهد بودم كه از هيچ كمكي به نيازمندان مضايقه نداشت. تا جايي كه بارها از دستش عصباني شدم و با اصرار خواستم كمي هم به فكر زندگي خودمان باشد. اما او، هر بار لبخند تلخي بر لب آورد و گفت: فرزانه! سعي نكن از يك فرشته، يك ديو بسازي.

معناي حرفش را خوب مي‌فهميدم، اما دلم مي‌خواست باب ميل من رفتار كند و شايد به اين علت بود كه در تمام كارهايش دخالت مي كردم، سعي داشتم تمام رفت و آمدهايش را كنترل كنم و حتي مكالمات تلفني او را با دوستان و آشنايانش بشنوم و عجيب بود كه هيچ‌وقت، به‌هيچ كدام از كارهايم اعتراض نكرد!

از خونسردي و بي‌تفاوتي‌هايش به ستوه آمده بودم و دلم مي‌خواست براي يكبار هم كه شده، با چيزي مخالفت كند و چون هر چه انتظار كشيدم، علامتي از مخالفت در او نديدم، يك‌شب كه به‌ديدن يكي از دوستانش رفته و قبلاً هم گفته بود كمي دير برمي گردد، وقتي به خانه آمد، شروع به بهانه‌گيري كردم، تا جايي كه امكان داشت، نق زدم و بالاخره گفتم: من ديگه حاضر نيستم با موجودي مثل تو زندگي كنم. تو اصلاً قادر به درك روحيه من نيستي و همين الان حاضرم طلاق بگيرم و از اين زندگي جهنمي و خالي از تحرك و هيجان خلاص بشم.

انتظار داشتم بعد از بيان آن حرفها، با خواسته‌ام مخالفت كند، يا لااقل براي منصرف كردنم حرفي بزند، اما بر خلاف تصورم، با خونسردي و مثل هميشه، با لحني آرام و شمرده كه حكايت از اعتماد به نفس بيش از اندازه‌اش داشت، گفت:

– حرفي رو كه زدي، به حساب بي‌تجربگي‌هات مي گذارم. ولي اگه يك دفعه ديگه از طلاق حرف بزني، تحت هر شرايطي باشيم، طلاقت ميدم. من يك بادبادك كاغذي نيستم كه هر وقت دلت خواست نخ قرقره رو شل كني و منو بفرستي بالا و هر وقت ميلت كشيد نخ قرقره رو جمع كني و منو بياري پايين. من يك آدمم. يعني مجموعه‌اي از احساس، ادراك و عاطفه، و زني مي‌خوام كه مثل كوه استوار باشه و به‌عنوان يك پناه، قرص و محكم پشت سرم بايسته.

تازه فهميدم به چه چيزي حساسيت دارد. او از طلاق ترس داشت و اين حربه خوبي بود تا به وسيله آن غرورم را ارضاء كنم. با روحيه‌اي كه او داشت، مطمئن بودم اگر باز هم از طلاق حرف بزنم، طلاقم نخواهد داد. به‌همين جهت، در يك فرصت مناسب، دوباره گفتم:

– جانم به لبم رسيده و ديگر حاضر به ادامه زندگي مشترك به‌اين شكل نيستم!

وفا، مانند كسي كه حرفي كاملاً عادي شنيده باشد، با حوصله لباس پوشيد، موهايش را شانه كرد و گفت: بريم؟... گفتم كجا؟

گفت: دادگاه! مگه طلاق نمي‌خواي؟

براي اين‌كه شايد بتوانم او را عصباني كنم، با سرعت لباس پوشيدم و همراهش از خانه خارج شدم. مطمئن بودم بعد از چند دقيقه شروع به التماس خواهد كرد و اگر التماس نكند، لااقل نصيحتم مي كند تا عاقل باشم، ولي برخلاف تصورم، در طول راه، حتي يك كلمه حرف نزد. نمي‌دانم در درونش چه مي گذشت كه حالت آدمهاي مسخ شده را داشت. پاهايش به فرمانش نبود و بي جهت تلوتلو مي‌خورد...

چند نوبتي كه ناچار شديم به دادگاه برويم تا بتوانيم اجازه طلاق توافقي بگيريم، يك كلمه حرف نزد. من هم از روي غرور چيزي نگفتم و اميدوار بودم در آخرين مراحل كوتاه بيايد و وقتي اجازه دادگاه را گرفتيم، با اين تصور به دفترخانه رفتيم. در آنجا هم حرف زيادي نزد. فقط به سردفتر گفت كه قصد دارد از من جدا شود و در تمام مدتي كه محضردار مشغول نصيحت كردن ما بود و اصرار داشت عاقل باشيم و در تصميم خود تجديدنظر كنيم، با بي‌تفاوتي از پنجره به خيابان نگاه مي كرد و چنان بود كه گويي اصلاً حرفهاي پيرمرد سردفتر را نمي‌شنود.

حوصله‌ام از غرورش سر رفته بود. در عين حال پشيمان شده بودم، اما حس لجبازي عجيبي

داشـتم و نمي‌خواسـتم به او التماس كنم. مطمئن بودم بعد از طلاق خودش سر عقل مي‌آيد، بيشتر قدرم را مي‌داند، دنبالم مي‌افتد و التماس مي‌كند و شايد براي ديدن چنان صحنه‌اي بود كه خطاب به محضردار گفتم: كار ما از اين حرفا گذشته و راهي جز جدايي نداريم.

وقتي از دفترخانه خارج شديم، فقط نيم‌نگاهي به‌صورتم انداخت و پرسـيد: حالا مي‌خواي چيكار كني؟... گفتم:نمي‌دونم... گفت: پشيمون نيستي؟

گفتـم: نـه!... و بعد، بـدون خداحافظي رفت. فكر مي‌كردم لااقل براي بردن وسـايل شـخصي و لباس‌هايـش به خانه خواهد آمد، ولي وقتي چند روز گذشت و از او خبري نشد، متوجه شدم انتظار بيهوده‌اي داشـته‌ام. چند روز بعد، به محل كارش تلفـن كردم، اما هيچكس از او خبري نداشـت. به منزل مادرش مراجعه كردم، به آنجا هم نرفته بود و بعد از يک هفته، حالت عجيبي به سـراغم آمد. حـس مي‌كردم نيمه‌اي از وجودم را گم كرده‌ام. تا آن موقـع هيچ وقت متوجه نشـده بودم چقدر به وفا نيازمندم، امـا وقتي يک هفته او را نديدم، تازه فهميـدم به همه چيزش عادت كرده‌ام و بدون او، زندگي برايم بي معناست.

سه سـال، با كندي و كسالت گذشت و با همه تلاشـهايي كه كردم، هيچ خبري از وفا به‌دسـت نياوردم. فقط مي‌دانستم هنوز زنده است. براي اين كه هر ماه مقداري پول، به اندازه‌يي كه با آن بتوانم يک زندگي متوسط را بگذرانم به‌حسابم در بانک واريز مي‌كـرد و فيش آن را بـه آدرس خانه‌مان مي‌فرستاد. فقط همين.

با تمام وجودم غيبت او را احسـاس مي‌كردم. دلم براي تمام حرفها و حركاتش تنگ شـده بود و حتي يک تماس تلفني او مي‌توانسـت بر دردهايم مرهم بگذارد. بي‌حوصله و سـرگردان شده بودم. اصلاً از خانه بيرون نمي‌رفتم. حتي به مادرم سـر نمي‌زدم و غالباً در تنهايي به‌سعادت از دست‌رفته خـودم مي‌انديشـيدم. تا اينكه يـک روز **محبوبه** بـه ديدنم آمد. محبوبه را از سـالهاي تحصيل در دبيرستان مي‌شناختم.

آن‌وقتها دختر با استعدادي بود و علاقه زيادي به تئاتر داشـت. چند بار هم بـا همكاري دختران ديگر، چند نمايشنامه را در دبيرستان روي صحنه آورد و بعد از فارغ‌التحصيل شـدن دنباله هنرش را گرفت و وارد سـينما شـد. دختر انعطاف‌پذير و هنرمنـدي بود. چندتايـي از فيلم‌هايش را ديده و خيلي وقتها به‌شـهرت و محبوبيتش حسد برده بودم. آن‌روز، محبوبه كمي از اين‌طرف و آن‌طرف حرف زد و بالاخره پرسيد:

- حاضري توي يک فيلم سينمايي بازي كني؟

- من و سـينما؟ مـن كه در زمينـه بازيگري تجربه‌اي ندارم... گفت:كار سـختي نيست. اصول كلي رو، خودم يادت ميدم. سر صحنه‌هاي تمرين هم همرات ميام كه احساس غريبگي نكني و...

- تمام اينها درسـت، ولي بازيگري سـينما كه به‌اين سادگي نيست.

- ببين فرزانه! من بـه چند دليل دلم مي‌خواد تـو بازيگر ايـن فيلم باشـي. اولاً به‌خاطـر اينكه دستمزدش خيلي خوبه. ثانياً مقداري از وقتت رو مي‌گيره و باعث ميشه زياد تنها نموني و فكر و خيال نكنـي. مهمتر از همه اينكه تو براي بازي كردن در اين فيلم احتياج به تمرين زيادي نداري.

- چطور چنين چيزي ممكنه؟

- زني كه بايد نقشـش رو بـازي كني، از همه نظر به خودت شـباهت داره و تو، حتي اگه رفتار و حركات عادي خودت رو داشـته باشي، در اجراي نقش كاملاً موفق ميشي... گفتم: محبوبه! داري منو وسوسه مي‌كني كه جواب مثبت بدم؟

- بـا اين‌حال، سـناريو رو مطالعه كـن. بعداً درباره‌ش بيشـتر حرف مي‌زنيـم. محبوبه، بعد از بيان اين جمله، كتابچه تايپ شـده‌اي را به دستم داد و پس از چنـد دقيقه، خداحافظي كرد و گفت كه هفته بعد براي گرفتن نتيجه و شـنيدن جوابم مراجعـه مي‌كند. پس از رفتـن محبوبه با بي‌ميلي مشـغول خواندن سـناريو شـدم، ولي هنوز چند صفحه‌اي بيشـتر نخوانده بودم كه احساس كردم دلم مي‌خواهد هر چه زودتر آن‌را به‌پايان ببرم.

بر روي صفحه اول سـناريو، زير عنوان آن، نام نويسـنده‌اي نوشته شـده بود كه نمي‌شناختمش. ولي نوشـته‌اش به نحو عجيبي زندگي من و وفا را تداعي مي‌كرد.قهرمان زن داستان، اسمش فرزانه نبود، امـا تمام خوي و خصلت‌هاي مرا داشـت و قهرمـان مرد آن، با وجودي كه اسـم ديگري جز وفا داشت، از همه نظر شبيه وفا بود. مسير داستان هم تفـاوت چنداني با زندگي مشـتر ک من و وفا نداشـت. حتي گلخانه كوچـک خانه ما هم در آن ترسيم شده بود.

همان‌روز، مطالعه سـناريو را به پايان رساندم. نيـاز عجيبـي براي بـازي در آن فيلم احسـاس مي‌كردم و غروب به محبوبه تلفن كردم كه:

- من حاضرم توي اين فيلم بازي كنم.

- به همين زودي تصميم گرفتي؟

- آره. كار خيلي دشـواري نيست و همان‌طور كه گفتي، بازي كردنش براي من ساده است.

چنـد روز بعد، توسـط محبوبه بـه كارگردان معرفي شدم و او بعد از چند تست كوتاه، استعدادم را تاييـد كرد و قرار شـد از هفته بعـد، تمرين را شـروع كنم. حدود يكماه، هـر روز، و روزي چند سـاعت همراه با هنرپيشـه‌هاي ديگري كه براي بازي در فيلم انتخاب شـده بودند، در يک سـالن بـزرگ جمع مي‌شـديم و نقشـهايمان را تمرين مي‌كرديم. محبوبه در تمام جلسات تمرين حضور داشت و هربار كه من از عهده اجراي يک قسمت برمي‌آمدم، كارگردان از او، به‌خاطر اينكه توانسته بود هنرپيشـه با اسـتعدادي معرفي كند، تشـكر مي‌كرد. بالاخره، غروب يكي از روزها، بعد از پايان تمرين، كارگردان گفت:

- از همه متشكرم. كار همه خوبه. تمرين نهايي، فردا با حضور نويسـنده سناريو انجام ميشه و اگه ايشـون عيب و ايرادي نگيره، طي چند روز آينده، فيلمبرداري رو شروع مي‌كنيم.

آن شـب تا صبح، لحظه‌اي خواب به‌چشمانم نيامد. خيلي دلم مي‌خواسـت فردا زودتر برسد و با نويسـنده‌اي كه به آن خوبي داستان زندگي‌ام را نوشته آشنا شوم و اگرچه لحظات به كندي سپري مي‌شـد، سرانجام خورشيد طلوع كرد و با وجودي كه شـب قبل اصلا نتوانسـته بودم بخوابم، زودتر از هر روز، خودم را به‌محل تمرين رسـاندم. بقيه بازيگران نيز مدتي بعد سـر و كله‌شـان پيدا شد و حدود سـاعت ۱۱ صبح بود كه چند ضربه متوالي به در سـالن خورد و متعاقب آن وفا وارد شـد. با صداي خفه و گرفته‌اي سلام گفت و بدون آنكه به كسـي نگاه كند، روي يكي از صندليها نشست. با ديدن وفا، هم خوشحال شدم، هم تعجب كردم:

"او چرا به محل تمرين آمده؟ نكند او هم يكي از بازيگران اسـت؟ شايد سناريو را او نوشته؟ ولي نه، سناريو كه به قلم شخص ديگري است!".

مانند برق گرفته‌ها، بر جايم خشک شده بودم و نمي‌دانستم بايد چه كنم. ناگهان وفا سرش را بلند كرد و در يک لحظه نگاهمان به هم گره خورد. وفا با تعجب لب برچيد و پرسيد:

- شما اينجا چكار مي‌كني؟

- مـن... من... از بازيگران فيلم هسـتم... قراره زندگي خودمو بازي كنم.

- آقـاي كارگردان به من گفتـه بود براي اين نقش يک بازيگر استثنايي پيدا كرده، ولي حتي فكر نمي‌كردم اون بازيگر شما باشي. من سه سال تمام وقت خودمو صرف نوشـتن اين سـناريو كردم و همه تلاشم اين بود تا وقتي فيلم نمايش داده ميشه، شما در برابر يک آينه قرار بگيري و تصوير خودت رو توي اون ببيني.

- موقع مطالعه سناريو متوجه اين موضوع شدم، اما اصلاً به عقلم نرسيد كه ممكنه شما نويسنده‌اش باشي. با اين وجود مي‌خوام چيزي بگم...

وفا، نگاهش را به صورتم پاشيد و من ادامه دادم:

- تصويـري كه قراره توي آيينه نشـون داده بشه، ديگه شبيه من نيست. يا بهتره بگم من شبيه اون تصوير نيسـتم. فرزانه‌اي كه شما مي‌شناختي

بقيه در صفحه ۵۷

زمانی که همسر جوانم است، حاضر نیستم فقر را با مکنت عوض کنم ● بوشیر

گزارش سفر اختصاصی به قزاقستان

ملاقات آینه‌ها

پرویز بیگی حبیب آبادی

قرار است برای شرکت در اولین گردهمایی شاعران پایتختهای کشورهای اروپایی آسیایی، عازم پایتخت کشور قزاقستان یعنی نور سلطان شویم. نور سلطان قبلاً آستانه نام داشت اما به پاس تلاشهای خستگی‌ناپذیر رئیس‌جمهور سابق و سیاستمدار برجسته یعنی **نور سلطان نظربایف** به نور سلطان تغییر نام یافت. مسیر سفر از طریق تهران به مسکو و سپس نور سلطان است. وقتی هواپیما کم کم شروع به کم کردن ارتفاع می کند سرزمین سبز پوشی را می‌بینم که مناظر چشمگیری دارد. معتقدم که نگاه اول پر از اتفاقات شاعرانه است که برای همیشه در خاطر انسان نقش می‌بندد. چشم انسان مانند آینه است و من از پنجره هواپیما سرزمینی را می‌بینم که مانند آینه‌ای سبز است و تلاقی دو آینه با هم پر از طراوت و تازگی و تصاویر شاعرانه است. در فرودگاه نور سلطان نظم خاصی به چشم می‌خورد و مسئولان فرودگاه در نهایت احترام مسافران را راهنمایی می کنند. در بدو ورودچند تن از برگزار کنندگان از جمله رئیس شعبه اتحادیه نویسندگان در شهر و رئیس هیئت برگزاری، آقای **دولت کری** و یکی از شاعران جوان به نام آقای **سریک جان** و آقای **جانی‌بیک** مترجم خوب و مسلط به زبان فارسی به استقبالم می‌آیند. منتظر می‌شویم تا مهمانان دیگر نیز بیایند. چند دقیقه بعد همگی به سمت هتل حرکت می کنیم. به هتل آلاندا می‌رسیم ودر اتاقهایمان مستقر می‌شویم.

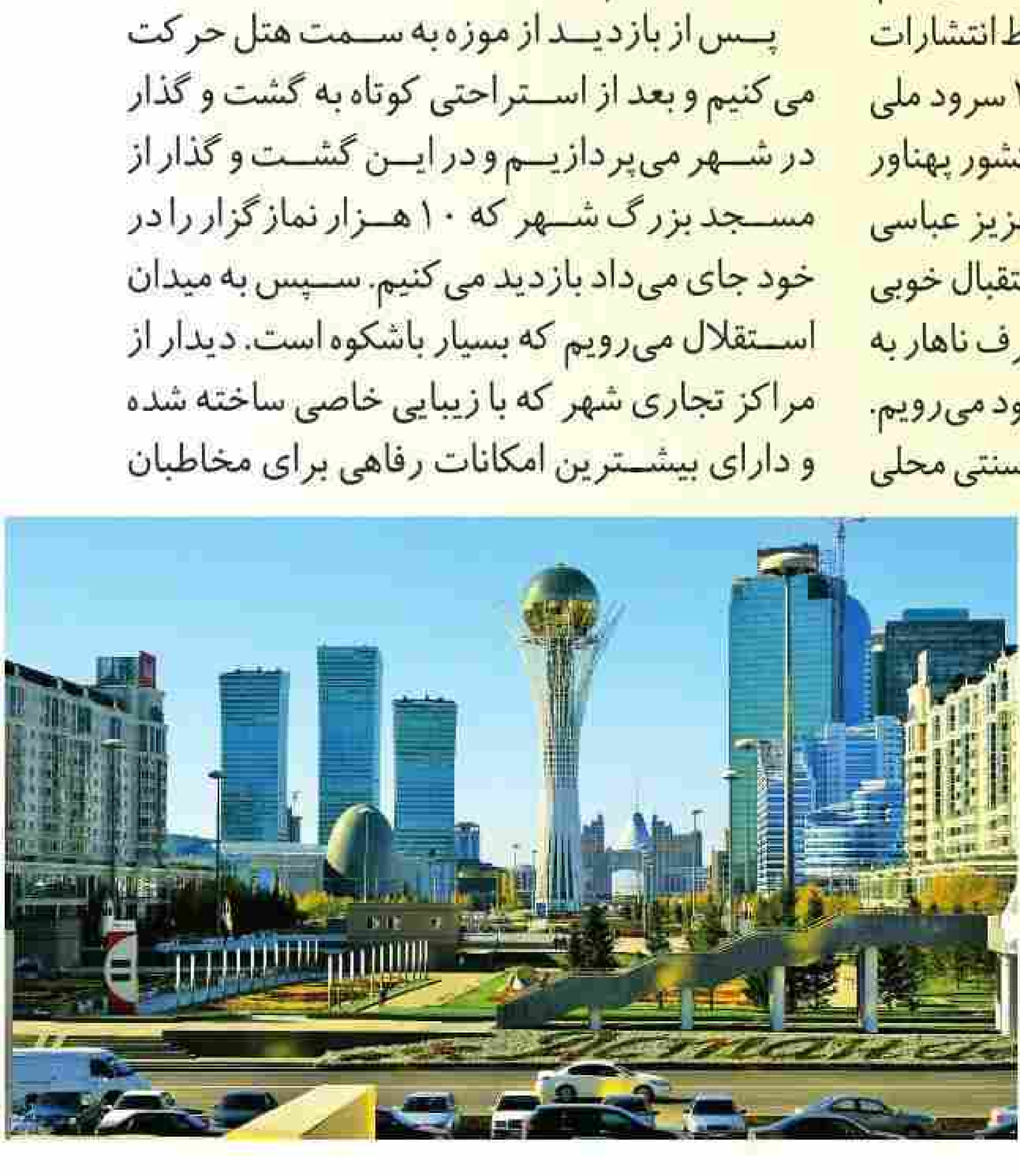
*چهارم جولای: پس از صرف صبحانه در هتل برای شرکت در مراسم افتتاحیه به تالار بزرگ موزه ملی می‌رویم و بعد از پذیرایی و اجرای موسیقی گروهی از نوازندگان با سازهای سنتی ،مراسم افتتاحیه آغاز می‌شود. در این مراسم خوشامد گویی به مهمانان توسط آقای **اولژاس سلیمانوف** از شاعران بزرگ و نامدار قزاقستان صورت می گیرد و چند تن از مسئولین نیز به صورت مختصر سخنانی را ایراد می کنند و سپس سخنرانی تعدادی از مهمانان آغاز می‌شود. موضوع این سخنرانیها که هر کدام بین ۱۰ تا ۱۵ دقیقه است ازجمله درباره: روشها و سبکهای تاریخی در جهان ادبیات،رابطه بین احساسات و ادبیات،تفسیری بر کوچ‌نشینی قبائل در فرهنگ اعراب،دگرگونی‌های تازه در فنون و آثار شعری،نویسنده و جامعه و...است

پس از پایان مراسم و صرف نهار ،میهمانان نشست های ویژه خود را در حوزه ادبیات آغاز می کنند. گروه ما که شامل تعداد بیشتری از مهمانان است در سالن بزرگ کتابخانه تشکیل می‌شود. سخنرانی من در این نشست ضمن معرفی کامل فعالیتهای خود، بیشتر پیرامون تعریف و گستردگی شعر در ایران، چگونگی شکل گرفتن نگاههای شاعرانه به اطراف، تاریخ حماسه‌سرایی در ایران، وجوه مشترک حماسه‌سرایی در ایران و قزاقستان، اهمیت شعر به عنوان حافظ زبان و باورها و نقش آن در حفظ کیان و مواریث یک سرزمین و اعلام آمادگی کامل به منظور ترجمه و چاپ آثار برتر شاعران دو کشور به طور متقابل می‌باشد. این سخنرانی با استقبال خوبی از سوی مخاطبان روبرو می‌شود و در پایان به سوالی از سوی یکی از مهمانان در موضوع فردوسی، طوس، مشهد و باورهای مذهبی مردم در سفر به مشهد و اهمیت حکیم ابوالقاسم فردوسی نزد مردم پاسخ می‌دهم. پس از پایان مراسم فرصتی دو ساعته در اختیار میهمانان قرار می گیرد تا بتوانند بازدید کاملی از موزه ملی و همچنین خیابانهای اطراف آن داشته باشند. پس از آن در مراسم شامی که در رستوران موزه ملی می‌باشد شرکت می کنیم.

*پنجم جولای پس از صرف صبحانه در هتل به سمت دانشگاه اوراسیا حرکت می کنیم. در این دانشگاه که روز جشن فارغ التحصیلی تعدادی از دانشجویان نیز هست در مراسمی شرکت می کنیم که گفتگوها بیشتر پیرامون نقش دانشگاه در حوزه ادبیات است. سپس برخی از شاعران کتاب‌هایی را که همراه دارند به کتابخانه دانشگاه اهدا می کنند. من هم دو کتاب شامل یک مجموعه شعر خودم که به چاپ دو زبانه چینی و فارسی در حوزه شعر کوتاه می‌باشد و کتاب دیگری با عنوان سرودهای ملی جهان را تقدیم به کتابخانه دانشگاه می کنم. سرودهای ملی جهان، کتابی است که توسط انتشارات فصل پنجم چاپ شده و دربردارنده ۲۰۰ سرود ملی از کشورهای مختلف جهان و از جمله کشور پهناور قزاقستان است. این کتاب که توسط عزیز عباسی گردآوری و ترجمه شده است مورد استقبال خوبی قرار می گیرد. پس از این مراسم برای صرف ناهار به رستورانی که تقریباً در نزدیکی دانشگاه بود می‌رویم. رستوران آنطور که می گویند به سبک سنتی محلی است و بیشتر مرا به یاد رستورانهای سنتی ایران و شهرهایی نظیر اصفهان و شیراز می‌اندازد. در این رستوران پس از صرف ناهار، شاعران بیشتر به شعر خوانی به زبان کشور خود می‌پردازند. من هم ضمن گفت‌وگو با مهمانان درباره ویژگیهای شعر ایران از جمله شعر کلاسیک از هزار سال پیش تاکنون، شعر نئو کلاسیک، شعر نیمایی، شعر سپید و شعر کوتاه، غزلی از خود با شروع **چله چله مستم** را می‌خوانم. پس از پایان مراسم به موزه آلژیر که یادمان آسیب‌دیدگان و کشته‌شدگان دوره استالینی است می‌رویم. این موزه در مکانی است که در دوره استالین ،اردوگاه زنان و فرزندان روشنفکران بوده و همچنین برخی از زنان روشنفکر در آن زندانی بوده‌اند. در این موزه با عکسها، اشیا، نامه‌ها و آثاری روبرو می‌شویم که متعلق به آن دوره می‌باشد و همچنین فیلمی را برای ما به نمایش می گذارند که کشتار مردم قزاقستان در دوره استالین را نشان می‌دهد. در این فیلم رئیس‌جمهور یعنی نورسلطان نظربایف در سخنرانی خود به این نکته اشاره دارد که هیتلر به این بهانه که سایر کشورها دشمنان نازیسم هستند مردمشان را می کشت، اما استالین مردم کشور خود را کشت. در دوره استالین آنطور که برای ما می گویند بیش از ۳۷ میلیون نفر کشته شدند که شاید نزدیک به سه میلیون نفر از کشته‌شدگان از قزاقها بودند. در طول بازدید از موزه، سکوت غم‌انگیزی را در مهمانان مشاهده می کنم.



پس از بازدید از موزه به سمت هتل حرکت می کنیم و بعد از استراحتی کوتاه به گشت و گذار در شهر می‌پردازیم و در این گشت و گذار از مسجد بزرگ شهر که ۱۰ هزار نمازگزار را در خود جای می‌داد بازدید می کنیم. سپس به میدان استقلال می‌رویم که بسیار باشکوه است. دیدار از مراکز تجاری شهر که با زیبایی خاصی ساخته شده و دارای بیشترین امکانات رفاهی برای مخاطبان



می‌باشد نیز فرصتی فراهم می‌آورد تا با جلوه‌های زیبایی از شهر بیشتر آشنا شویم. آنطور که برای ما گفتند این شهر در یک دوره ۲۰ ساله به این همه امکانات خوب و به این همه زیبایی دست یافته است تا بتواند از هر نظر دارای ویژگی‌های لازم برای پایتخت سرزمین پهناور قزاقستان باشد. به هتل برمی‌گردیم و در مصاحبه‌ای تصویری شرکت می‌کنم. در این مصاحبه بیشتر پیرامون شعر ایران از من سوال می‌کنند و من هم سعی می‌کنم تمام ویژگی‌های شعر ایران را برای آنها باز گو کنم. از حضور گسترده جوانان در شبکه گسترده شعر ایران و از چاپ قابل توجه مجموعه شعرهایی که همه ساله به چاپ می‌رسد و نیز از حضور مستمر شاعران در جلسات شعرخوانی و فرهنگسراها و انجمنهای ادبی و جلسات نقد و بررسی و رونمایی از تازه‌های نشر می‌گویم. همچنین به حضور گسترده اهالی شعر به ویژه جوانان در فضاهای مجازی اشاره می‌کنم. مصاحبه کننده به این نتیجه می‌رسد که ایران برخلاف برخی از کشورها، شعرش سیری نزولی ندارد و یکی از تاثیر گذارترین رسانه‌ها می‌باشد. این آخرین شبی است که در شهر نورسلطان می‌باشم. برای همین سعی می‌کنم که گشت و گذاری در شهر داشته باشم. در ساعت دو بامداد تا فاصله ۳ کیلومتری هتل خود به تردد می‌پردازم. شهر در آرامش محض می‌باشد و نظم و ترتیب خاصی در تردد ماشینها و رعایت کامل قوانین رانندگی به چشم می‌خورد. در این پیاده‌روی شبانه که تا ساعت ۳ بامداد طول می‌کشد شهر از امنیت بالایی برخوردار است. در طول چند روزی که در نور سلطان هستم به یک تاجیکی برمی‌خورم و نظرش را درباره نور سلطان می‌پرسم. می‌گوید شهر خوبی است اما گاه بادهای شدید و سهمگینی در این شهر می‌وزد. قزاقها دارند کم کم اسارتها و جنگهای گذشته را به فراموشی می‌سپارند و اینک به تفاهم و دوستی با دیگر کشورها می‌اندیشند. من معتقدم مردمی که با نظم زندگی می‌کنند می‌توانند از بیست و چهار ساعت در یک شبانه روز چهل و هشت ساعت بهره ببرند. به هر حال در ساعت چهار بعدازظهر ششم جولای دو تن از دوستان خوب این گردهمایی، مرا تا فرودگاه همراهی می‌کنند. باز هم همه چیز مثل چند روز گذشته در نظم خاصی خلاصه می‌شود. برخورد بسیار خوب کار کنان فرودگاه قابل تمجید فراوان است. دوستان خوبی که همراهی‌ام کرده‌اند در آخرین لحظه خداحافظی می‌گویند، به تهران سلام برسانید. با هواپیمایی آستانه پرواز خوبی را تجربه می‌کنم... به بلیتم نگاه می‌کنم که می‌تواند بخشی از طرح جلد کتابم باشد. کتابی که خاطرات سفر به قزاقستان را در آینده نزدیک در خود خواهد داشت.

توصیه‌هایی به مجردها

تفاوت مشاوره قبل و بعد از ازدواج

- مشاوره قبل از ازدواج و زوج درمانی جزو یکی از اساسی ترین و مهم ترین مباحث روانشناسی روابط به شمار می‌رود. در مشاوره قبل از ازدواج، اگر روانشناس حاذقی به این امر بپردازد، مسلماً کمک شایانی به جوانان در تصمیم گیری در رابطه با یکی از مهم ترین تصمیمات زندگی هر فرد خواهد کرد. زوج درمانی هم زمانی مناسب است که افراد وارد زندگی مشترک شده و یا رابطه صمیمانه را شروع کرده‌اند؛ که در این مرحله ممکن است در برقراری و ادامه رابطه مناسب با مشکلاتی روبرو شده باشند که دراین صورت باید برای دریافت راهکار و بهبود شرایط به متخصصین این امر مراجعه کنند.

اشکال مشاوره بعد از آشنایی

- افراد قبل از ازدواج بهتر است در مرحله‌ای که هنوز وارد رابطه صمیمانه نشده‌اند و برای مشاوره اقدام کنند اما اگر افراد وارد رابطه صمیمانه شده باشند و به یکدیگر علاقمند شده باشند، این دیگر مشاوره قبل از ازدواج مناسب آنها نخواهد بود. چرا که به علت علاقه ایجاد شده، نظر مشاور تأثیر کافی و لازم خود را نخواهد داشت.

بهترین زمان مشاوره

- در مشاوره زوج بهترین زمان هنگامی است که مشکل حاد نشده باشد. به قولی درمان زخم سرباز کرده قدیمی که اقدامی در جهت درمان آن صورت نگرفته بسیار دشوار تر از زخمی است که تازه باشد. اگر زوجین در روابط خود با یک الگوی نامناسب رفتاری از جانب طرف مقابل روبرو می‌شوند و یا اینکه رفتاری را می‌بینند که نمی‌پسندند، بهتر است در مراحل ابتدایی برای حل مسأله اقدام کنند. تحمل کردن و صبوری در مورد همه مشکلات جایز نیست.

تأثیر مشکلات اقتصادی بر زندگی

- مسائل مالی بی‌شک نقش بسزایی در زندگی همه افراد ایفا می‌کند. چه زوج باشند چه مجرد تحت تأثیر مسائل مالی قرار خواهید گرفت. آنچه که مهم هست نحوه نگرش ما به کم و زیاد نقدینگی است. اگر پولدار بودن و قرارگیری در سطح خاصی از جامعه برای یکی از زوجین اهمیت فراوانی داشته باشد حال آنکه برای طرف مقابل چندان مهم نباشد، زوجین در این زمینه با مشکل روبرو خواهند شد. اگر قبل از ازدواج به روانشناس مراجعه کرده باشند و برای شناخت یکدیگر کمی وقت صرف کرده باشند، این مسأله در همان جلسات مشاوره مشخص خواهد شد و دو طرف متوجه می‌شوند که در این زمینه با یکدیگر تفاوت دارند. از آن پس دیگر انتخاب خود آنهاست که بخواهند با وجود این تفاوت در کنار هم بمانند یا قبل از شروع زندگی مشترک رابطه را خاتمه دهند. اما وجه دیگر این است که ممکن است در ابتدای زندگی مشترک زوجین با مشکلی در این زمینه روبرو نباشند و در طی زمان به هر دلیلی با مشکلات اقتصادی روبرو شوند. در اینجا هم نمی‌توان به طور قطع نظر داد که زوج حتما برای طلاق اقدام خواهند کرد. چون مسائل دیگری از جمله مهم ترین آنها رابطه بین زوجین هست که تعیین کننده این اقدام خواهد بود. به فرض مثال، زوجینی که از ابتدای زندگی مشترک در برقراری رابطه با یکدیگر مشکل داشته‌اند و به هر علتی برای جدایی اقدام نکرده اند، اگر با مشکلات حاد اقتصادی روبرو شوند، مستعد اقدام به جدایی خواهند بود. اما زوجهایی هم هستند که علی رغم مشکلات مالی که دارند، به دلیل علاقه زیاد به یکدیگر و اهمیت زیاد رابطه شان، در کنار هم زندگی می‌کنند و سعی در حل مسائل مالی با کمک هم دارند.

مشکل جوانان

- متأسفانه ما در مدارس خود همه نوع درس و مهارتی را فرامیگیریم غیر از مهارت برقراری ارتباط سالم و مناسب. ارتباط برقرار کردن و حفظ آن که خود نوعی فرایند است، مهارتی است که باید آموخته شود. نحوه برقراری ارتباط با طرف مقابل، با دنیای اطراف و با جهان یک علم است و چطور است که ما برای یادگیری هر مهارتی به کلاس می‌رویم، هزینه مالی و زمانی می‌کنیم، اما برای یادگیری مهارت برقراری ارتباط با همسر تلاشی نمی‌کنیم؟ در حالیکه زوجینی که زیاد اهل گفتگو نیستند و در برقراری ارتباط کلامی مشکل دارند، اگر برای یادگیری این مهارت و مهارت حل مسأله اقدام کنند، به راحتی می‌توانند یادبگیرند که چگونه مشکلات خود را در آینده حل کنند.

تضمین برای ازدواج

- نمی‌توان به طور قطع گفت که اگر زوجین قبل از ازدواج برای شناخت بیشتر یکدیگر به متخصص مراجعه کنند، دیگر ازدواج آنها تضمینی است و قطعاً به مشکل بر نمی‌خورند. اما می‌توان گفت اگر قبل از ازدواج به مشاور مراجعه کنند مسلماً بسیاری از مسائلی که بعدها ممکن است در رابطه بین آن دو مشکل ایجاد کرده و آنها را غافلگیر کند را شناسایی کرده، در مورد آن صحبت کنند و به تصمیم گیری بپردازند. به طوری که تصمیم نهایی آنها برای ازدواج با آگاهی کامل از شناخت تقریباً جامعی است که در مشاوره قبل از ازدواج به آن رسیده اند.

از سمانه فتاحی ـ روانشناس

ارزش استاد را دانستن هنر نیست، بلکه وظیفه است ● ابن سینا

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

جدایی

ابر می‌بارد و من می‌شوم از یار جدا
چون کنم دل به چنین روز ز دلدار جدا
ابر و باران و من و یار ستاده به وداع
من جدا گریه کنان، ابر جدا، یار جدا
سبزه نوخیز و هوا خرّم و بستان سرسبز
بلبل روی سیه، مانده ز گلزار جدا
دیده از بهر تو خونبار شد ای مردم چشم
مردمی کن، مشو از دیدهٔ خونبار جدا
نعمت دیده نخواهم که بماند پس از این
مانده چون دیده از آن نعمت دیدار جدا
حُسن تو دیر نپاید چو ز خسرو رفتی
گل بسی دیر نماند چو شد از خار اجدا

امیرخسرو دهلوی

پدر

پدرم را پشت افق گم کرده‌ام
در روزهای ابری
روزهای خیس از باران
خیس از آه
دور از چشم آینه مانده‌ام اینک
بی‌پنجره
بی‌آسمان
رویاهایم را
با کدام باد در میان بگذارم
تا به گوشت برساند
کی برمی‌گردی پدر؟
ستاره‌ها برای آمدنت راه ساخته‌اند

مریم سپه وند "مهتاب"

نمونه شعر نو

بعد از تو

بعد از تو
ما مثل بنفشه‌ها زندگی کردیم
ناچار بودیم
به درختها فکر کنیم
و زندگی کنار پنجره بود
کنار آستین کتم
زندگی در یک قدمی بود
به خاطر تو خشمم را در بهار
پنهان کردم
دستم را به نرده‌ها گرفتم
و از هیاهو دست کشیدم
زانو زدم
و سرم را چون دهان عطری باز کردم

غلامرضا بروسان

تو بگو

تو بگو با دل دیوانه چه باید بکنم
با دل خستهٔ ویرانه چه باید بکنم
عاشقم دست خودم نیست، تورا می‌خواهم
خواهش ناب و صمیمانه، چه باید بکنم
آشنای تو و چشمان تو از شدت عشق
می‌شود با همه بیگانه، چه باید بکنم
بی تو از وسوسهٔ شمع شدن می‌سوزم
تو بگو حضرت پروانه، چه باید بکنم
پشت پرواز تو خاکستر داغی مانده
بی تو با سردی این لانه چه باید بکنم
آنچنان خاطره انگیز و عزیزی که دلم
با خیالت شده همخانه چه باید بکنم
دردم این است که از حال دلم باخبری
وای از این درد غریبانه، چه باید بکنم

زهرا ضیایی ــ اصفهان

مخواه

مخواه زندگی‌ام را غمت نشانه بگیرد
مباد اینکه نباشی، دلم بهانه بگیرد
عجیب نیست نباشد در آرزوی رهایی
پرنده در قفس تو گر آشیانه بگیرد
زمان گذشت و گذشتی از آن که دل به دلت داد
دلم چقدر بدون تو از زمانه بگیرد
مرا شکستی و رفتی و مانده است چگونه
بت بزرگ پس از تو تبر به شانه بگیرد
دلم تهی شده از تو... چقدر واهمه دارم
از این که خانهٔ متروکه موریانه بگیرد
دلم خوش است به روزی که باز عطر حضورت
هوای غربت و غم را از این ترانه بگیرد

لیلا مهذب ــ اصفهان

بی‌تو

چشمان من بی‌تو هوای بغض و باران داشت
تنها هوای پرسه در بهت خیابان داشت
آن روز زیر بارش باران بی‌وقفه
دیدی دل بیچاره‌ام حالی پریشان داشت
گنجشک زخمی بود در دستان تو قلبم
که با وجود زخم بر بال و پرش، جان داشت
یک عمر با دوری اگر چه ساختم، امّا
دور از تو هر فصلم زمستان در زمستان داشت
از مسجدی ویرانه در پس کوچه‌های رشت
تا معبدی در دهلی نو عشق جریان داشت
ما شاعران مرزهایی مشترک بودیم
دستان من تنها به دستان تو ایمان داشت
هرچه که آمد بر سرم دم برنیاوردم
فهمیده‌ام این را که عشقت سخت تاوان داشت

مرضیه فرمانی



مشق هَزاران

شعر چشمان تو را در زیر باران ساختم
بی حضور قافیه، خالی ز اوزان ساختم
خوب یادم هست گلبانگ اذان ظهر بود
آمدم بی‌اذن و دعوت، خویش مهمان ساختم
دیدمت زیباتر از گل، برتر از هر عطر ناب
رنگ و بوی شعر خود را چون گلستان ساختم
عشوه‌ات پر شور و لبخندت ظریف و بانمک
ظرف احساسم همانند نمکدان ساختم
با خود اندیشیدم و دیدم که یک دفتر کم است،
از تو گویم، زان سبب السّاعه دیوان ساختم
صد هزاران نغمه نوشیدم ولیکن بی گمان
لحن زیبای تو را مشق هزاران ساختم
تا که رفتم خوشه چینم از لبانت، غیر دید
خویش را در خرمن موهات پنهان ساختم
شعله‌ها زد آذر مهرت به قلب عاشقم
فصل عاشق پیشگی شد، با تو آبان ساختم
بس ردیف و دلبری ای مطلع هرچه غزل
مقطع دل نامه را با بی‌ختم و پایان ساختم

محمدرضا مومن نژاد ــ نیشابور

عشق

مردم شعر می گویند
مردم سفر می‌روند
نگاه می کنم
مادرم می گوید:
رویا برایت خوب است
من اما می گویم:
دنیا کوچک نبود
ما کوچکش کردیم
عشق از ما انتظار دارد مادر
عشق از ما انتظار دارد

آمیتیس سلیمی

تازه

خورشید رویت موجتابی تازه دارد
مینای چشمانت شرابی تازه دارد
در این شباهنگام غمبار سترون
صبحت شکوه آفتابی تازه دارد
همزاد خورشید شگفت آسمانم
اوج نگاه تو شهابی تازه دارد
منظومهٔ سبز سکوت چشمهایت
بر بام شبها ماهتابی تازه دارد
از شوق کجدار و مریز جام مهرت
اعماق جانم التهابی تازه دارد
انگور یاقوتی به روی شاخهٔ صبح
ظهر تنت گرمای نابی تازه دارد
ای تکسوار دشتهای کوچ ایلم
اسب نجیب تو شتابی تازه دارد
گنجشک باغ کودکی‌هایم به خواب است
تا آسمان من عقابی تازه دارد
ای انعکاس شعلهٔ شیدایی و عشق
چشمت سرودی و کتابی تازه دارد
از دوردست جاده‌های صبح روشن
تصویر تو رنگ و لعابی تازه دارد

اکبر بهداروند ــ باغستان کرج

از مجموعه شعر "هر روز یک نفر کم می‌شوم" سروده سعید فکور ثانی ــ ناشر: فصل پنجم

ردّ آستین بر شاخه‌های پنجره

دست‌ها
موهای باز شده
گلهای پیراهنت را
در چمدان می گذارم
عقربه‌ها را می‌چرخانم
هیچ چیز به عقب برنمی گردد
چشمهایم را می‌بندم
اسبهای زین شده در چمدان را
چه کسی آزاد خواهد کرد؟

جوانه های ادبی

*** آقای مسعود رحمتی ــ تهران**

باز با کلماتی چون راز و ناز قافیه می‌شود.

*** خانم بهاره سلمانی ــ تهران**

سروده‌اید:
در گوشهٔ دلم
جایی برای تو هست
امّا تو
از من گریزانی
تو نمی‌دانی
عشق چیست

عنصر خیال در شعر و آفریدن تصاویر بکر اهمیت ویژه دارد.
از این عنصر غافل نشوید.

*** آقای صادق محمدزاده ــ لاهیجان**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
اگر به سالی حافظ دری زند بگشای
که سالهاست که مشتاق روی چون مه ماست

وزن این بیت:
"مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات" است.
اگر به سا = مفاعلن
لی حافظ = فعلاتن
دری زند = مفاعلن
بگشای = فعلات
که سالها = مفاعلن
ست که مشتا = فعلاتن
ق روی چون = مفاعلن
مه ماست = فعلات

*** خانم شمیم رسولی ــ کرج**

قسمتی از سروده شما را به امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:
چراغ آسمان
را روشن می کنم
و نام ستاره‌ها را
یکی یکی
بر لب می‌آورم
و چشم تو را
می‌ستایم

کجاست؟

کجاست
دستهای مهربانت
تا نقشی بر این
بوم سپید زند؟
کجاست
آن همه
مهربانی بی‌دریغ
که عشق را
معنا می کرد؟

علیرضا نعمتی ــ رشت



ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم
از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم
• خواجه شمس‌الدین محمد حافظ



نوشته‌های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹

نازنینم، خوبم!
گفته بودند از محبت خارها گل می‌شود، ای بسوزد ریشه ضرب المثلهای دروغ!

فرشاد

قدیما، اتصال آدمها با پیچ و مهره و عشق و محبت و نوار تفلونه معرفت بود، اما افسوس، این دوره‌ای‌ها، با پول و عابربانک بهم وصلن

غلامرضا مویدعبدی

من به یه نتیجه واقعی رسیدم، مشکلات جنبه ندارن، بهشون بها نده که بزرگ میشن

امیر سبز علیها

همه چیز تغییر می کند، اما فردا دوباره خورشید از همان جای قدیمی طلوع خواهد کرد / خبر بد: هیچ چیز دائمی و ماندگار نیست / خبر خوب: هیچ چیز دائمی و ماندگار نیست

شهروز

محبت، پل محکمی است میان انبوه نگرشها و قضاهای فکری که هر عابر هوشمندی می‌تواند با عبور از آن، از اندیشه‌های تیره و تار بگریزد و به جهانی از آرامش و امید و شادی پناه برد!

صفر مدانلوکردی ـ بابلسر

و عشق اگر با حضور
همین روزمرگی ها
عشق بماند عشق است.

رییسی ـ اهواز

دوست داشتنت را حال خوبت را عشقت را به زمان و مکان خاصی محدود نکن، که زمان گذشتنی است و مکان از بین رفتنی، آنچه که می‌ماند، حال خوبی است که از آن روزها برایت برجا می‌ماند و هیچ چیز در این عالم جای حال خوبت را نخواهد گرفت
هیچ زوالی در این دنیا آنقدر قدرتمند نیست که دستش به گذشته‌ات برسد و حال خوشت را بر هم بزند، حال خوبت ماندنیست و این خاصیت عشق است و دوست داشتن

الهه بیگدلی

گفتم این عید به دیدار
خودم هم بروم
دلم از دیدن
این آینه ترسید، چرا؟

مهستی علوی

می‌دانی؟! ما هر کداممان باید شعری از بر باشیم. از همانهایی که وقتی دلت می گیرد زیر لب زمزمه کنی تا غم از روی گونه‌هایت سُر بخورد و غمباد نشود.
منظورم از همان غزلها و بیتهایی‌ست که وقتی مادر دلش می گرفت، رویش را از تو برمی گرداند و مشغول دوخت و دوز می‌شد و با سوز آنها را می‌خواند.
و تو در دنیای کودکانه‌ات فکر می کردی شاید مادر یاد بچگی‌اش افتاده. وقتهایی که دلش عروسک می‌خواست، اما برایش چرخ خیاطی خریده بودند.
مادر بلد بود حین زمزمه‌هایش ناب‌ترین قورمه سبزی دنیا را بار بگذارد. تو هم می‌توانی، چند بیت از همان تک بیتیها را بلد باش...
لازم می‌شود میان روزمرگیهایت شعری هرچند کوتاه باشد تا حال دلت را خوب کند.

نسیبه توفیقی

راه با کلماتی چون اه، جاه و گاه قافیه ای می‌سازد، دل من اما با دل تو سرآمد قافیه‌ها خواهد شد.

محمدمهدی گرجی زاده

کنار آدمی که دوستت دارد بمان! باور کن هیچ جای این دنیا چیزی نگه نداشته‌اند برای تو...

حسین امینی

علم، انقلاب بیرون است و ایمان، انقلاب درون

اردلان



تا آخرین ستاره‌ی شب بگذرد مرا
بی خوف و بی خیال بر این بُرجِ خوف و خشم،
بیدار می نشینم در سردچالِ خویش
شب تا سپیده خواب نمی جنبدم به چشم.

نیما عباسی

آبی آبیست!

فکر زیاد نمی خواهد،چشمانش را می گویم؛چشمانی که انگار دریایی از مهربانیها را در وجودش به تلاطم انداخته است و هیچ گاه آرام نمی گیرد این مهربان بی انتها؛و با سرسختی هرچه تمام،به صخره‌های نامهربان ساحل چشمان من ضربه می زند.
صافِ صاف است!
دستانش را می گویم،بی هیچ دست انداز بی معرفتی،صادق است و دروغ در کارش نیست؛حرفی را که بزند،قولی را که بدهد،مردانه پایش می ایستد و بی منت دستت را می گیرد...
سفیدِ سفید است!
لباسش را می گویم؛آنقدر سفید و شفاف، که اگر نگاهش کنی اول خودت را می بینی!
می بینید؟از خودش می گذرد تا به من برسد،تا من را به خودم نشان دهد...
بزرگ بزرگ است!
اسمش را می گویم،نه نه،اصلا قلبش را می گویم یا شایدم...
آخر نمی توان مساحت مهربانی‌اش را اندازه گرفت،نمی توان محیط دلسوز بودنش را تخمین زد؛نمی توانم برای هکتارها مهربانی‌اش عددی بیاورم!
اصلا آن چشم و ابروان مشکی که من تصور کردم حقیقت دارد؟واما نازکِ نازک است!
قطر دلش را می گویم، آنقد دل نازک است که اگر خطایی انجام دهم، قطعا مرا می‌بخشد!
قوی تر از هر قویست!
گوش هایش را می گویم که بدون هیچ غرغر ودعوایی پای صحبت هایم می نشیند و گرچه دیر،هرچند زود،به هر حال می‌رساند من را به مراد دلم...
اما...
امانمی‌شود،خیلی بالاتر از این حرف‌هاست،و این بین بی شک بسیاری از والایی هایش را جا انداخته ام!
اما یک چیز را خوب می دانم که
تنهای تنهاست...
زیبای زیباست...
آری خودش است...
خدایم را می گویم

بانوی سرخ

جدول متقاطع



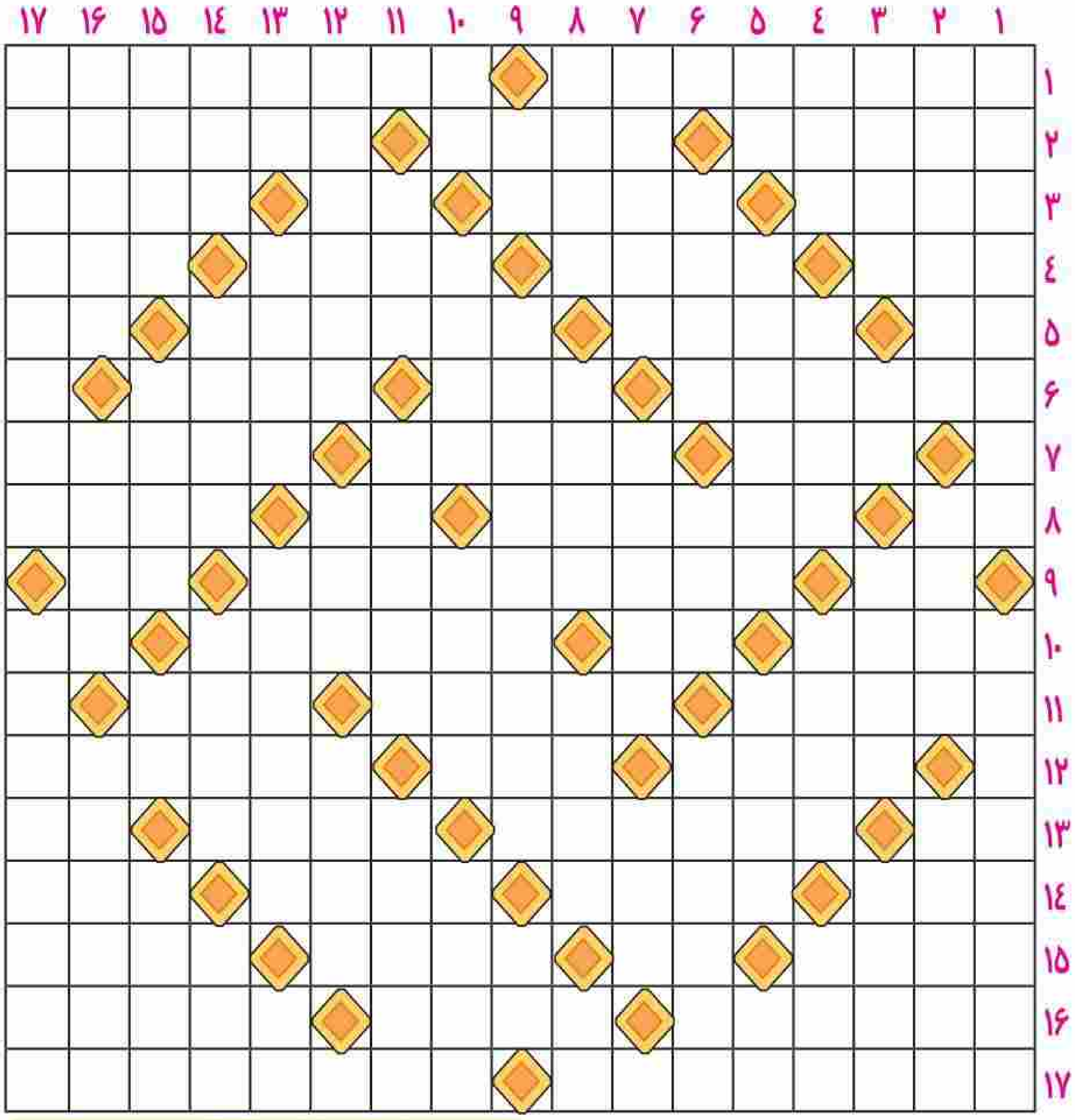
جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره و اعلام رمز جدول به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام مجله (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) هر شماره ضرورت دارد البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۳۵

۱ـ زهرا زمرآتیان ـ تهران
۲ـ ابراهیم خواجوی ـ تهران
۳ـ بردیا باقری ـ تهران

حرف (ق) چه تعداد است؟



افقی:

۱. عابدان، زاهدان ـ از قهرمانان شاهنامه
۲. حاشا کردن ـ علامت رضا ـ هادی
۳. افسار ـ باریدن ـ تصدیق روسی ـ طریقه
۴. روپوش زین ـ جای دور از آفتاب ـ درس آزمایشگاهی ـ جوابش هوی است
۵. ترکیب آب و خاک ـ علم ـ جهانگشای مشهور هخامنشینی ـ نشان مفعول صریح
۶. آخرین جنگ ناپلئون ـ الفت ـ پیک کاغذی
۷. شیر ـ اندیشیدن ـ بنیانگذار شعر سپید
۸. کلمه رنج و درد ـ روز نهم محرم ـ تیر پیکان‌دار ـ نحیف، نزار
۹. کلمه‌ای دال بر تعجب ـ زیر پرتو ـ درخت انگور
۱۰. سنن ـ صورت ـ رسته‌ای در ارتش ـ حرف انتخاب
۱۱. سوره چهل و نهم قرآن کریم ـ ابله ـ سخن
۱۲. لاک و مهر ـ سنه ـ ماهی استروژن یا خاوریاری
۱۳. واحد سطح ـ افسانه‌ها ـ امانت‌دار ـ دریا
۱۴. تغار ـ گوژپشتی ـ سمت چپ ـ توان
۱۵. ریزریز، آهسته آهسته ـ کافی ـ ضدحمله ـ قرار دهنده
۱۶. بندری در شمال ـ همسران دو برادر ـ اعضای مصنوعی
۱۷. بخشی از موتور خودرو ـ از آلات موسیقی چین‌دار

عمودی:

۱. از امپراطوران قسی القلب روم باستان ـ حتی یک نفر
۲. کشوری آفریقایی ـ کجاوه ـ شهری ساحلی در مازندران
۳. جنبش ـ لنگه ـ سازی زهی ـ همسر یا دختر کنت
۴. قرض ـ بی‌عیب، سالم ـ فوق ـ مال من به انگلیسی
۵. طلا ـ سرباز روس ـ مسح کردن ـ فرمان خودرو
۶. خانم ـ جادو ـ برافراشتنی کشتی
۷. رفاه ـ خوراک چپق ـ شهری در خراسان جنوبی
۸. بدقواره ـ مدعی شدن ـ از همسران مشهور فراعنه ـ صدای پاره شدن پارچه
۹. پسوند شباهت ـ نوعی ستاره ـ ستون بدن
۱۰. اسب ترکی ـ بخش اصلی خودرو ـ ماه قمری ـ توانایی
۱۱. متضاد زود ـ اول هر چیز و بهترین آن ـ از غذاهای گوشتی
۱۲. دستورات ـ تنگه میان دوخشکی ـ ماهی فروش
۱۳. بوی رطوبت ـ آهسته ـ زیر پیراهن ـ تن‌پوش پرندگان
۱۴. بخشش ـ از جهات اربعه ـ بخش پایین جامه ـ مقابل زن
۱۵. یدک ـ دلیر ـ تای پارچه یا لباس ـ اطاعت از خدا
۱۶. گذراندن ـ منسوب به لغت ـ هزارلا، بخش سوم معده نشخوارکنندگان
۱۷. هم خودرو دارد هم شوفاژ ـ سردار بزرگ و مشهور ایرانی در جنگ با اسکندر مقدونی

حل جدولهای شماره ۳۸۳۵





آزادیهای همگانی زمینه ساز رشد در پهنه فرهنگ و هنر است
• ولتر

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می‌شود

حرف (ل) چه تعداد است؟

رمان از گوگول – گیاهی بومی آمریکا – گوشت آذری – غوزه خشخاش – مرام – محبت – از گیاهان دارویی – قلاب کمربند – حرف دوم – رفوزه – لباس – میوه دلپذیر فصل گرما – اسب

ملاقه بزرگ – روز

چهره – نوکر – شجاع – جون خون – کاشف سل – تار – وحشی – حرف انتخاب

خرد – واحد اندازه گیری زلزله – از پرندگان – پاکیزه گردانیدن

جان پناه – پول حرام – دوستی – دلواپسی – ولیکن – تربت

پول ژاپن – انسان ماده – بین بهشت و جهنم – اساس – اشاره به دور – حاکم

استادیوم – مظهر زیبایی طبیعت – کرم شب تاب – جاده قطار

بی باک – مولد برق – پسر مازندرانی – درختی جنگلی – گلی زیبا و خوشبو – چاپلوس

ناپسند – وسیله‌ای برای پریدن – نشان مفعولی – حرف فاصله – عضو تنفسی – هواکش آشپزخانه – شب – نیکویی

گیاه نورس – فریب – مشکین شهر قدیم – عابد مسیحی

از ضمایر – قوت لایموت – نوعی اجاق برقی – غوزه پنبه – چله کمان – فزونی – دیوار بلند – از چاشنیها – بانگ

شهر بادگیرها – مادر – وب سایت – اداره اطفاء حریق

گمراه کننده – زنده – وسیله بریدن – حیوان کیسه‌دار – آیین

ضمیر وزنی – سر – سرای دوستان خاموش – خاک سرخ

آب شرعی – ساکت – از توابع فارس – بمب کاشتنی

جمع سنت – احتمال خطر

همه کاره شطرنج – عدد ورزشی – دل – نغمه

نام قدیم کربلا – ویتامین جدولی

عدد اول – روشی در روانشناسی – هجوم

جدول سودوکو ۳۸۴۷

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

							۶	
	۵	۱			۹			
۹	۲		۶	۷			۵	۳
		۷						
۵	۴			۲	۷		۸	۹
						۲	۷	
				۱	۲		۹	
۷	۸	۵				۱		۲
	۹			۵	۴			

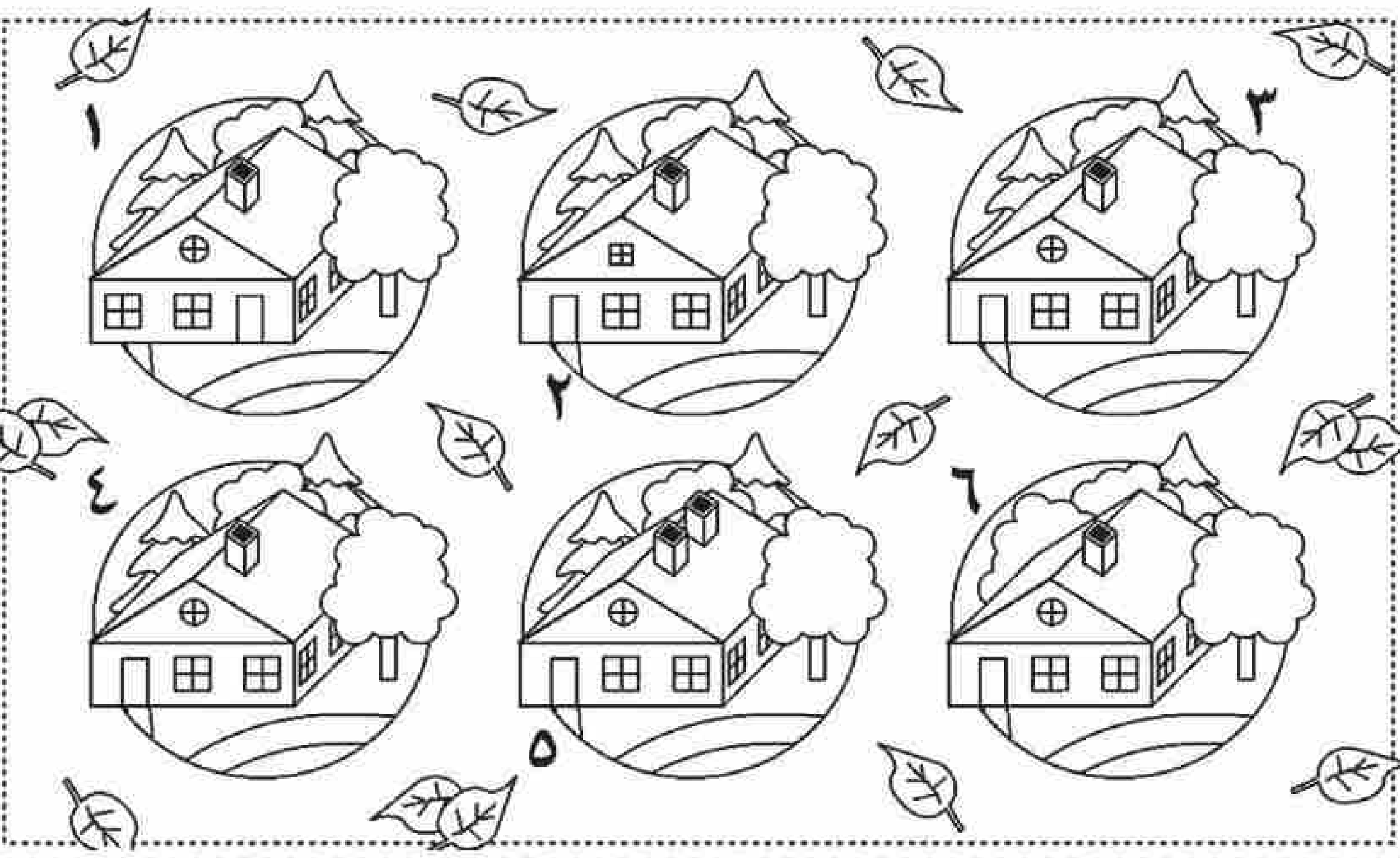
باهوش خود کلنجار بروید

محمود صفادار

پاسخها در صفحه ۶۲

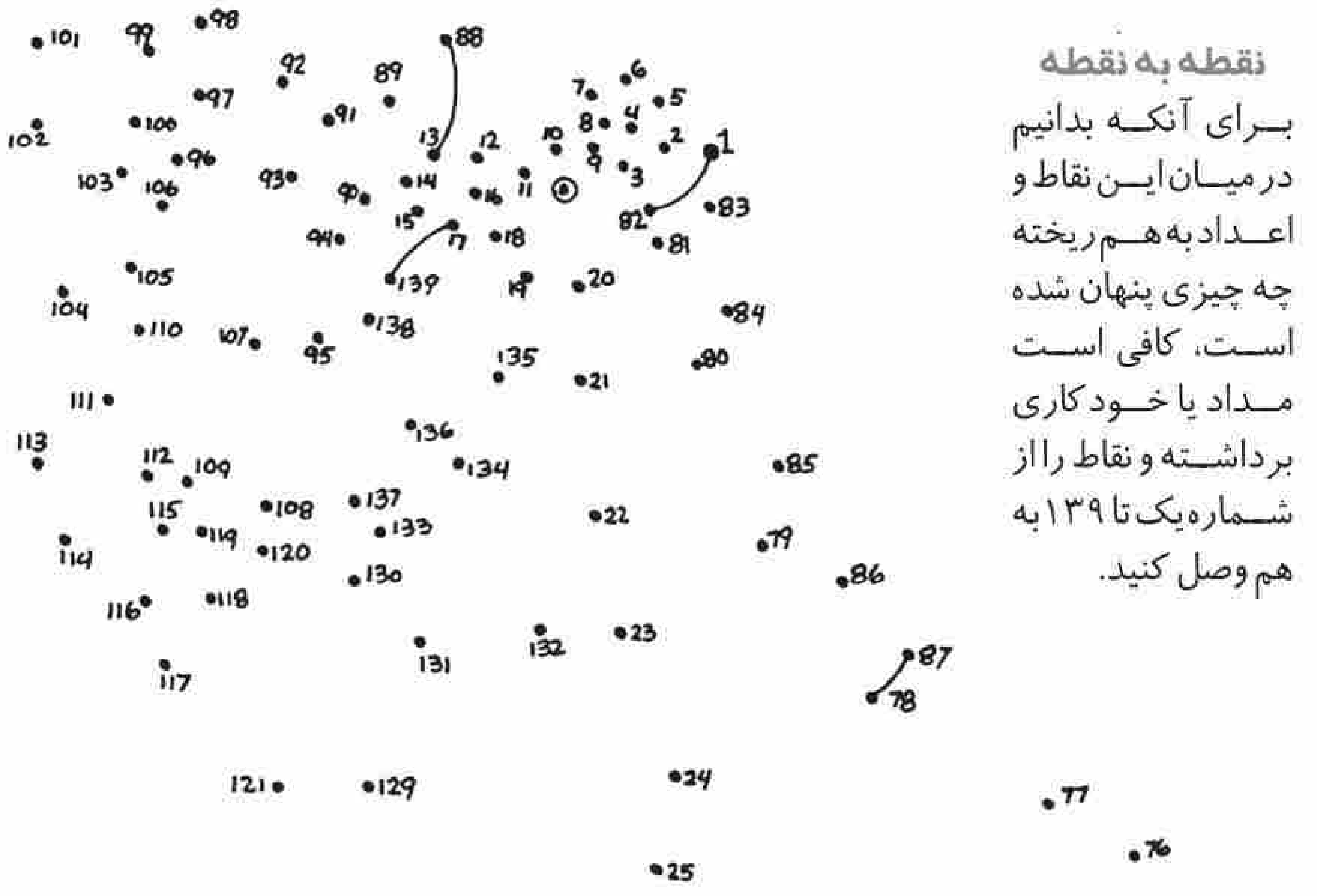
شکلهای متشابه

در اینجا ۶ شکل از یک خانه را ملاحظه می کنید که به نظر همگی آنها شبیه به هم هستند. اما فقط دو تا از آنها کاملا با هم متشابهند. آن دو کدامند؟



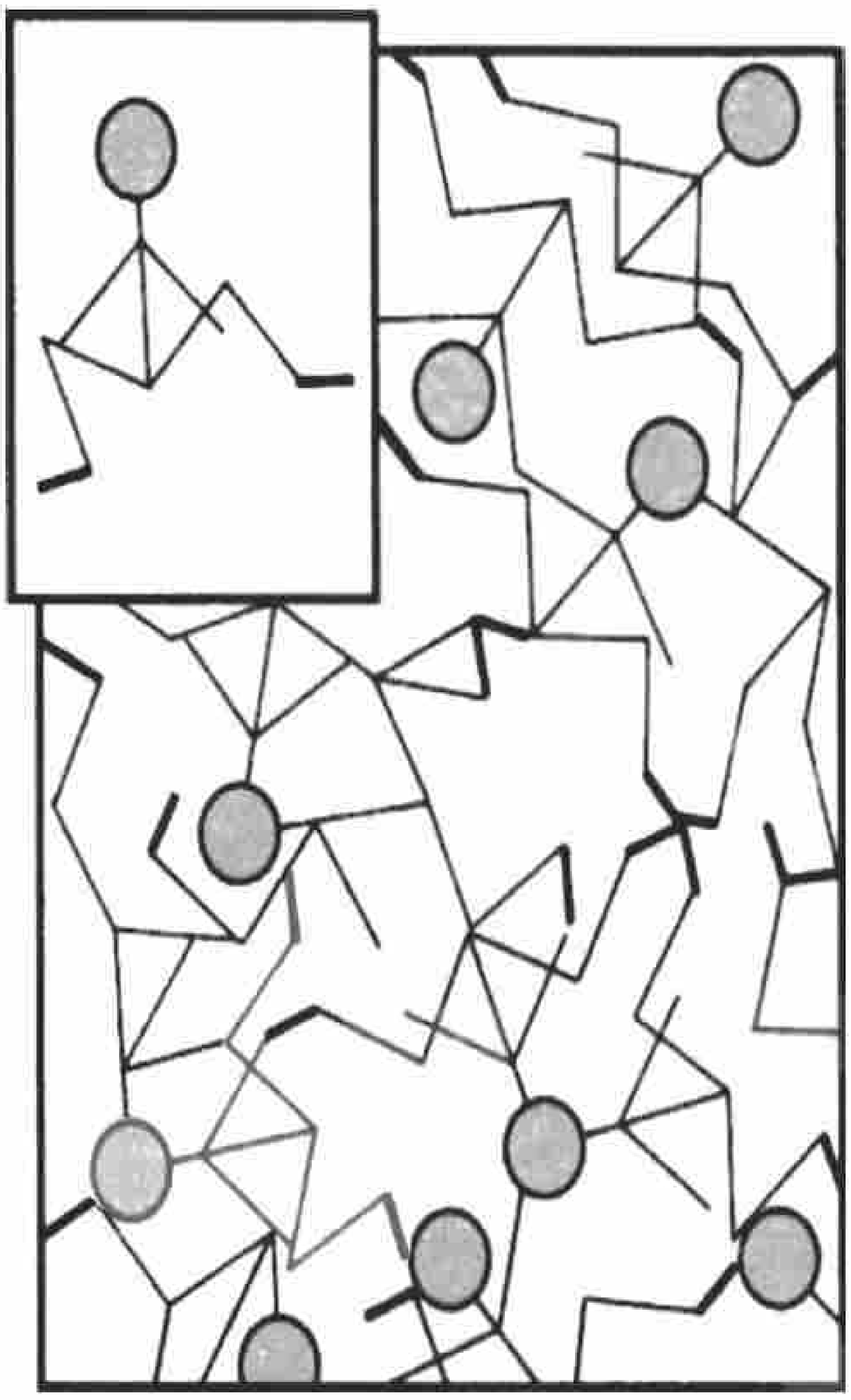
نقطه به نقطه

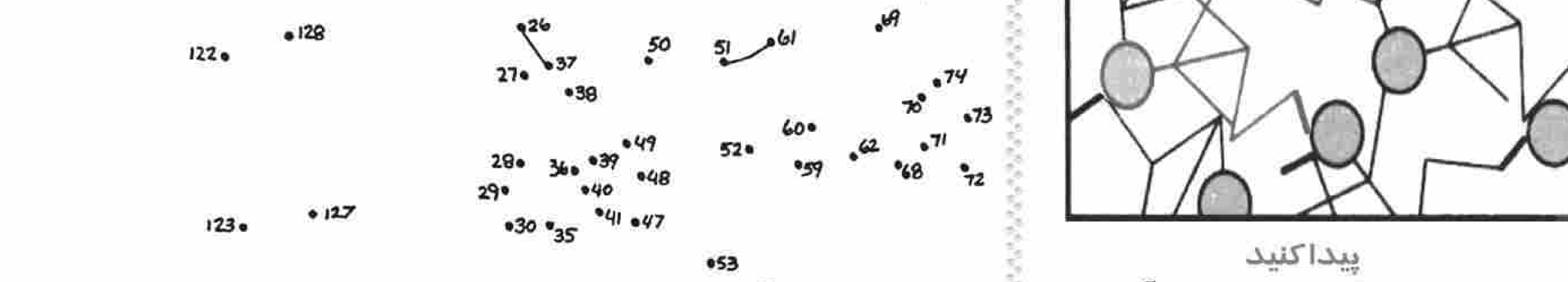
برای آنکه بدانیم در میان این نقاط و اعداد به هم ریخته چه چیزی پنهان شده است، کافی است مداد یا خودکاری برداشته و نقاط را از شماره یک تا ۱۳۹ به هم وصل کنید.



پیدا کنید

در سمت چپ و بالای این تصویر یک آدمک می بینید که می خواهیم آن را در میان آدمکهای داخل تصویر پیدا کنید.





٤ جزء حذف شده در تصویر عیادت مرد برای عیادت از همسرشان به بیمارستان رفته است، اما در هر یک از ۳ تصویر دیگری که از تصویر سمت چپ تهیه شده، چهار اختلاف وجود دارد. حال از شما می خواهیم این اختلافها را در سه تصویر سمت راستی با تصویر سمت چپ پیدا کنید.

عشق مانند کار هرگز بر جاذبه جسمانی متکی نیست

● دی آنجلس

سرمای زندگی همه ما را نابود کرد

-این پسره جوون خوبیه. "مهرداد" رو می‌گم. کار و بارش سکه‌ست و ظاهراً تو رو پسندیده...

تازه دیپلم گرفته بودم و خودم را برای کنکور آماده می‌کردم. تصمیم داشتم در رشته مورد علاقه خودم یعنی دندانپزشکی ادامه تحصیل بدهم، اما ناگهان سروکله مهرداد پیدا شد. سی و پنج سال داشت. یعنی شانزده سال از من بزرگتر بود. او را در یک مهمانی دیده بودم. دوست پسرخاله‌ام بود.

فردای آن روز پیغام داد که می‌خواهد بیشتر مرا ببیند. در جواب دخترخاله‌ام که پیغام را به من رسانده بود گفتم: "اما مهرداد سالها از من بزرگتره. در ضمن من می‌خوام ادامه تحصیل بدم"!

پیغام و پسغام‌های مهرداد باعث شد نرم شوم و با او در پارک قرار بگذارم. آدم منطقی و روشنی به نظر می‌رسید. در همان اولین دقایق دیدار گفت: "من به شدت به شما علاقه‌مند شدم و احساس می‌کنم ما برای هم ساخته شدیم"!

از این که با یک بار دیدن من خود را عاشق سینه چاکم معرفی می‌کرد، شگفت زده بودم. با تعجب گفتم: "شما فقط من رو توی اون مهمونی دیدین..." لبخندی زد و گفت: "آره، مگه نشنیدین که عشق مثل صاعقه ناگهانیه؟ یه نگاه و یه حرف کافیه تا دل ببازی و گرفتار بشی و من گرفتار شما شدم"!

مکث کوتاهی کردم و گفتم: "فاصله سنی من و شما زیاده و ممکنه..." نگذاشت حرفم تمام شود. نگاهم کرد و گفت: "هیچ اتفاقی نمی‌افته. ببینین، بیشتره جوونای بیست و پنج شش ساله که آهی در بساط ندارن و بعضی از اونا هم بعد از ازدواج پول توجیبی شون رو از پدرشون می‌گیرن. اما من دستم به دهنم می‌رسه و پس انداز و خونه و ماشین دارم." محکم و با اعتماد به نفس حرف می‌زد و افق روشنی را پیش رویم ترسیم می‌کرد. این دیدارها چند بار دیگه هم انجام شد و بالاخره راضی شدم که به خواستگاری‌ام بیاید.

پدرم ابتدا موافق نبود و می‌گفت: "مهرداد خیلی از تو بزرگتره. درسته که از آب و گل گذشته و با تلاش و کوشش صاحب همه چیز شده اما زندگی مشترک فقط این چیزا نیست".

و در نهایت تصمیم را به عهده خودم گذاشت و دو روز قبل از اینکه به خانواده مهرداد جواب بدهم گفت: "دخترم، تویی که باید یک عمر با مهرداد زندگی کنی. توی خانواده ما طلاق چیز خوبی نیست. خوب فکرات رو بکن و اگه به این نتیجه رسیدی که می‌تونی باهاش زندگی کنی، به من بگو"! و من که از قبل فکرهایم را کرده بودم به احترام پدر بیست و چهار ساعت دیگر فکرهایم را کردم و بعد با قاطعیت گفتم: "من با مهرداد ازدواج می‌کنم و هر مشکل و سختی رو به جون می‌خرم"! و به این ترتیب بود که دو ماه بعد به عقد مهرداد درآمدم و زن رسمی و شرعی او شدم.

***

در زندگی هیچ مشکل مادی نداشتم. مهرداد نمی‌گذاشت به من بد بگذرد اما اختلاف‌های کوچک و بزرگ از لحاظ سلیقه و علاقه بین‌مان وجود داشت. ابتدا این اختلاف‌ها را جدی نمی‌گرفتم اما کم کم به این نتیجه رسیدم که شتابزده عمل کردم و نباید با کسی که شانزده سال از من بزرگتر بود ازدواج می‌کردم.



انصاف می‌دهم که من هم او را درک نمی‌کردم. در واقع من می‌خواستم یک دختر بیست و دو ـ سه ساله باقی بمانم و او هم می‌خواست به پختگی یک جوان سی و هشت ـ نه ساله رفتار کنم. بنابراین دچار چالشی جدی و عمیق می‌شدیم. چالشی که بارها به قهر من و رفتن به خانه پدرم منجر شد. چند بار کارمان تا مرز طلاق و جدایی پیش رفت اما با پادرمیانی بزرگترها همه چیز ختم به خیر شد.

سالها شرایط را به امید بهتر شدن آن تحمل کردم و تولد فرزندمان نیز نتوانست آن طور که باید و شاید کانون زندگی‌مان را گرم کند. در این میان مادر مهرداد طلبکارانه برخورد می‌کرد و به پسرش می‌گفت: "تو ضرر کردی پسرم. پول و خونه و ماشین داشتی و می‌تونستی با بهترین دختر ازدواج کنی اما یه بچه رو انتخاب کردی و بدبخت شدی"!

این تلقین‌ها روی مهرداد اثر منفی می‌گذاشت و او را عصبی می‌کرد. مهرداد از کوچکترین رفتار من ایراد می‌گرفت. مثلا اگر یک شب یادم می‌رفت لباسش را اتو بزنم یا عوض کنم به مادرش تلفن می‌زد و می‌گفت: "این زن خیلی کثیف و تنبله"! و یا اگر یک روز خانه را جارو نمی‌کردم به مادرم تلفن می‌زد و می‌گفت: "چرا به دخترتون خانه داری یاد ندادین؟ تموم زندگی رو به گند کشیده"!

هر روز دعوا داشتیم و پسر بیچاره‌مان نیز از این دعواها و کشمکش‌ها در امان نبود. مهرداد وقتی عصبانی می‌شد مرا و بچه‌ها را به شدت تحقیر می‌کرد. تصمیم گرفتم از او طلاق بگیرم اما پدرم نگذاشت و گفت: "مرده‌ت باید از خونه شوهرت بیرون بیاد"...

نمی‌دانستم چکار کنم. ظاهراً چاره‌ای جز تحمل نداشتم. در دهمین سال زندگی مشترک‌مان مهرداد به یک نتیجه بدتر هم رسید و آن اینکه قصد دارم به او خیانت کنم. می‌گفت: "از همون اول هم یکی دیگه رو دوست داشتی. من چهل و شش سالمه و تو سی سال. لابد از اینکه چین و چروک به صورتم افتاده و موهام سفید شده ناراحتی"! ظاهر مهرداد اینقدرها برایم مهم نبود. اگر او رفتار و اخلاق درستی داشت حاضر بودم بی‌هیچ اعتراضی سالیان سال در کنارش زندگی کنم. مهرداد آنقدر در وهم و خیال غرق بود که به واقعیات توجهی نداشت.

روز و شب مرا تحت فشار می‌گذاشت که اعتراف کنم و بگویم به او خیانت کرده‌ام. مدام

مرا تعقیب می کرد. سـرزده به خانه می‌آمد و گاهی نیمه شـب‌ها از خواب می‌پرید و همه جا را وارسـی می کرد و می گفـت:" دنبال مدرک می‌گردم. مدرک همدسـتی تو با دشمنای من. مدرک توطئه و خیانـت تو"او فکر می کرد هر لحظه امکان دارد توسـط من به قتل برسـد و توجیه‌اش برای این شـک و ذهنیت این بود:" من پیر شـدم و به درد تـو نمی‌خورم. تو خیلی جوونی. می‌خوای من رو از سرراه برداری تا هم مـال و اموال من رو صاحب بشـی و هم با مرد دلخواهت ازدواج کنی."

هرچه قسـم می‌خوردم که اشـتباه می کند فایـده نداشـت و حتی به بچه پـول می‌داد که جاسوسی‌اش را بکنند و به او گزارش بدهند که من از صبح تا وقتی به خانه بیاید چکار می کنم.

روزهای سـخت ما تندتند سپری شد و من که هیچگاه طعم خوشـبختی را نچشیده بودم. دعا می کـردم که از این وضعیـت نجات پیدا کنـم. مهرداد می گفت:" بـه هیچ وجه طلاقت نمی‌دم. چون نمی‌خـوام به آرزوت که ازدواج با مرد دیگه‌ایه برسـی"!نه محبتـی از مهرداد می‌دیـدم و نـه احترامی. او فقط می‌خواسـت مرا زجرکش کند. وقتی پنجاه و پنج سـاله شد، عـادت تازه‌ای پیدا کرد. او یکـی از اتاقها را به خود اختصاص داد و لوازم ضروری مانند اجاق و یخچال هم در آن گذاشـت تا در کنار من، اما به طور مستقل زندگی کند و در اتاق نیز همیشه به روی من قفل بود.

مهرداد می‌گفت:" باید از تو دور باشم چون بالاخره یک روز من رو می کشی!" او آنقدر این توهمات را تکرار کرده بود که پسـرم هم فکر می کرد من چنین قصدی دارم.

پسـرم یـک روز با چشـمانی اشـک‌آلود گفـت:" مامان، اگه بابا رو بکشـی هیچ وقت تو رو نمی‌بخشـم." و من مانده بودم که چه جوابی به او بدهم.

او بعدهـا وقتی از سـربازی آمد، به پدرش گفـت: "پول بده تا سـرمایه مغازه کنـم." اما مهرداد او را از خودش راند و گفت:" تو طرفدار مادرت هسـتی. اصلاً نکنه به تـو گفته من رو بکشـی؟ من یک ریال هم به تو نمی‌دم"پسرم چنـد بار بـا پدرش گلاویز شـد و متاسـفانه او را هـم کتـک زد. من اگر چه دل خوشـی از مهرداد نداشـتم و جوانـی‌ام را در خانه او تباه شـده می‌دیدم اما راضی نبودم پسـرم پدرش را کتـک بزند. ایـن اواخر مهـرداد عادت بد دیگری هم پیدا کرده بود و آن اینکه از دسـت من چیـزی نمی‌خورد. می گفت:" می‌خوای من رو مسـموم کنی!" مثلاً یک شـب مریض شده بود و از زور درد ناله‌اش به آسـمان بلند بود اما راضی نمی‌شـد در اتاقش را بـاز کند تا او را به بیمارستان برسـانیم و می گفت:" اگه در رو باز کنم من رو می کشید"

ماهها می گذشـت و من و مهرداد حتی یک کلمه هم با یکدیگر حرف نمی‌زدیم و این سرما در همه ما اثر گذاشـته بود و با پسـرم هم جز ضرورت با هم حرف نمی‌زدیم.

پسرم دو سـال بود که با مهرداد قهر کرده بود و میانه من و او هم شـکرآب بود. یک شـب که حالم خوب نبود، مهرداد حاضر نشـد مرا به دکتر ببرد. تا صبح درد کشیدم چون پسرم هم نبود که به دادم برسد.

از زندگـی‌ام اصلاً راضی نبـودم و خداخدا می کـردم مرگ از راه بیاید و مرا با خود ببرد تا اینکه مهرداد در یک سانحه رانندگی به شدت مجروح شـد و یک چشـم و یک دست خود را از دسـت داد. وقتی در بیمارستان به ملاقاتش رفتم ملتمسـانه گفت:" من رو تنها نذار. درسته در حقـت خیلی بد کردم اما همـه اینها به این خاطر بود که خیلی دوستت دارم"...

فقط سکوت کردم. می‌فهمیدم چه می گوید اما آیـا او هم می‌فهمید که در طول این سـالها چقدر مرا عذاب داده است؟ آیا می‌دانست چه به روز قلب و روح من آورده اسـت؟ آخر این چه دوسـت داشـتنی بود که طرف مقابلش را نابـود کرد؟ من در خانـه او یک پرنده بال و پر شکسته بودم که حتی گاهی آب و دانه را هم از من دریغ می کرد. دوسـت داشتم پرواز کنم اما او آسـمان را از من گرفت و حالا بعد از سال‌ها زندگی مشترک وقتی ضعیف و ناقص شده بود از من می‌خواست او را ترک نکنم...

لبخند کمرنگی زدم و گفتم:" تو بال و پر من رو بی‌رحمانه شکستی مهرداد! نگران نباش حالا حتی اگه بخوام هم نمی‌تونم پرواز کنم. مطمئن باش کنارت می‌مونم. تو پدر بچه من هستی"...

مهرداد در حالیکه منقلب شـده بود و اشک می‌ریخـت گفت:" یعنی تو حاضـری من رو با این وضع تحمل کنی؟" سرم را به نشانه تاسف تکان دادم و گفتم:" آره، همون طور که توی این بیست سال و خورده‌ای تحملت کردم"

***

چنـد سـال از آن تصادف و منقلب شـدن مهـرداد می گـذرد. او تلاش می کند دوسـت داشـتنش را به من نشـان بدهد. دیگر خودش را در اتـاق حبس نمی کند و مدت‌ها تحت نظر پزشـک بود اما چه فایده کـه فاصله و اختلاف عمیقـی بین قلب مـن و او وجـود دارد. دیگر نمی‌توانم دوستش داشته باشم...



یادداشتهای ملوان ماجراجو

مجید کاظمی

تولدی دوباره در دریا

یکی از مشـخصاتم، پنـدار کاذب از میزان توانائی هایم بوده، به بیان دیگر از بچه گی باورم بوده که قادر به انجام هر امر مهم در حد توان انسانی هستم، میشه گفت تورم اعتماد به نفس یا توهم خود قادر بودن در درونم جا سازی شـده و با وجود درک آن ، توان رها کردنش را نداشـته‌ام. رفتاری که در شرایط نا مناسب می‌تواند درد سر سـاز و حتی مهلک باشـد.در مجموع اعتماد **بنفس و انگیختی** کیفیت های خوبیند.ولی تاحدی که پا از مرز منطق فرا نگذارند. البته جسارت هم در بسیاری مواقـع لازم است، ولی در محدوده منطـق و معمول. اگر مهمی در کار اسـت هرگز تردید اجازه خود نمائی نداشـته، در حالی که من معمولاً نگران بی عملی و عدم حرکتم تا دلواپس پی آمد یا مشکلات انجام کار!

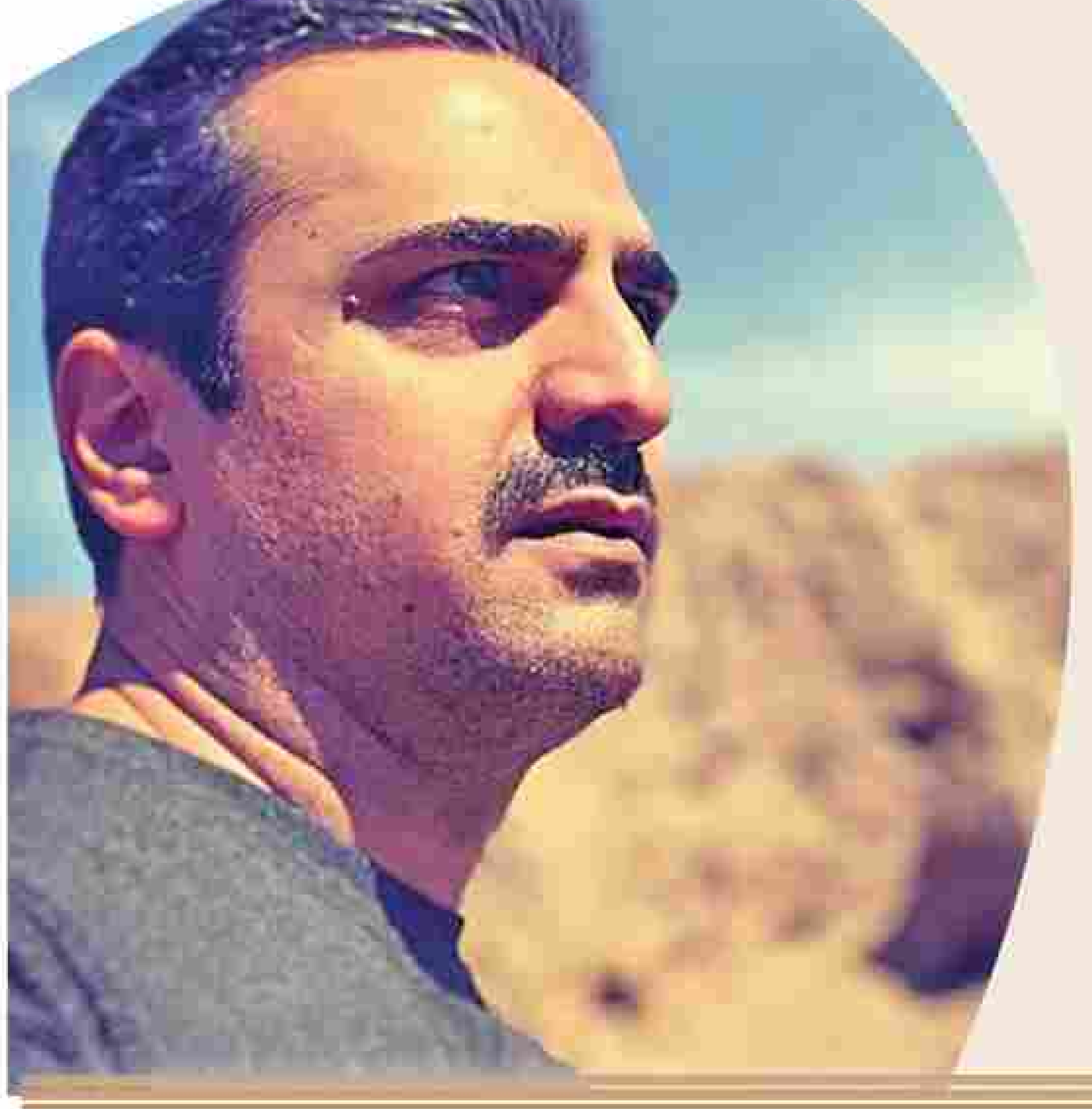
شبی که در خواب بودم و در ۱۵۰ کیلومتریه فی جی به صخره مرجانی برخورد کردم. آنجا لحظاتی را تجربه کردم که برایم تازگی داشـتند، ندامت از انتخاب هایم و ندامت از سـفر دریائی! لحظاتی که صدای برخورد و هجوم موج بقدری عجیب و خوفناک شدند که با لغات امکان گفتن آنها نیست، زمان توقف می کند و فضا مملو از وحشت می ماند. در دل تاریکی شب اقدام‌های اولیه به کار انداختن وسایل اضطرارایند، اعلام خطر از طریق ماهواره، آماده کردن قایق نجات، تدارک نیازهای اولیه برای شـناور شـدن در قایق نجات و تخمین خسارات وارده. باری باوجود برخورد وحشـتناک اثری از نفوذ آب به داخل قایق نبـود و هنوز ماندن در قایق منطقی تر ین انتخاب بـود. دیگر نیازی به بکار بردن امکانات اضطراری نبود و کالیپسـو هنوز می توانست با بادبانها یـش به پرواز ادامه دهد. در آن لحظات اولیه تصادف، ترس بر همه چیز تسلط داشت، اندیشه یا عکس العمل تنها زنده ماندن بود. ولی بعد از لحظاتی بخیر گذشـت و فهمیدم تصادف ترسناک و مهلک نبود.

امـا به خود تردید کردن تجربه ای جالب و تازه بود و بیاد ماندنی. تا صبح بیدار ماندم، وقتی هوا روشـن شد و آفتاب طلوع کرد بـرای من تولدی دیگر بود.این در حالی بود که کالیپسـو به روی خـودش هم نیاورد و به سـفر در باد ملایم ادامه داد.همانطور که تاریکی شب جایش را به روشنائیه روز داد، عجبا که احساس ندامت من هم زیر روشنائیه خوش بینی ناپدید شد.

ادامه دارد

انسان کامل آن است که دشمنان از او در امان زیست کنند ●سقراط

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی



گفت‌وگو با "علیرضا آرا" بازیگر تئاتر و تلویزیون و سینما:

همیشه علاقه من به بازیگری بیشتر بود

عباس غفاری

علیرضا آرا از آن دست بازیگرانی است که از کودکی وارد این عرصه شد؛ اما سالها تلاش مستمر داشت تا توانست خود را در عرصه تئاتر و سپس تلویزیون و سینما به مخاطبان معرفی کند. او به عنوان بازیگری دغدغه‌مند تلاش می‌کند تا در این عرصه راهی را دنبال کند که او را به عنوان یک بازیگر با خصوصیات چند وجهی بشناسند. علیرضا آرا در سال‌های اخیر در حوزه تصویر بیش از گذشته فعال شده و به بهانه‌های مختلف از جمله بازی در مجموعه "دلدار" که در ماه رمضان پخش شد و مورد اقبال قرار گرفت با او درباره نحوه ورودش به دنیای بازیگری، وضعیت تئاتر، فعالیتهای صنفی و غیره صحبت کردیم که در ادامه می‌خوانید:

چطور می‌شود کسی که کارش را در دوره نوجوانی و جوانی با ادبیات فارسی و قصه نوشتن شروع کرده است به سمت بازیگری می‌آید؟

من تحصیلات دانشگاهی‌ام در رشته ادبیات نیست ولی کارم را با قصه‌نویسی شروع کردم. البته واقعیت این است که من از همان ابتدا به بازیگری علاقه داشتم و ۹ سالم بود که برای بازی در یک فیلم تلویزیونی انتخاب شدم و نقش اصلی آن فیلم را بازی کردم. در واقع من از ۹ سالگی شیفته بازیگری، تصویر، سینما و تلویزیون شدم.

پس از اینکه مدرک دیپلمم را گرفتم به دانشگاه رفتم و در رشته فنی مهندسی تحصیل کردم، منتها همزمان به سمت چیزی رفتم که از همان بچگی به آن علاقه داشتم. سال ۷۳ به حوزه هنری رفتم و در کلاس‌های قصه‌نویسی آقای سیدجواد جزینی و خانم راضیه تجار شرکت کردم. مدتی در آنجا آموزش دیدم و کم کم شروع به نوشتن کردم. از آنجایی که به بازیگری علاقه‌مند بودم همان‌جا در حوزه‌هنری جذب کلاس‌های بازیگری شدم و تا یک زمانی نوشتن و بازیگری را همزمان پیش می‌بردم،

اما از آنجایی که علاقه اصلی‌ام به بازیگری سینما و تئاتر بود، کفه بازیگری چربید. من تا همین الان جسته و گریخته قصه می‌نویسم و نمایشنامه هم نوشته‌ام. در زمینه موسیقی و خوانندگی تخصص زیادی ندارم ولی بنا به علاقه‌ای که داشتم سراغ کارهای کودک و ترانه‌های کودکان رفتم و برای آنها آواز خواندم. یک تعداد ترانه برای کودکان نوشتم و تعداد بسیار زیادی هم ترانه خواندم و این کار را همزمان با بازیگری پیش بردم. من برای سه ـ چهار مجموعه تلویزیونی کودک ترانه خوانده‌ام.

"سیدعباس مجابی" تهیه کننده سینما و تلویزیون:

او مذهبی‌ترین سریال ایرانی را ساخته است!

مریم احمدی



محمد بیک زاده تهیه کننده سریال امام علی(ع) به کارگردانی داوود میرباقری به تازگی مصاحبه‌ای انجام داد و درباره گروه بازیگران سریال امام علی (ع) حرفهای تازه‌ای زد که حاشیه‌های فراوانی داشت! او در بخشی از مصاحبه خود گفت: "می‌خواستیم فردین مالک اشتر باشد و فائقه آتشین قطام؛ هدف هم داشتیم..."این مطلب باعث شد تا هجمه‌ای علیه این تهیه‌کننده صورت گیرد اما افرادی هم در حمایت از او وارد ماجرا شدند از جمله سید عباس مجابی که دفاع این فعال فرهنگی به حملاتی علیه او انجامید.

مجابی در پاسخ گفت: کسانی که من را محکوم به حمایت ازمحمد بیک زاده می‌کنند، اصلا نمی‌دانند آقای بیک زاده کیست. ببینید دارید درباره کی و چی می گویید.

به یک متخصص باید با دید تخصصی نگاه کرد نه اینکه بدلیل گفتن حقیقت به او انگ مزدور بودن بزنیم. ایشان فقط در مورد انتخاب فلان بازیگر، (بدون داوری در مورد درست یا غلط بودن این انتخاب) واقعیت را گفته‌اند. صرف عنوان نام دوتن از بازیگران دوره رژیم گذشته، از کسی مزدور نمی‌سازد.

مجابی با اشاره به شیطنتهای یک خبرنگار در عنوان نام دو بازیگر و چهره پیش از انقلاب برای حضور در سریال امام علی(ع) توسط محمد بیک زاده گفت: بیایید آدمهایی باشیم که عینک خودمان را به دیگران ندهیم که از دید ما دنیا را ببینند. اگر او یک زمان فردی را مناسب ایفای یک نقش دانسته و عقیده‌اش را بیان کرده و نخواسته تظاهر کند، قابل احترام است نه لایق اتهام و تهمت و توهین و تحقیر.

وی با تاکید بر اینکه بعد از پیروزی انقلاب افراد بی حجاب بسیاری، به خواسته خود محجبه شدند، افزود: بسیاری از زنهای نه بدحجاب که بی‌حجاب، محجبه شدند اما امروز بسیاری از زنهای محجبه ما به دلایل مختلفی از جمله دافعه‌های موجود در جامعه، بد حجاب شدند. چون مدام در حال ایجاد دافعه هستیم و نه جاذبه!

رئیس اجلاس جهانی شعر همسرایی همچنین گفت: امام راحل در مورد انقلاب فرمودند که باید انقلابمان را به جهان صادر کنیم. هر رهبری در جهان فقط هدف را اعلام می کند و این وظیفه آحاد ملت است که آن هدف را عملی کنند. برای عملی کردن این فرمایش امام چه کاری باید کرد؟ اولویت با کار فرهنگی است، حالا اولویت در کار فرهنگی با کدام بخش است؟ آن بخشی که از همه تاثیر گذارتر است قطعاً تولیدات سمعی، بصری مثل فیلم، سریال، تئاتر و... می‌باشد.

وی افزود: صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران برای حفظ و جذب مخاطب باید تولیدات

مثلاً برای یک مجموعه عروسکی در سه فصل ۵۲ قسمتی ترانه خواندم که حدود ۱۵۰ ترانه می‌شد. در یک مجموعه ۴۲ قسمتی هم برای شبکه دو، ترانه کودک خواندم. سال ۸۲ یک آلبوم برای کودکان با نام "لالای‌های طلایی" بیرون دادم که هفت قطعه داشت. پس از آن جسته گریخته در این حوزه کار کردم.

چه اتفاقی می‌افتد که برای کسی که ادبیات کار کرده و قصه نوشته است، بازیگری جذاب‌تر می‌شود؟

چندان فرمول مشخصی ندارد که بگویم من با این فرمول تصمیم گرفتم بازیگری را جدی‌تر پیگیری کنم؛ ولی می‌توانم بگویم که علاقه من به بازیگری همیشه بیشتر بود. واقعیت این است که من همیشه سعی می کنم آدم واقع‌بینی باشم و موقعیت خودم را در جایی که کار می کنم به خوبی پیدا کنم. من بدون هیچ تعارفی احساس می کنم یک نویسنده دلی هستم که می‌توانم برای دل خودم بنویسم و حالا ممکن است یک جمعی هم نوشته‌های من را دوست داشته باشند؛ ولی وقتی می‌بینم نویسنده‌های بسیار بهتری از من وجود دارند و من توان و سواد برابری با آنها را ندارم کمی ترمزم کشیده می‌شود. همیشه سعی می کنم به سراغ بازیگری بروم چون احساس می کنم آنجا چیز بیشتری در چنته دارم و می‌توانم بهتر باشم. فکر می کنم به همین خاطر بوده که در این سالها بیشتر به سمت بازیگری رفته‌ام.

آیا از سریال "دلدار" و آنچه که ما در صفحه تلویزیون دیدیم راضی هستید؟

از سریال "دلدار" خیلی راضی هستم. روزی که آقای نوید محمودی برای نقش در سریال "دلدار" به من زنگ زدند، اولین چیزی که به من گفتند این بود که می‌دانم تو در تلویزیون نقش یک بازی کرده‌ای و حق داری اگر بگویی نه، اما من یک نقشی دارم که دوست دارم آن را تو بازی کنی. من به دو دلیل گفتم بله. اول اینکه مگر می‌شود به نوید و جمشید محمودی گفت نه؟ کی بهتر از نوید و جمشید محمودی با آن کارهای درخشان‌شان در تلویزیون و سینما؟ معلوم است که من به‌عنوان بازیگر دلم می‌خواست با آنها حتماً یک تجربه مشترک داشته باشم. دلیل دیگر این بود که من فیلمنامه را خواندم و دیدم تک تک سکانس‌ها برایم جذاب است و هیچ سکانس کم اهمیتی ندارد. من هر سکانسی که بازی کردم، کیف کردم و برایش انگیزه داشتم و جای بازی داشت. دوست داشتم که این نقش کوتاه را در این سریال ۳۰ قسمتی بازی کنم. تمام تلاش‌ام را هم برایش کردم، سعی کردم کاراکتری استلیزه، متفاوت‌تر و شسته رفته‌تر نسبت به دفعات قبل ارائه بدهم. سعی کردم نقشی که دارم را با تسلط بیشتری ایفا کنم. سعی کردم حرکت اضافی نداشته باشم و یک شخصیت منفی واقعی را ارائه بدهم. نمی‌دانم چقدر موفق بوده‌ام ولی خوشبختانه بازخوردها خیلی خوب بوده است. جدا از همه اینها می‌توانم بگویم کار کردن با نوید محمودی و جمشید محمودی همانطور که فکر می کردم خیلی جذاب بود. آنها بسیار خلاق هستند و با بازیگر تعامل می کنند. یکی از بهترین خاطرات کاری من سریال "دلدار" است، جدا از اینکه وقتی بازیگری با آقای محمودی تهیه‌کننده کار می کند، شاید کمی بد عادت می‌شود. در این شرایط تلویزیون، شما باید همیشه دنبال حق و قراردادتان بدوید تا زندگی‌تان بگذرد، اما آقای محمودی تنها تهیه کننده‌ای بودند که پیش از تمام شدن کارم با من تسویه کردند.

فکر می کنم فیلم سینمایی "زنبور کارگر" که در حال فیلمبرداری است یک کار متفاوت در پرونده شما باشد.

بله، کار بسیار متفاوت و سختی است. نقش من اینجا هم کوتاه است ولی با توجه به اینکه فیلم سینمایی است، شاید نقش کوتاه و بلند زیاد در آن مطرح نباشد و برای من هم مهم نیست. من قلم سعید نعمت‌اله را همیشه دوست داشته‌ام، سلیقه و نظرم است و برایش دلیل هم دارم. خیلی از بهترین نقش‌هایی که این سالها بازی کرده‌ام به واسطه قلم جادویی سعید نعمت‌اله بوده که به من لطف داشته است. "زنبور کارگر" نوشته آقای نعمت‌اله است که آقای افشین صادقی آن را کارگردانی می کند.

شناخت دقیق هر شکست، پیشرفت را در پی دارد

باکیفیتی داشته باشد ولی متأسفانه با وجود اینکه چهل سال از انقلاب می‌گذرد، همچنان آثار با کیفیت نازل و کم ارزش جهانی را با قیمتهای گزاف می‌خرد و مقدار قابل توجهی ارز از دست می‌رود، آن هم با توجه به وضعیت تحریمها و... در حالی که باید صدا و سیما خودش تولید با کیفیت و ارزشمند داشته باشد. مجابی تصریح کرد: تیم مجرب ما با مدیریت آقای بیک زاده و هدایت فرماندهان دفاع مقدس برای رفع این نیاز، ۵سال به دورترین نقاط کشور سفر کرده تا خاطرات، داستانها، قصه‌ها و حرفهای مردم کوچه و بازار را جمع آوری کنند. در یکی از سفرهایمان خبر رسید که یکی از رادیوهای ضد انقلاب گفته که ما را بزنند، کمین کنند و به ما حمله کنند. کسی هم حق مصاحبه با گروه ما را ندارد. من به محض شنیدن این خبر گفتم خدا را شکر، راه را درست آمده ایم. تمام خطرات را به جان خریدیم تا بتوانیم امروز با افتخار بگوییم بعد از ۵سال امسال موعد به ثمر رسیدن نتیجه این تحقیقات و تولیدات نهایی است. مجابی در خصوص روند کاری خود و تیمش افزود: از سرداران سپاهی، ارتشی، جهاد، پیشمرگه‌های مسلمان کرد و مردم عادی در سرتاسر ایران مصاحبه جمع کردیم و آنها را پیاده کردیم، تبدیل به متن کردیم، سپس فراخوان دادیم تا فیلمنامه نویسان با استعداد و جوان را جذب کنیم تا بتوانند این متنها را استفاده کنند و سناریوهایی با کیفیت بنویسند، تا رسیدیم به امروز که با افتخار می گوییم به مقصد رسیده‌ایم و توانسته‌ایم سناریوهایی باکیفیت تولید نماییم.

این تهیه کننده حوزه تصویر و سینما ادامه داد:



مقام معظم رهبری فرموده‌اند: اگر چنانچه شما امروز به جمع آوری و افزودن بر سرمایه جنگ رو نیاورید، دشمن میدان را از شما خواهد گرفت؛ این یک خطر است. "وی خاطر نشان کرد: تمام این تلاشها را آقای محمد بیک زاده کرده است. روز اول طرح را من مطرح کردم و ایشان پذیرفتند و با وجود تمام مشکلات تا آخر کمک کردند. مثلا سریال امام علی(ع) کار ایشان بوده است. او مذهبی‌ترین سریال ایرانی را ساخته است. ولی من نمی‌گویم او به صرف ساختن این سریال، فردی مذهبی است! ما ۸۰میلیون سلیقه مختلف داریم. قرار نیست که همه را شبیه هم ببینیم.

وی گفت: من مقام معظم رهبری را رهبر ایران و تمام مسلمانان جهان می‌دانم و مطمئنم آقای بیک زاده هم دقیقا همین موارد را قبول دارند. آقا را قبول دارند، نظام را قبول دارند، ولایت را قبول دارند و در این کشور مانده‌اند تا کار فرهنگی کنند. آیا اینها کافی نیست؟ حالا باید چنین افرادی را بزنیم تا مجبور شوند از ایران بروند؟ چقدر هزینه شده است افرادی را که از ایران رفته‌اند بازگردانیم؟

مجابی در پایان گفت: چهل سال است فقط دافعه داریم، بر فرض که من اشتباهی کرده‌ام آیا باید تا آخر عمر شرف و اعتبارم برود؟ من از ملت ایران خواهش می کنم یک بار هم که شده دروغگویی را تکفیر کنیم و اگر کسی سعی در گفتن حقیقت داشت از زندگی ساقطش نکنیم.

نقد فیلم کار کثیف

پراکنده گو، بی منطق و فاقد اصالت!

کاوه قادری

نخستین نقصان روایی "**کار کثیف**" به عنوان تازه‌ترین فیلم خسرو معصومی، این است که تقریباً نه از وضعیت و موقعیت شخصیتها و نه از خود شخصیتها، هیچ معرفی اولیه‌ای ندارد و می‌خواهد از طریق داستان موقعیت، این معرفی شرایط و شخصیت پردازی را انجام دهد؛ اما متأسفانه مانند آن دسته از آثاری که می‌خواهند شخصیت و شرایط را نه در معرفی اولیه، بلکه از طریق پلات یا داستان موقعیت بشناسانند، فیلم نمی تواند از طریق درام، موقعیتش، وضعیت و شرایط شخصیت و همچنین شناسه‌ها، آمال، حالات، دغدغه‌ها و مسأله‌های شخصیت را استخراج و پردازش کرده و به مخاطب بشناساند؛ وبه تبع همین ناتوانی در شناساندن و محاکات کردن، نمی‌تواند چالش شخصیت و گره و مسأله اصلی درام مرکزی را برای مخاطب، مهم و حساس و دراماتیک کند؛ اینکه دانشجوی حقوق، مجبور است به دلیل شرایط روزگار، مشروب بفروشد! اولاً کدام روزگار؟! مگر ما جامعه خودساخته، خودانگیخته، هویت یافته، عینی و ابژکتیو شده ای در فیلم و روی پرده می‌بینیم؟! یا اینکه صرفاً واقعیت و جامعه بیرونی، به نحوی گفتاری و فرامتنی به درون فیلم، الصاق و سنجاق شده؟ ثانیاً وقتی فاصله‌گذاری شخصیت با مخاطب، به گونه ای است که اصلاً شخصیت به مخاطب معرفی نمی‌شود و مخاطب حتی نمی‌تواند نزدیک شخصیت بشود و او را بفهمد و درگیر چالش او شود، آن هنگام اصلاً به مخاطب چه که شخصیت می‌خواهد مشروب بفروشد یا نفروشد؟!

فیلم حتی در ادامه خط سیر داستانی‌اش که به معرفی شغل مشروب فروشی و موقعیتها و پیشامدهای حاصل از آن و اثرات مضر مشروب فروشی و خطر لو رفتن نزد پلیس و غیره می‌پردازد (و البته در این مسیر، هر از چند گاهی، دل بخواهی مسأله سفر به آمریکا را هم پیش می‌کشد!)، باز هم موقعیتها و پیشامدهایش آنقدر خنثی است که نه می‌تواند چالش اصلی داستانی‌اش را بارور و تصاعدی کند و نه می‌تواند حرکت داستانی ایجاد کند؛ ضمن اینکه گره افکنی های فرعی که گاه در این مسیر ایجاد می‌کند نیز توسط وقایع‌سازی‌های دچار بلاهت و ساده انگاری در چرایی و چگونگی سازی‌شان صورت گرفته؛ برای نمونه، چرا "مستان" پس از لو رفتن خودش و خانه‌اش، باز دوباره باید در همان خانه‌ای برود که می‌داند هم آن مکان و هم شخص خودش، نزد پلیس، کاملاً لو رفته‌اند و اینگونه دستگیر شود؟! صرفاً برای پیشبرد زورکی و بیخودی موقعیت؟! یا شاید هم جهت جلب نظر ممیزی مبنی بر اینکه ((خلافکار نباید در برود و حتماً باید به چنگ قانون بیفتد))؟!

همین میزان ساده‌انگاری در داستان نویسی را حتی در کنش نویسی و رفتارنگاری آدمها نیز می‌توان دید؛ اینکه "محسن" می گوید برای کمک به "فرهاد" هر کاری از دست‌اش بربیاید



انجام می‌دهد اما همزمان؛ هم مکان و هم شماره تماس او را دلسوزانه (!) به پلیس لو می‌دهد و هم دلسوزانه تر (!!) کل قضیه مشروب فروشی را با اضافه کردن پیاز داغ و قاتل معرفی کردن "فرهاد"، به همسر او "الهام" لو می‌دهد و هم در اوج دلسوزی (!) می‌خواهد خانواده "فرهاد" را از هم بپاشاند و "الهام" را تشویق به طلاق از "فرهاد" کند و بعداً معلوم می‌شود که علت این همه دلسوزی های برادرانه (!) این است که "محسن" به "الهام" به عنوان زنی متأهل نظر دارد و این وسط، "الهام" هم بدش نمی آید که به "فرهاد" خیانت کند!؟

این ارتباط میان "محسن" و "الهام" اما چه تأثیر و کارکرد داستانی در درام مرکزی دارد؟! و اصلاً کجای خط سیر اصلی داستانی تعریف شده؟! سر به هوا بودن بچه چطور؟! صرفاً برای توجیه سکانس پایانی و عمل ترمز دستی کشیدن بی‌موقع بچه است؟! چرا عناصر داستانی این درام، تا این اندازه علی‌السویه و علی البدل و خنثی‌اند؟! و چرا اصلاً این درام، تا این میزان پراکنده‌گو و شلوغ و "هر کی به هر کی" است؟!

علاوه بر اینها، این همه سکانس اضافی و بیخودی در فیلم چه می کنند؟! سکانس گیتار زدن و آهنگ "ای شرقی غمگین" خواندن، سکانسهای گردش در استانبول، داد زدن "فرهاد" سر بچه‌اش، داد زدن بچه سر "فرهاد"، جملگی چه تأثیر و کارکرد و جایگاهی در درام دارند؟ آیا فضاسازی می کنند؟! آیا روابط میان آدمها را معرفی می کنند؟! آیا حرکت داستانی ایجاد می کنند؟!

در این میان اما پایان‌بندی فیلم، جداً برای خودش شاهکار عجیبی است! چون اولاً کلیه خطوط و عناصر داستانی را نیمه‌کاره به حال خود رها می کند و حاوی پیام استعفای مطلق مؤلف فیلم از ادامه روایت داستان اصلی و درام مرکزی‌اش است؛ ثانیاً به لحاظ درونمایه‌ای، به طرز شگفت‌آوری به پایان‌بندی آثار "سسیل ب دمیل" (کارگردان نامدار آمریکا) در اوایل قرن بیستم شبیه است که کل فیلم را به "خلافکاری" و فسق و فجور اختصاص می‌دهد و در پایان، فرجام تلخی برای آن خلافکاری و فسق و فجور رقم می‌زند تا به نحوی شعاری پیام دهد که "بار کج، به مقصد نمی‌رسد"!

«عنصر تصادف» اساساً بی ارتباط با کل داستان اصلی و درام مرکزی، به صورت یک «جامپ کات» داستانی، سرهم بندی می‌شود؛ یعنی فارغ از هر آنچه در درام مرکزی می گذرد، می شد به جای ترمز دستی کشیدن بچه و سقوط اتومبیل درون آب، ناگهان بچه «اجی مجی لاترجی» بگوید و او و مادر و اتومبیل پدربزرگ اش غیب شوند و اینگونه کل درام تمام شود! از بس که وقایع بی منطق، بی پیش زمینه، بدون پشتوانه و فاقد اصالت وقوع این داستان با هر واقعه بی منطق و فاقد اصالت وقوع دیگری، قابل تعویض اند!

در نتیجه، با یک فیلم فارسی، چه به لحاظ چگونگی و چرایی روایت، چه به لحاظ نوع و نحوه شخصیت‌پردازی و روابط میان آدمها، چه به لحاظ چگونگی و چرایی وقایع‌سازی و چه به لحاظ نوع و نحوه فراز و فرودسازی و پایان بندی داستانی مواجهیم، با این پیام درونمایه‌ای که هر فردی که با پیک موتوری، مشروب فروشی کند، زن و بچه‌اش، با اتومبیل پدرزن‌اش، در آبهای ترکیه غرق خواهند شد! این مثلاً "ایده ناظر"ی است که "کار کثیف" خسرو معصومی برای تحقق‌اش ساخته شده است!

حاشیه‌ای بر حاشیه های سریال "گاندو"

مجید فلاح شجاعی

چهل سال از پیروزی انقلاب اسلامی می گذرد و دولتهای مختلفی بر سر کار آمدند و رفتند اما شایدهیچگاه چنین هجمه رسانه‌ای را علیه دولتی شاهد نبودیم! غیر از اینکه برخی روزنامه‌ها و سایتها با تلاش شبانه‌روزی در حال تخریب و تضعیف دولت هستند، صدا و سیما هم در این میان یکی از بزرگترین منتقدان دولت محسوب می‌شود!

بر اساس آمار و ارقام بودجه سال ۹۸ دولت برای صدا و سیما در این سال حدود یک هزار و ۸۴۰ میلیارد تومان بودجه از محل بیت‌المال اختصاص داده است. این رقم از افزایش حدود ۲۰۰ میلیارد تومانی نسبت به سال قبل حکایت دارد.صدا و سیما این بودجه مناسب را دریافت می کند تا خدای ناکرده درجهت تضعیف و کمرنگ کردن اهداف سیاسی، بین‌المللی، اقتصادی، فرهنگی و... دولت قدم بردارد؟ پس از برجام مخالفان دولت اعلام کردند که برجام بر علیه ایران و به نفع کشورهایی چون آمریکا و اسراییل است! و برجام را یک ترکمانچای دیگر قلمداد کردند!با روی کار آمدن ترامپ به عنوان رئیس جمهور آمریکا و زیر پا گذاشتن برجام چیزی از هجمه‌های این عزیزان کم نشد و حملات به دولت همچنان ادامه داشت. نگارنده این سطور الفبای دنیای سیاست را هم نمی‌داند اما با این مقدمه اذعان می‌دارد که خیلی عجیب نیست رسانه ملی که با بودجه دولتی اداره می‌شود، با ساخت و تولید یک سریال ۳۰ قسمتی در جهت تضعیف دولت تلاش کند؟! البته حقیر نیز دولت را بی‌عیب و نقص نمی‌داند و حتی انتقاد به او را نیز جفا نمی‌شمارد اما قدر انصاف را نیز محترم می‌دارد. با این مقدمه بپردازم به بحث مطرح این روزها...سریال "گاندو" به کارگردانی "جواد افشار" با ماجرای تبادل" جیسون رضاییان " خبرنگار ایرانی - آمریکایی واشنگتن پست از شبکه سوم سیما پخش شد. سریالی که البته پربیننده هم بود اما در کنار آن حاشیه‌های زیادی نیز ایجاد کرد. به خصوص در مورد نگاه تقابلی سازش، مقاومت، آن هم در بین جریانهای داخل نظام. گویی یک جریان مقاومت در کشور وجود دارد و یک جریان سازش! که این نگاه نمی‌تواند نگاه درستی باشد. راستی با چنین باور و تصوری چه نتیجه‌ای می‌توان گرفت؟! اصولا فشار بر دولت و تضعیف شخصیتهای دولتی آب به آسیاب دشمن ریختن نیست؟ شاد کردن دشمنان ایران نیست؟ نمی گویم که صدا و سیما نباید وارد حوزه نقد سیاسی شود اما مفاسد اقتصادی دانه درشت، دار و ندار این مردم شهیدپرور، مظلوم و مهجور را به غارت بردند و می‌برند، صدا و سیما چند فیلم و سریال برای رسوایی این آدمها ساخته است؟

در سالی که از سوی مقام معظم رهبری سال "رونق تولید" نامگذاری شد چند سریال شاخص با موضوعیت رونق تولید ساخته شد؟ مشکلات چند کارخانه بزرگ تولیدی کشور در قالب گزارش مطرح و مرتفع گردید تا چرخه تولید کشور رونق بگیرد؟ صدا و سیما چند بار در یک فیلم مستند پرونده قضایی یک اختلاس را نشانه گرفته است؟ آن وقت در سریال گاندو شخصیت سیاسی وزیر خارجه توانایی مثل دکتر ظریف را که در این چند ساله سردار مبارزه با آمریکا بوده و هست نشانه می‌رود! به جای تضعیف دولتمردان خودمان، بهتر نیست ریشه‌های جدایی مردم از صدا و سیما را مورد بررسی و کنکاش قرار دهیم؟ چرا خیلی از مردم به تلویزیون بی‌اعتماد شده‌اند؟ چرا برخی از شبکه‌های فارسی زبان با ۴۰ - ۵۰ کارمند تعداد قابل توجهی از مردم ما را جذب شبکه‌های خود کرده‌اند؟! دشمن با میلیونها دلار در اندیشه شبیخون فرهنگی به کشور ما است، آن وقت ما برای مقابله با آنان زیر پای خودمان را خالی می کنیم؟!



در مقامی نیستم که بخواهم درباره محتوای طرح شده در سریال گاندو نظری داشته باشم اما در شرایط خطیر این روزها می‌توانم به عنوان یک ایرانی این توصیه را داشته باشم که عزیزان! ما این روزها بیش از هر چیز به پرهیز از مناقشات تفرقه برانگیز و حرکت در مسیر وحدت و انسجام نیازمندیم.

رویگری "حسن کچل" می‌شود



رضا رویگری بعد از ۱۰ سال دوری از صحنه تئاتر، در نمایش "حسن کچل" به کارگردانی امید اسدی و با همراهی همسرش به ایفای نقش می‌پردازد.

رضا رویگری بازیگر با سابقه تئاتر، سینما و تلویزیون که طی یک دهه گذشته از تئاتر فاصله گرفته بود، درباره بازگشت مجدد خود و ایفای نقش بر صحنه تئاتر گفت: آخرین بار تابستان سال ۸۸ با نمایش "مرغ مینا" به کارگردانی تاجبخش فناییان و در سالن اصلی مجموعه تئاتر شهر به صحنه رفتم و از آن زمان تا امروز در هیچ اثری به ایفای نقش نپرداخته‌ام.

وی با اشاره به بازگشت خود به صحنه تئاتر بعد از ۱۰ سال دوری، افزود: قرار است با نمایش "حسن کچل" نوشته زنده‌یاد علی حاتمی به صحنه تئاتر بازگردم.

رویگری با بیان اینکه حضور در اثری به قلم زنده‌یاد علی حاتمی انگیزه بالایی به او برای حضور مجدد بر صحنه تئاتر داده، درباره زمان و مکان اجرای این اثر نمایشی توضیح داد: این اثر با کارگردانی امید اسدی و در تماشاخانه خصوصی "ایران تماشا" به صحنه می‌رود و قرار است از ۵ مرداد اجرای عمومی این اثر نمایشی را شروع کنیم.این بازیگر با سابقه تئاتر در پایان سخنان خود با اشاره به اینکه نمایش "حسن کچل" اثری موزیکال است، اظهار کرد: قرار است در نمایش "حسن کچل" همسرم تارا کریمی نیز به ایفای نقش بپردازد و در این نمایش با همسرم همبازی هستم.

آغاز سریال عیاری

تصویربرداری مجموعه تلویزیونی "۸۷ متر" پس از حدود دو ماه وقفه، از ۲۳ تیر ماه دوباره آغاز می‌شود. این سریال طنز که به دلیل مسایل مالی مدتی بود متوقف شده بود، کار خود را با حضور همه بازیگران اصلی شروع می کند.

به گفته کیانوش عیاری، قرار است گروه در لوکیشن منطقه ۱۵ خرداد تهران مستقر شوند و پلانهای باقی‌مانده از سکانسهای قبلی را تصویربرداری کنند.این کارگردان تصریح کرد: تصویربرداری در این لوکیشن تا یک هفته ادامه خواهد داشت.



سریال "۸۷ متر" به تهیه‌کنندگی و کارگردانی کیانوش عیاری کاری از گروه فیلم و سریال شبکه یک سیما است که هم اکنون حدود ۷۰ درصد از آن تصویربرداری شده است.

گاهی نگاه کردن به تصاویر برای ما با یک دنیا مفهوم همراه است و گاه این مفهومها آنچنان عمیق هستند که بر آینده ما هم تاثیر می‌گذارند. مجموعه تصاویر پیش روی شما از کانال دنیای قدیم به این امید تقدیم شما می‌شود.



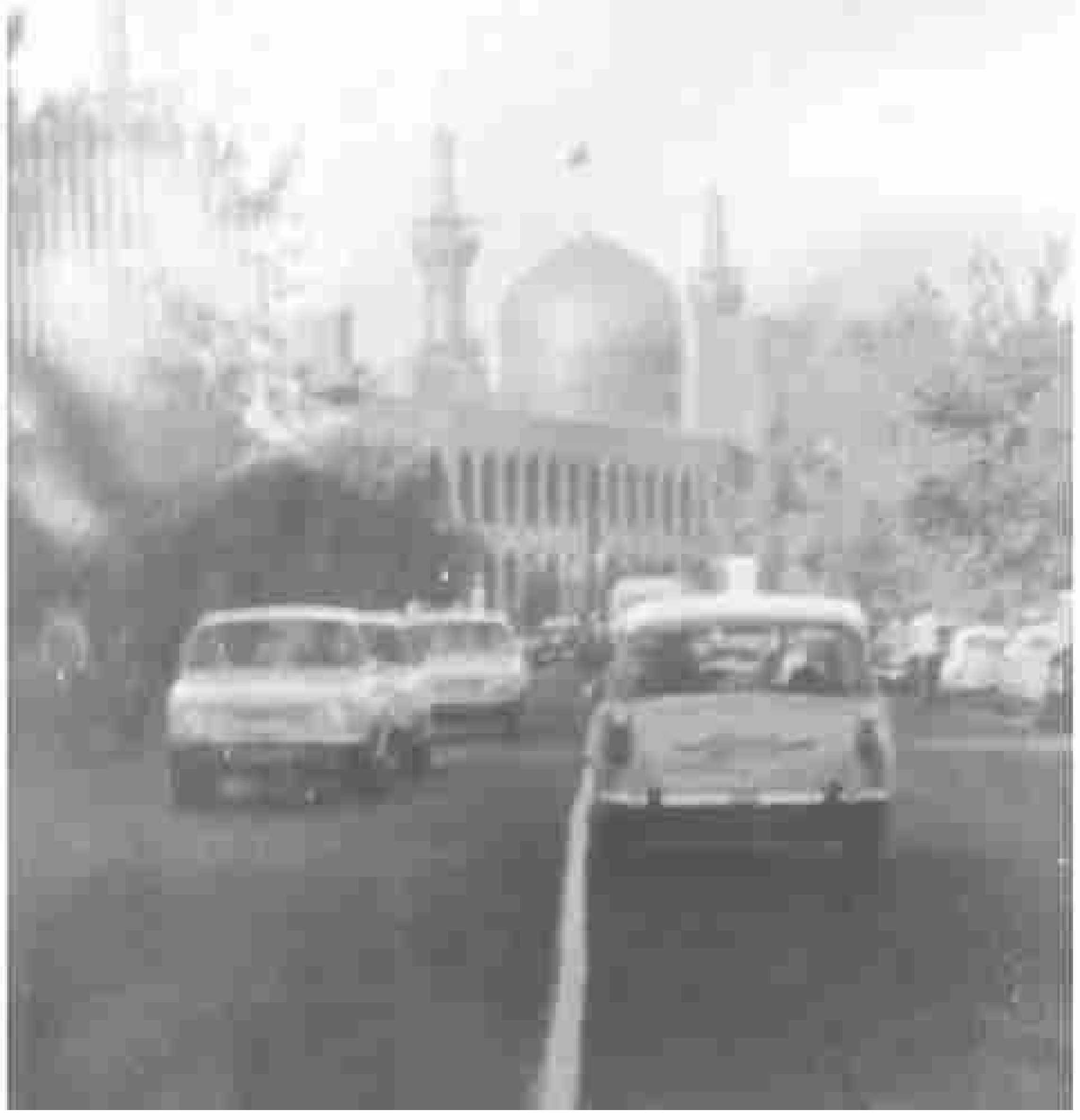
موزه ایران باستان در دهه سی



ملک الشعرا بهار و پسرش مهرداد



ملکه الیزابت دوم، در خدمت ارتش سال ۱۹۴۵،
او به عنوان مکانیک و راننده آمبولانس خدمت می کرد



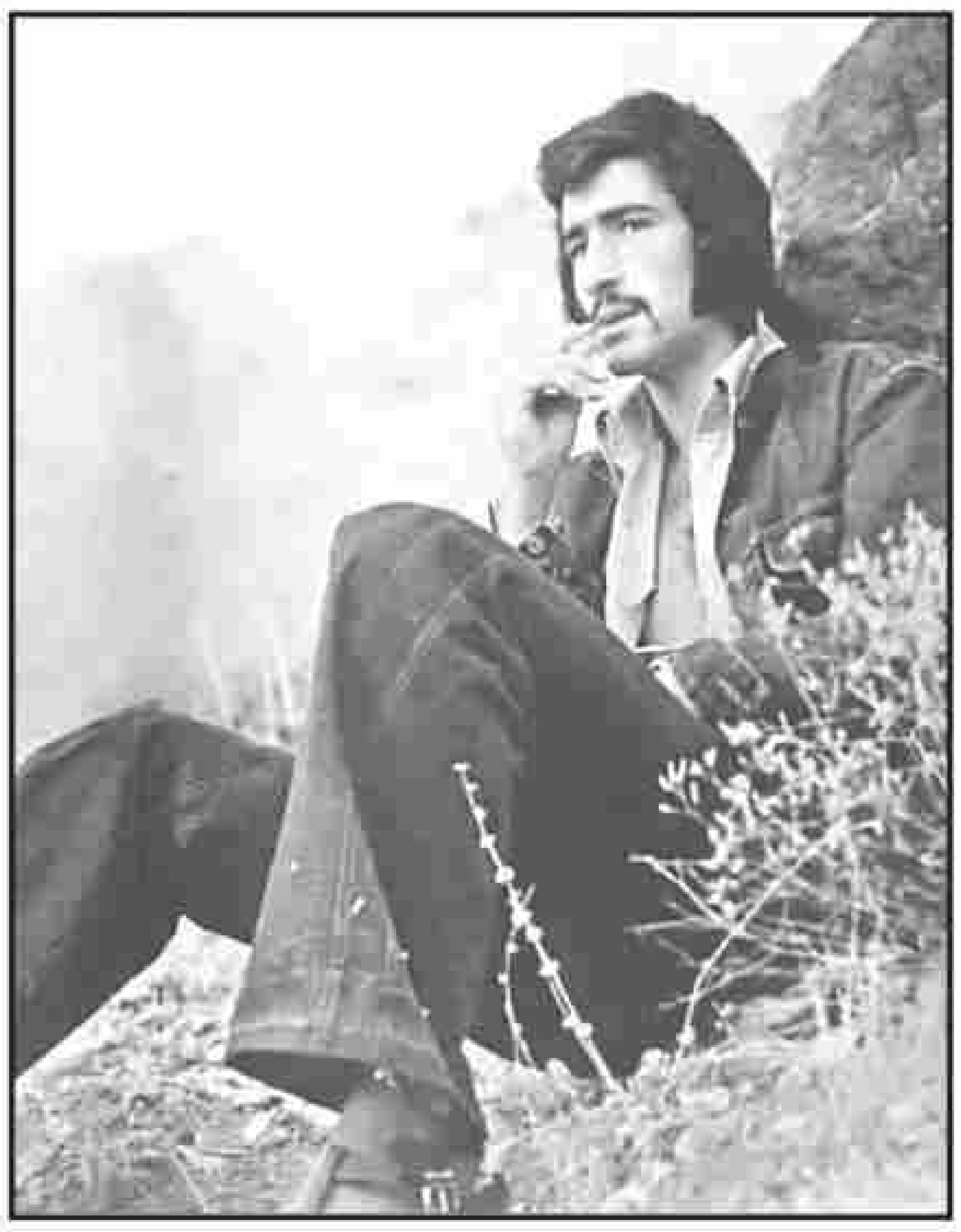
مشهد دهه پنجاه مرکز شهر



مدل های مختلف ژیان در سال ۱۳۵۴



مارادونا، پله و پلاتینی در یک دیدار خیریه-۱۹۸۹



عقاب آسیا، ناصر حجازی در جوانی



فانتا فقط چهار ریال!



«لیست حق الزحمه موسیقی رادیو در شهریور ۱۳۲۴»

شماره	نام و نام خانوادگی	حق الزحمه ماهانه	محل امضاء
۱	آقای علینقی وزیری	۲۵۰۰	
۲	عبدالحسین شهنازی	۲۴۰۰	
۳	مرتضی محجوبی	۲۲۰۰	
۴	روح اله خالقی	۲۰۰۰	
۵	فضل اله مهتدی (صبحی)	۲۰۰۰	
۶	جواد بدیع زاده	۲۰۰۰	
۷	عبدالعلی وزیری	۲۰۰۰	
۸	جواد معروفی	۲۰۰۰	
۹	احمد ایروانی‌راد	۱۸۰۰	
۱۰	مهدی خالدی	۱۸۰۰	
۱۱	مهدی مفتاح	۱۶۰۰	
۱۲	موسی معروفی	۱۴۰۰	
۱۳	ضیاء مختاری	۱۴۰۰	
۱۴	غلامحسین بنان نوری	۱۲۰۰	
۱۵	حسین تهرانی	۱۱۰۰	
۱۶	قاسم تراب	۱۰۰۰	
۱۷	عنایت اله بابکان	۱۱۰۰	
۱۸	جلال کسروی	۱۰۰۰	
۱۹	شهرخدا	۱۰۰۰	
۲۰	پرویز نحوی	۹۰۰	
۲۱	لطف اله مجد	۹۰۰	
۲۲	علی زاهدی	۷۰۰	
۲۳	بانو دلکش	۷۰۰	

فهرست دیدنی حق الزحمه هنرمندان موسیقی رادیو در سال ۱۳۲۴

ترفندهای نگهداری میوه و سبزی

مریم شیرانی

حتمـا برای شـما هـم اتفـاق افتاده کـه مواد غذایی‌تان حتی در یخچال هم خیلی زود خراب می‌شـوند. آیا تا به حال به این فکر کرده‌اید که شاید اشـکال از روش نگهداری شماست؟ پس اگر می‌خواهید که میوه‌ها و سبزیجات‌تان طول عمر بیشتری داشته باشند، به نکاتی که در ادامه مطلب آورده ایم، دقت کنید.

خیار را از میوه‌های دیگر جدا کنید

بسـیاری از میوه‌هـا ماننـد گوجه فرنگـی، موز و هندوانه گاز اتیلن تولیـد می کنند که نقش مهمی در رسـیدن میوه‌ها دارد. خیار میوه‌ای است که به این گاز حساس است، از این رو شما باید آن را در جایـی دور از میوه‌های دیگـر نگه دارید. حتی اگر آنهـا را روی کانتر آشـپزخانه آویزان نگه دارید، بهتر از این است که در کشوی یخچال با میوه‌های دیگر باشد. اگر می‌خواهید خیار را در مدت زمان بیشتری نگه دارید، حتی می‌توانید آنها را به مدت چند روز در فریزر قرار دهید.

کدو را در کنار سیب و گلابی نگذارید

کدو سـبز و کدو حلوایی طول عمـر زیادی دارند امـا نباید آنها را با سـیب، گلابی و دیگر میوه‌های رسـیده یک جا قرار دهیم زیرا موجب زردی و در نتیجه پوسیده شـدن آنها می‌شود. کدو حلوایی و کدو سبز در دمای بین ۵۰ تا ۵۵ درجه فارنهایت، که پایین تر از دمای خانه اما نه به سـردی یخچال اسـت، دوام بیشـتری دارند. با این روش، شـما می‌توانیـد کدوهای بزرگ را تـا ۶ ماه و کدوهای کوچک تر را تا ۳ ماه نگهدارید.

سبزیجات ریشه‌ای را در کیسه قرار دهید

سـبزیهای ریشـه‌ای مانند هویج، پیـاز، کرفس، چغندر... خـواص زیادی دارند، از این رو که مواد مغذی را از خاک جذب می کنند. شما باید آنها را در محیطی تاریک، سرد و مرطوب نگه دارید. شما حتـی می‌توانید آنها را در کاغـذ یا نایلون بپیچید تا طول عمر بیشـتری داشته باشند. اگر آنها را در یخچال قرار دهید، آنها نرم شـده و زودتر پوسیده می‌شوند.

توت را نشویید

توت طرفـداران زیادی دارد، بـدی این میوه آن اسـت که اگر در جای درسـتی قرار نگیرد، خیلی زود خراب می‌شـود. بـرای این کـه بتوانید آنها را در مدت زمان بیشـتری نگهـداری کنید، چند قانـون وجـود دارد. اول این که آنهـا را تا قبل از مصرف نشویید زیرا رطوب موجب پوسید گی آنها می‌شود. شما همچنین می‌توانید با شستشوی توتها در یک لیوان سرکه و ۳ فنجان آب، عمر آنها را تا چند روز بیشـتر کنید. پس از شستن و قبل از این کـه آنها را در یخچال قرار دهید، از خشـکی آنها اطمینـان حاصل کنید. ظرفی کـه توتها را در آن قرار می‌دهید نیز اهمیت زیادی دارد. اگر سوراخی برای رد و بدل کردن هوا روی ظرف وجود ندارد، کمی در آن را باز بگذارید.

سیب و پرتقال را از هم جدا کنید

سـیب و پرتقال هم باید در محلـی جدا نگهداری شـوندچون این میوه‌ها گازی تولیـد می کنندو از آنجا که این گاز می‌تواند موجب پوسـید گی دیگر میوه‌ها شـود، بهتر است که میوه‌هایی چون سیب و پرتقال جدا نگهداری شـوند. برای پرتقال، بهتر است که شما آنها را در کیسه‌ای توری قرار دهید تا هوا جریان داشـته باشـد. کیسه‌های پلاستیکی فرایند پوسید گی آنها را شدت می‌بخشند.

موزها را از هم جدا کنید

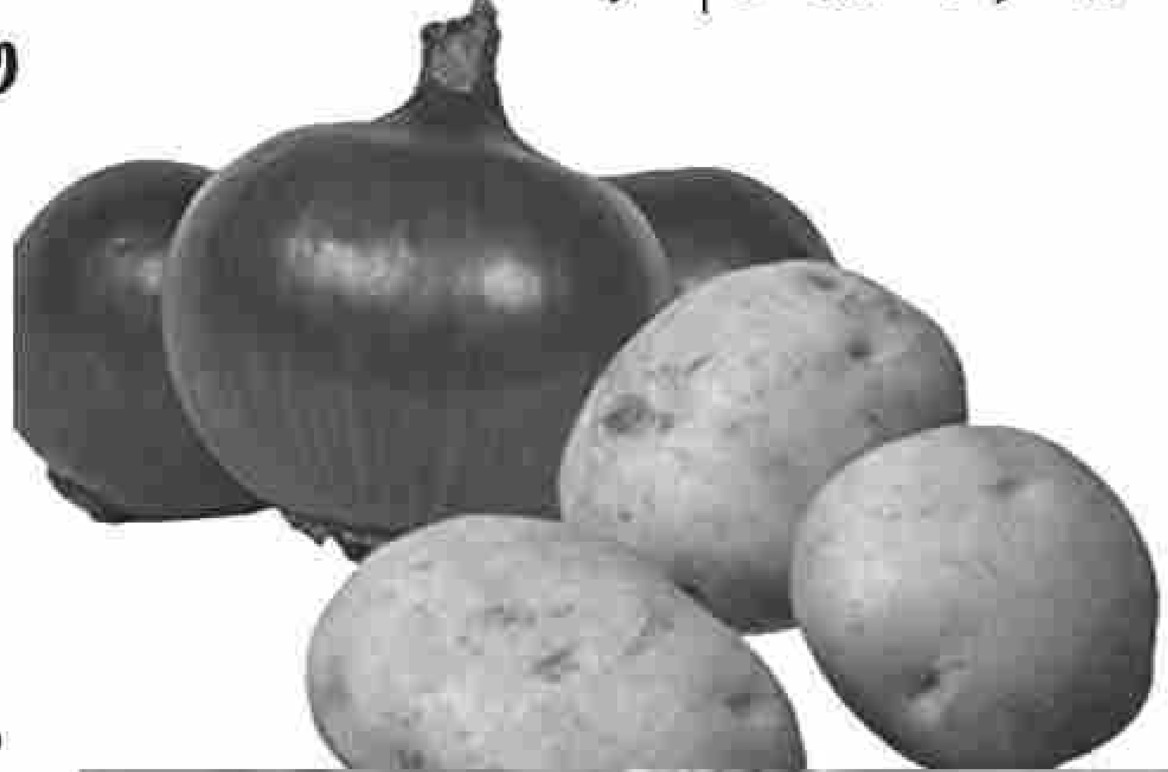
بدی موز این اسـت که همه آنها به طور همزمان می‌رسند اما برای این مورد هم راه حلی وجود دارد. بهتر است که ابتدا آنها را از هم جدا کنید. سپس برخی از موزها را روی کابینت بگذارید و باقی را در یخچال نگه دارید تا دیرتر برسـند. شما حتی می‌توانید موزهای رسیده و کمی پلاسیده شده‌تان را برای درست کردن سس استفاده کنید.

پیاز و سیب زمینی را یک جا نگذارید

اگر پیاز و سـیب زمینی را در یـک جا قرار دهید، پیازها موجب پلاسیدگی سیب زمینیها می‌شوند. بهتر است که آنها را به طور جداگانه در سبدی رو باز و در محیطی سرد و تاریک قرار دهید. اگر آنها در معرض رطوبت قرار گیرند، نرم شـده و زودتر خراب می‌شـوند. بهترین همسایه برای پیاز، سیر است. آنها می‌توانند در کنار هم قرار گیرند، بدون این که آسیبی به هم برسانند.

گوجه فرنگی از یخچال بیزار است

گوجه فرنگی از یخچال بیزار است، شاید هم یخچال از گوجه فرنگی بیزار است، در هر صورت، اگر شما می‌خواهید که گوجه فرنگی هایتان عمر بیشـتری داشـته باشـند، آنها را در محیط خانه، روی کانتر آشـپزخانه، قرار دهید. گوجـه فرنگی در یخچال بیشتر از ۳ روز دوام نخواهد داشت.





ناز استغنا پیشانیش رو به مو گاو نیستی اند

● اسمارت

غذای محبوب ایرانی‌ها

بهاره پورعالی

خورش بادمجان

خــورش غوره بادمجــان یکــی از غذاهای محلی استان همدان و مخصوص فصل تابستان است که غوره تازه به وفور در دسترس است.
بادمجان یکی از مواد غذایی پرطرفدار اســت که غذاهای خوشــمزه‌ای با آن طبخ می گردد و از آن نمی‌توان چشم پوشی کرد. خورش غوره بادمجان، یکی از غذاهای محلی است که مواد اصلی تشکیل دهنده آن بادمجان غوره و گوشــت می‌باشد و به علت وجود غوره در آن ترش مزه اســت. بنابراین برای افــرادی که علاقه به خوردن غذاهای ترش دارند گزینه مناسبی محسوب می شود. اگرچه زمان طبخ این غذا بیشــتر در تابســتان است که غوره تازه در دسترس می‌باشد، ولی می‌توان غوره را در فریزر نگهداری کرد و در سایر فصول هم این خورش خوشمزه را تهیه کرد.

مواد لازم برای تهیه خورش غوره بادمجان

بادمجان .... ۱ کیلوگرم
گوشت مغز ران یا سردست گوسفندی ۴۰۰ گرم
غوره............................ ۲۰۰ گرم
پیاز بزرگ............................ ۳ عدد
نمک، فلفل قرمز و زردچوبه .....به مقدار لازم
گوجه فرنگی .... ۲ قاشق سوپخوری
رب گوجه فرنگی .... ۲ قاشق سوپخوری
روغن .... به میزان لازم

تلخی گیری بادمجان

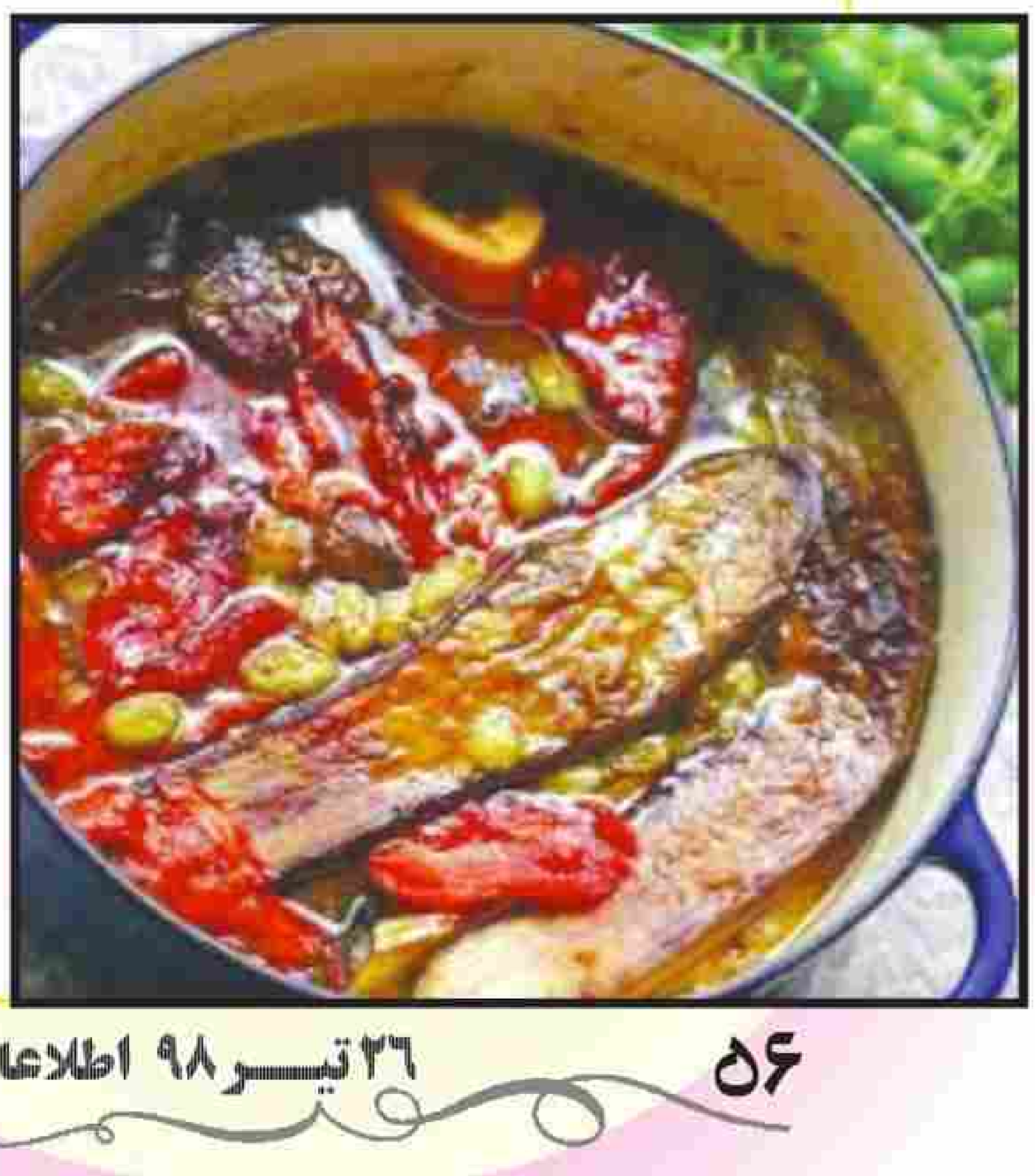
بادمجان را پس از شســتن، پوست گرفته و آن را نصــف کنید. آب را جوش آوریــد، در یک ظرف بــزرگ ریخته و مقدار زیــادی نمک به آن اضافه کنید، ســپس بادمجانهــا را در آب جوش و نمک بریزید و حدود یک ســاعت بعد، آب آن را بریزید.
مرتبــه دیگر، بادمجــان را در آب بدون نمک بریزید و هر بار اجازه دهید به مدت یک ســاعت در آب بماند تا تلخی بادمجان گرفته شــود. وقتی تلخــی بادمجان گرفته شــد، در یک قابلمه آب را جوش آورده، نمک، آبلیمو، شــکر و ســرکه از هر کدام یک قاشــق غذاخوری بــه آب جوش اضافه کنیــد و بادمجانهــا را به مــدت ۱۵ دقیقه در آن بپزید، ســپس بادمجانها را بشوئید، در صافی قرار داده و اجازه دهید تا خشک شوند.

طرز تهیه غوره بادمجان با گوشت

۲ الی ۳ عــدد زرده تخم مرغ را با محلول زعفران مخلوط کرده، کمی وانیل و کمی نمک به آن اضافه کنید و بــا چنگال از یک طرف هم بزنید. ســپس بادمجانها را در زرده تخم مرغ غلطانده و در روغن ســرخ کنید و کنــار بگذارید. پیاز را ســرخ کرده، یک حبه ســیر له شــده به آن اضافه کنید و تفت دهیــد تا طلایی شــود. قطعات گوشــت را به پیاز داغ اضافه کرده و کاملا تفت دهید، ســپس رب را بــه همراه کمی زردچوبه به آن اضافه کنید و تفت دهیــد .گوجه‌ها را رنده کرده و به گوشــت اضافه کنید، کمی با گوشت تفت دهید، فلفل قرمز را هم اضافــه کنید. کمی آب جوش به مواد اضافه کنید، حرارت را کم کرده و اجازه دهید گوشــت بپزد. تا ۳۰ دقیقه قبل از پایان پخت، بادمجانها را به همراه غــوره اضافه کرده و نمک غذا را بچشــید، اگر کم بود نمک اضافه کنید، حرارت را کم کرده و اجازه دهید خورش جا بیفتد.

نکات تکمیلی در تهیه غوره بادمجان

ایــن خورش را می‌توان با گوشــت چرخ کرده و گوشــت مرغ هم تهیه کرد، کــه در این‌صورت زمان پخت کمتری لازم است. اما برای تهیه این خورش با گوشت، بهتر است از گوشت مغز ران یا سردست گوسفندی استفاده شود.
بهتر است برای خورشــهای سبز رنگ و تیره از فلفل ســیاه، و برای خورشــهای قرمز که در آن از رب گوجــه فرنگــی یا گوجه فرنگی اســتفاده می‌شود، از فلفل قرمز استفاده کنید.
میزان غوره بــرای این خورش باید نصف مقدار گوشت باشد.
در استفاده از غوره محتاط باشید
خــوردن غوره با معــده خالی، تاثیر ســوء روی معــده دارد، بنابراین هرگز غــوره را با معده خالی نخورید.
غوره ادرار آور اســت و مصــرف بیش از حد آن ممکن اســت منجر به ســقط جنین شود، بنابراین زنان باردار از خوردن زیاد آن پرهیز کنند.



دسر



پودینگ تخم شربتی

دسر یخی مجلسی وخوشمزه

پودینگ تخم شــربتی یک دســر سرد و خوشمزه که می‌توانید با میوه‌های دلخواهتان درست کنید. در این دســتور از آناناس و توت فرنگی اســتفاده شده. پودینگها جزو دســرهای پرطرفدار هستند که هم ســاده درست می‌شــوند و هم طعم و ظاهر خوبی دارند.

مواد لازم:

تخم شربتی.............................به میزان دلخواه
شیر نارگیل ....به میزان دلخواه
عسل.....................................به میزان داخواه
توت فرنگی ....به میزان دلخواه
گردو......................................به میزان دلخواه

طرز تهیه پودینگ تخم شربتی:

این دسر خوشــمزه از سه لایه تشکیل شده است. (لایه اول) تخم شــربتی را از شــب قبل شسته و با کمی شــیر نارگیل مخلوط می کنیم. تا صبح داخل یخچال می گذاریم. برای شــیرینی بهتر یک قاشق عسل به آن اضافه می کنیم. با قاشق انتهای ظرف ســرو می‌ریزیم. (لایه دوم) آناناس را کمی داخل فریزر نگــه می‌داریم تا حالت یخــی بگیرد. (بعد داخل میکسر کاملا میکس می کنیم).
(لایه سوم) همراه با آناناس می‌توانیم توت فرنگی هم میکس کنیم و کمی عســل هــم به مواد اضافه کنیــم. در آخر هم گردو و شــربت تــوت فرنگی ریخته و میل کنید
. نوش جان

پندار

چگونه بپرسیم؟

لطفا کامل و باحوصله بخونید

چند سال پیش یک مطلب از هوسرل بنیانگذار پدیدارشناسی دیدم کـه گفته بود "بسـیاری از مشـکلات بشـر از نوع سوال پرسـیدن او شروع می شـود". این مطلب خیلی ذهنم را درگیر کرد و اصلا نمی فهمیدم منظور هوسرل چیست تا اینکه یک ویدئو از استیو جابز دیدم و یاد جمله هوسرل افتادم.

سـوالاتی که استیو جابز در این ویدئو پرسید هیچکدام با "چرا" شروع نشد (؟!) خیلی برام جالب شـد و چند کلیپ و مطلب دیگر هم از استیو جابز دیدم و جالب بود که هیچکدام از سـوالهای جابز با "چرا" شـروع نمی شـد همه با "چگونه و چطور" شروع می شد که مرا مجبور کرد قدری بیشتر به این موضوع بپردازم.

پس شروع به مطالعه کردم و آثار دیوید برنز و کیوساکی و رابینز و دارن هاردی و چند نفر دیگر که در زمینه رفتار درمانی فعال هستند را مطالعه کردم و نتیجه برام شـگفت‌انگیز بود که در ادامه توضیح می دهم.

بشـر موجـودی تجربه‌گراسـت و هنگامـی کـه پدیده‌ای جدید را تجربه مـی کند در مغز او نتایـج ثبت می شـوند و از آن نتایج در برخورد با پدیده‌های جدید اسـتفاده می کند. در واقع وقتی ما یک سـوال را با "چرا" شروع می کنیم مغز دنبال جواب در تجربیات گذشته می گردد.

به عنوان نمونه "چرا فلان اتفاق افتاد؟ چرا فلان حکومت سـقوط کرد؟ چرا در فلان آزمون قبول نشـدم؟ چرا من آدم موفقی نیسـتم؟ چرا اینقدر فقیرم؟ چرا مـردم اینقدر بی‌تفـاوت و ظلم‌پذیر هسـتند؟ و..." جواب تمام این سوالات در گذشته است.

واقعا حرف هوسرل خیلی درست و جالب است و نکته‌ای که متوجه شـدم این بـود که آدم‌های تاثیرگذار و موفق تاریخ مثل "ولتر، نلسـون ماندلا، گانـدی، لوترکینـگ، جابـز، ایلان ماسـک و...." سوالهایشـان را با "چرا" نپرسـیدند که توانسـتند دنیـای ما را تغییر بدهند. آنها سوال‌هایشـان را با "چگونه یا چطور" پرسیده اند.

سـوالهایی از ایـن نـوع که چگونه مـی توانم کمپین حقـوق بشـری موفقی تشـکیل بدهیم؟ چگونه میتوانیم امپراطوری استعماری انگلیس را شکست دهیم؟ چگونه سیاه‌پوستان به حق و حقوق برابر خواهند رسید؟ چگونه دنیای بهتری خواهیم داشت؟ و....

حالا سـوالی که مطرح می شـود این است که "تفاوت سـوال‌هایی که با چرا شـروع می شـوند با سـوال‌هایی که با چگونه شـروع می شـوند در چیست؟"

پاسخ:

همان گونـه کـه در بالا اشـاره کـردم جواب سـوال‌هایی که با "چرا" شروع می شوند در گذشته هسـتند و دلیل و چرایی یک اتفاق و پدیده را بیان می‌کنند و بسـتگی به نوع تجربیـات ما دارند. به عنوان مثال جواب سوال "چرا من این‌قدر آدم فقیر و بدبختی هستم؟" از این دست دلایل است:

چون "پدر و مادر من فقیر بودند، خانواده ما پر جمعیت بود، هیچوقت سـرمایه کافی برای شروع کار خوبی نداشـتم، از بچگی آدم بدشانسی بودم و...." این جوابها در بهترین حالت دلایل درسـتی برای این فقر ارائه میکنند و در نتیجه من می پذیرم که تا ابد فقیر باشم و به این سرنوشت گردن نهم.

ولی جواب سـوال‌هایی که با "چگونه یا چطور" شـروع می شـوند علاوه بر پاسخ چرایی مساله، راهکار عملی برای برون‌رفت یا حقیقت‌بخشـی به چیزی را بیان می کنند و تمام جواب هم در گذشته نیست و نیاز به تفحص و تحقیق و تفکر بیشتر دارد و بر عکس سوال‌هایی که با "چرا" شروع می شوند، جوابها آماده نیستند

مثلا: "چگونه می توانم فقر نباشـم؟ چگونه می توانم فلان کار را با موفقیت انجام دهم؟ و..." پاسخ دادن به این سوال‌ها راحت نیست و نیاز به تحقیق و تفکـر دارند و هر نتیجه که داشـته باشـد یک راهکار عملی است که ممکن است درست یا غلط باشد، ولی به هر حال یک راهکار است

متأسـفانه ما خیلـی وقت‌ها یـاد نگرفتیم که درست سوال بپرسیم و تقریبا بیشتر سوالات خود را با "چرا" شروع می کنیم. مثلا چند روز پیش معلم برادرزاده من یک سـوال از او پرسیده بود و گفته بود درباره‌ش تحقیق کنید: "چرا محیط پارک‌های ما پر از آشـغال اسـت؟" بـرادرزاده من هم کلی جواب در مورد بی‌فرهنگی مردم نوشـته بود و از من خواسـت که جوابها را ببینم درسـته یا نه؟ از خودم پرسیدم مسلما معلم قصدش فرهنگسازی بوده ولی اگر سـوال را اینطور می‌پرسید بهتر نبود؛ "چگونه محیط پارکهای ما می‌توانند همیشـه تمیز باشـد؟" و با این کار طرز درسـت فکر کردن را از همان کودکی به بچه‌ها یاد دهیم. خوشبختانه معلم مورد نظر از پیشـنهاد من استقبال کرد و خیلی هم خوشـحال شـد و امیدوارم که این پندار مستمر و فراگیر شود.

احمد فیض

خردمندان، آنچه جوینده‌اند خود هستند

●سقراط

داستان

بازیافته

بقیه از صفحه ۳۹

طي سه سال گذشـته خيلي فرق كرده، اگه دلتون بخواد بعداً مي‌بينيد. براي شـما قسم مي‌خورم كه عوض شـده. كارگردان و بقيه بازيگران، متعجبانه حرفهاي من و وفا را مي‌شنيدند. بدون آنكه چيزي از آن بفهمند...وفـا گفت كه حال و حوصله ديدن تمريـن نهايي را ندارد و بهتر اسـت ايـن كار به روز ديگري موكول شـود. كارگـردان قرار بعدي را گذاشـت و بازيگران رفتند.سـاعتي بعد، من و وفا، همراه با محبوبه و كارگردان فيلم، پشـت ميز يكي از رستوران‌ها نشسته بوديم. وفا بدون اين كه درباره خودمان توضيح زيادي بدهد، گفت:

–مي‌خوام يک سـكانس به سناريو اضافه كنم. فيلم با ازدواج مجدد زن و مرد تموم ميشه. از نظر شما كه اشكالي نداره؟

از شنيدن حرفش تمام شادي‌هاي عالم به قلبم ريخت و كارگردان، بدون اينكه متوجه دگرگوني ناگهاني من شـود، جواب داد: ايده‌آله. اين‌جوري فيلم فروش خوبي هم مي‌كنه.

– در ضمن، اسـم سـناريو هم عوض ميشـه. دوست دارم اسمش رو بگذارم بازيافته.

– محشره... بعد از صرف ناهار، وفا از كارگردان خواسـت با اتومبيلش ما را به خانه‌مان برسـاند و وقتي به خانه رسيديم، وفا، با همان لحن تحكم‌آميز هميشگي گفت: ما همين‌جا منتظر مي‌مونيم. قباله، شناسـنامه و طلاقنامه‌ات رو بردار و زود برگرد. مي‌خوام بريم محضر!... با تعجب گفتم: محضر؟

گفت: آره. دوسـت دارم برگه آزمايش خون مجدد بگيريـم و... حال خـودم را نفهميدم. مثل پرنده‌اي سبكبال به‌سمت خانه پر كشيدم و حدود نيم سـاعت بعد، وقتـي در حال پاييـن آمدن از پله‌هاي محضر بوديم، به‌وفا گفتم:

– مي‌خوام چيزي بگم.

– چي؟

– من ديگه قادر نيسـتم تـوي فيلم بازي كنم. شخصيت زني كه توي سـناريو ترسيم شده، هيچ شباهتي به من نداره.

محبوبه، با صداي بلند خنديد:

–از اول هم قرار نبود اون نقش رو تو بازي كني! من وقتي ديدم وفا بر اساس شخصيت تو داستاني نوشـته، پيشـنهاد كردم تو هم سناريو رو بخوني و در جلسـات تمرين شـركت كني، تا شايد رفتار و حركاتي كه داشـتي يادت بياد و متوجه اشتباهات خودت بشـي. اون نقش رو خودم بازي مي‌كنم. تو برو و مراقب گوهر بازيافته خودت باش.



مهدوی کیا:

پرسپولیس برایم وسوسه انگیز بود

مهدی مهدوی کیا از زمانی که به عنوان یک بازیکن جوان در ترکیب تیم پرستاره پرسپولیس به میدان رفت، گلزنی به آمریکا و درخشش در هامبورگ و بوندس لیگا تا امروز همواره یکی از محبوب ترین ستاره های فوتبال ایران بوده است. او در این سالها که از فوتبال خداحافظی کرده همواره یکی از گزینه های مورد نظر سرمربیگری تیم های ملی ایران و پرسپولیس بوده است اما او مسیری دیگر را برگزید و در حالی که مدارج مربیگری را طی می کرد کار در تیم های پایه هامبورگ را هم آغاز و اقدام به تاسیس آکادمی فوتبال کیا کرد. او بعدها به همراه هادی مهدوی کیا برادرش که بازیکن سابق پرسپولیس بود، در این سال ها با تلاش بسیار آکادمی کیا را تبدیل به یکی از تیم های موفق فوتبال پایه ایران و در سطح جهانی کرده است و این روزها همچنان نام او به عنوان گزینه‌های روی میز شنیده می‌شود و...

*** فکر آکادمی از کجا آمد؟**

در تمام سال‌هایی که فوتبال بازی می کردم، هر وقت به ایران می آمدم و با مردم روبه‌رو می‌شدم همیشه بیشترین سوال نوجوان‌ها و بچه‌ها درباره این بود که چطور می‌توانند وارد فوتبال حرفه‌ای شوند. خیلی‌ها مدرسه فوتبال رفته بودند، کلی پول خرج کرده بودند و به هیچ نتیجه‌ای هم نرسیده بودند. از همان زمان در ذهنم بود طرحی را برای استعدادیابی اجرا کنم که به‌خصوص روی استعدادهای مناطق محروم کشور تمرکز داشته باشد. از آکادمی هامبورگ چیزهای زیادی یاد گرفته بودم که همه را اینجا پیاده کردم و از کار سیستماتیک و بسیار دقیقی که آلمانی‌ها برای استعدادیابی می کنند تا حد امکان الگوبرداری کردم. سال ۲۰۱۵ هم اولین قدم را برداشتیم و خوشبختانه استعدادهای خوبی هم پیدا کردیم و به نتایج خوبی رسیدیم.

سال ۲۰۱۵ با استعدادهای ۱۱ساله شروع کردیم که هر سال بالا آمدند و استعدادهای جدید هم به آنها اضافه شدند. الان در رده‌های ۱۱ تا ۱۶سال تیم داریم. هدف اول ما این بود که ورودی‌های سال اول، وقتی به ۱۶سالگی می‌رسند حداقل ۳نفرشان به تیم‌ملی نوجوانان برسند. اما این تعداد خیلی بیشتر از انتظار ما شد. الان در مراحل انتخابی حدود ۱۴بازیکن از آکادمی ما در لیست تیم ملی زیر ۱۶سال هستند.

یعنی از ۳۵بازیکن تیم ملی نوجوانان ۱۴نفرشان محصولات آکادمی ما هستند. آن هم بچه‌هایی از کردستان، یزد،... و جاهایی که اصلا فوتبال در آنجا نبود. با این تورنمنت‌های خارجی که ما با این بچه‌ها رفتیم و همه در جریانش هستید، این ۱۰ ۱۴نفری که به تیم‌ملی رسیده‌اند هر کدام سابقه ۷۰بازی بین‌المللی دارند. یعنی ۷۰بازی مقابل باشگاه‌های بزرگ دنیا مثل بارسلونا و بایرن‌مونیخ و آیندهوون و اتلتیکومادرید و...

*** چرا جانشینی برانکو را قبول نکردید؟**

فکر می کنم از این طریق خیلی بهتر می‌توانم به فوتبال کشورم کمک کنم تا در سمت‌هایی مثل مربی پرسپولیس و تیم‌ملی. البته باید بگویم، خیلی وسوسه‌انگیز بود که پیشنهاد پرسپولیس را قبول کنم و جای برانکو بنشینم. من از بچگی عاشق پرسپولیس بودم، برانکو هم تیم خوبی ساخته که داشتنش آرزوی هر کسی است. اما من هدفم چیز دیگری است و فکر می کنم اگر بتوانم چند سال دیگر دو سه بازیکن خیلی خوب از محصولات آکادمی را به پرسپولیس بدهم، به تیم محبوبم هم کمک بیشتری کرده‌ام.

*** هزینه تغذیه تیمهای پایه را چه سازمانی پرداخت می کند؟ مشکلاتی در این رابطه دارید؟**

مشکلات بی‌شمارند. وقتی این کار را شروع کردم خیلی از دوستان نزدیکم می گفتند "مهدی اصلا می‌دانی داری چه کار می کنی؟ می‌خواهی سال‌ها از جیبت خرج کنی و بازیکن بسازی بعد مفت و مجانی بروند تیم‌های دیگر بازی کنند؟" بله اینها هست اما شما اگر بخواهی به مشکلات فکر کنی اصلا نباید کار کنی. ما کاری که عشقش را داشتیم شروع کردیم، تا اینجا هم پیش آمدیم و به زودی وقتی به آن مراحل برسیم برای آن مشکلات هم یک فکری می کنیم. کاری که ما شروع کردیم، اگر هر جای دنیا شروع کنی، همه ارکان فوتبال به کمک‌شما می آیند و حمایت می کنند. اما اینجا کسی کمک نمی کند، تازه این مشکلات هم هست. برای همه چیز هم باید پول بدهی. خبرهایی می‌آمد که در خارج از کشور اسپانسرهایی داریم یا مثلا برای هزینه لباس و شرکت در تورنمنت‌ها یک حمایت‌هایی می‌شویم، اما هیچ کدام از اینها نبوده. فقط بعضی از دوستان خودم به‌خاطر عشق و علاقه‌شان در بخش‌هایی از کار کمک‌هایی کردند. آن هم درصد کمی از هزینه‌ها را پوشش می‌داد و بقیه را از جیب خودم هزینه کردم.

*** عدد و رقمی دارید که تا حالا حدودا چقدر هزینه کردید؟**

عدد و رقم که نمی‌دهم اما به‌عنوان یک نمونه می گویم ما همین ماه قبل آخرین تورنمنتی که شرکت کردیم با ۴۱بازیکن و ۹مربی و همراه به اروپا رفتیم. این ۵۰نفر ۲۰روز در اروپا بودند و به سه چهار کشور مختلف هم سفر کردند. شما هزینه پرواز و اقامت این ۵۰نفر را با ارز امروز حساب کنید ببینید به چه رقمی می‌رسید! تازه این فقط یک نمونه از دهها هزینه‌ای است که داریم. در این بین تورنمنت‌هایی هستند که شکل خاصی دارند و هزینه اقامت و... پایین می آید. مثلا در فرانسه یک تورنمنت خیلی جالب در رده پایه هست که خیلی هم قدیمی است و حدودا ۵۰سال قدمت دارد. در این تورنمنت بچه‌ها هتل نمی‌روند بلکه هر ۲نفر میهمان یک خانواده فرانسوی می‌شوند و در تمام مدت بازی‌ها با آن خانواده زندگی می کنند تا با فرهنگ و شرایط این کشور هم آشنا شوند. در شهری که این تورنمنت برگزار می‌شود، اهالی شهر سال‌هاست به این موضوع عادت دارند و هر ساله هر کدام میزبان ۲نوجوان از کشورهای مختلف می‌شوند. ما هر ساله در این تورنمنت حضور داریم. واقعا تجربه عجیب و کم‌نظیری است. ویدیوهایی دارم از لحظه خداحافظی خانواده‌های فرانسوی با بچه‌های ایرانی. باید ببینید چه گریه‌ای می کنند وقتی قرار است بعد از ۲۰روز از هم جدا شوند.

*** هدف اصلی شما از پرداختن به تیمهای پایه چیست؟**

ما از نونهالان و نوجوانان شروع کردیم و حالا در رده جوانان هم تیم داریم. هدف نهایی ما در برنامه ۵ساله دوم این است که یک تیم بزرگسال در سطح اول فوتبال ایران داشته باشیم. این‌طور نیست که ما بچه‌ها را از ۱۱سالگی بیاوریم تا ۱۸سالگی و بعد هیچ برنامه‌ای برای آنها نداشته باشیم. منتظریم کمی بزرگتر شوند و به شرایط بازی با بزرگسال‌ها برسند. آن وقت تیمی خواهیم داشت با میانگین سنی عالی که می تواند با بزرگان

یک لحظاتی در زندگی هست که خیلی سخت است و چاره‌ای نیست و باید گذراند. من یک بار در هامبورگ طعم تلخ این خداحافظی را چشیدم و یک بار هم آن شب در تهران. اینها دو سه دقیقه‌های خیلی سختی هستند


مهدوی کیا در کنار خانواده

رقابت کند. البته برای پست‌هایی که نیاز داریم چند بازیکن هم از بیرون آکادمی اضافه می کنیم چون به هر حال طبیعی است که همه نیازهایمان را نمی‌توانیم خودمان بسازیم. شما ببینید لاماسیا هم با آن همه شهرتی که در بازیکن‌سازی دارد نمی‌تواند تمام نیازهای بارسلونا را تامین کند و این باشگاه هر سال بازیکن‌های گران‌قیمتی می‌خرد. ما هم همین اوضاع را خواهیم داشت. اهداف ما در ۵سال دوم این است که یک تیم خیلی خوب در سطح اول لیگ داشته باشیم و هر ساله بازیکنانی را به سطح اول اروپا ترانسفر کنیم. اتفاقی که سال‌های زیادی است در فوتبال‌ما نمی‌افتد.

من یک سوال از شما می‌پرسم ببینم برای جوابش چقدر باید فکر کنید. آخرین بازیکن ایرانی که در بوندس‌لیگا بازی کرد چه کسی بود؟ منظورم آخرین بازیکنی است که از لیگ ایران به آلمان رفت. ما آخرین نفراتی بوده‌ایم که در بوندس‌لیگا بازی کردیم. چرا بعد از ما بازیکنی ساخته نشد که در بوندس‌لیگا بازی کند؟ آن زمان حدود ۱۲نفر ایرانی در دسته اول و دوم آلمان بودیم، در حالی که حتی یک ژاپنی هم در بوندس‌لیگا نبود. الان ژاپنی‌ها و کره‌ای‌ها جای ما را گرفته‌اند. نمی خواهم بگویم ساختار فوتبال آن زمان درست بود؛ درست نبود ولی این مشکلاتی که امروز در فوتبال پایه


تفاوت خداحافظی مهدوی کیا در کشور خودمان و آلمان

هست هم نبود. چون پولی در کار نبود. می آمدی تمرین بانک‌ملی می‌دیدی هزار نفر دارند تست می‌دهند و مربی‌ها هم با عشق و علاقه کار می کنند. چون پول و دلال و این چیزها در رده پایه نبود مربی‌ها با عشق و علاقه آموزش می‌دادند و بازیکنان خیلی بهتری تربیت می‌شدند.

*** آیا هدف قدیمیها با بازیکنان جدید در تیمهای داخلی یکی است؟**

الان نگرش خیلی از بازیکن‌ها تغییر کرده است مثلا مهدی طارمی هم بازیکن خیلی خوب و باکیفیتی است که می تواند در اروپا بازی کند. ولی دیدگاه بازیکن به فوتبال هم خیلی مهم است و ممکن است ترجیح بدهد کار راحت تر را انجام بدهد. من خودم را مثال بزنم، سال ۱۹۹۷ پیشنهاد ۲میلیون دلاری از چین را رد کردم و رفتم آلمان با ۱۵هزار مارک. چون هدفم چیز دیگری بود. مهندس عابدینی که مدیر پرسپولیس بود شاهد است من ۲میلیون دلار را رد کردم و با تیم بوخوم قرارداد ۶ماهه قرضی بستم با ۱۵هزار مارک. چون می‌دانستم جای پیشرفتم در آلمان است و اگر آن ۶ماه را خوب بازی کنم به تیم بزرگ‌تری می‌روم. همان‌طور هم شد و ۸سال در هامبورگ بازی کردم. بنابراین تصمیم بازیکن و مشاوره‌هایی که به او می‌دهند هم خیلی مهم است. بازیکنی مثل جهانبخش هم هست که مشاورهای خوبی کنارش هستند و با من هم همیشه تماس می گیرد. از روز اول هم تمام تصمیماتش را درست گرفته و پیشرفت خیلی خوبی داشته است.

*** گواردیولا را چگونه ارزیابی می کنید؟**

سبک بازی تیم‌های گواردیولا خیلی جذاب است، اگرچه گاهی هم نتیجه نمی‌دهد. در کل نمایش تیم‌های گواردیولا را دوست دارم اما مربی‌ای که عاشقش هستم یورگن کلوپ است. او بی‌نظیر است. هم از لحاظ فنی و هم از نظر روحی روانی و ارتباط با بازیکنانش عالی است.

*** آیا برادرتان هم مربیگری را دوست دارد؟**

خیلیها می پرسند بالاخره یک روز قرار است روی نیمکت بنشینید و سرمربی باشید یا نه؟ باید بگویم من آدمی در کنارم دارم که پله‌پله دارد با این بچه‌ها بالا می آید و همان جو رفاقت و هیجانی که گفتم را با بچه‌ها ایجاد کرده است. برادرم هادی را می گویم. او خیلی با علاقه مربیگری را دنبال می کند، دائما مطالعه می کند و از مربیان آلمانی که به اینجا می آیند هم یاد می گیرد.

*** آیا هزینه‌هایی که می‌شود دوباره به شما برمی گردد؟**

باشگاه‌های ایران شرایط عجیب و غریبی دارند. سال‌هاست همه تیمها بدهکارند، درآمدی ندارند و از حق اصلی‌شان که حق پخش تلویزیونی است محروم‌اند. نصف بیشتر باشگاه‌های ایران عملا ورشکسته‌اند. گنج هم اگر داشته باشیم یک روزی بالاخره تمام می‌شود... شرایط باشگاه‌داری در ایران هم فکر نمی کنم تا آن موقع تغییری بکند و چیزی درست شود. ولی بالاخره من هم ۱۱سال در آلمان بازی کردم و بعدش هم در ساختار حرفه‌ای آنها مربیگری کردم و چیزهایی از باشگاهداری حرفه‌ای یاد گرفته‌ام. تصمیم ما این است که با چیزهایی که یاد گرفته‌ایم خودمان را مثل یک باشگاه حرفه‌ای اداره کنیم و خرجمان را دربیاوریم. ما قرار نیست ورشکسته شویم. حالا حق پخش نیست اما راه‌های دیگری برای درآمدزایی هست. یکی‌اش همین فروش بازیکن که امیدواریم هر سال دو سه نفر از نخبه‌های آکادمی را ترانسفر کنیم. خلاصه فکرهایی داریم و باید ببینیم در عمل به کجا می‌رسیم. کار سختی است ولی شدنی است.

*** اگر کسی بخواهد از اکادمی به تیمی دیگر برود و جدا شود مانعش می‌شوید؟**

ممکن است بازیکنی را از آکادمی کیا حتی قبل از بازی در لیگ ایران ترانسفر کنیم. البته قوانینی که در اروپا وجود دارد یک مقدار دست‌وبال ما را می‌بندد. هیچ باشگاه اروپایی نمی‌تواند بازیکن زیر ۱۸سال بگیرد و لابد در جریان هستید که باشگاه‌های بزرگی مثل بارسا و رئال سر همین موضوع به مشکل و محرومیت خورده‌اند. آنها نمی‌توانند بازیکن زیر ۱۸سال بگیرند مگر اینکه با او قرارداد حرفه‌ای امضا کنند. فقط ۴کشور ژاپن، کره، کانادا و امریکا از این قانون مستثنا هستند. در تورنمنت‌هایی که ما شرکت می کنیم استعدادیاب‌هایی از باشگاه‌های اروپایی حضور دارند. خیلی وقت‌ها هم بچه‌های ما را می‌پسندند و اسم یادداشت می کنند. اما تا زمانی که آنها ۱۸ساله نشوند نمی‌توان کاری کرد. به محض اینکه ۱۸ساله شوند بعضی‌ها را بدون بازی در ایران به تیم‌های اروپایی می‌فرستیم. البته باید از لیگ‌های کوچک‌تر مثل بلژیک و هلند شروع کنند و مسیر درستی برای پیشرفت‌شان تعیین کنیم. الان مسایلی چون حضور دلالها یا رقبای دیگر در کنار تیم هست ولی ما سعی می کنیم به چیزهای مثبت فکر کنیم. همین دلال‌بازی‌ها باعث

انتخاب، دشوارترین لحظات برای انسان است

•پروفسور حسابی

لطفاً ورق بزنید

بقیه از صفحه قبل



پیروزی تیم آکادمی کیا مقابل بایرن

می‌شود بعضی خانواده‌ها آینده فرزندشان را مثلا با ۵۰میلیون پول خراب کنند. به‌خاطر تصمیم غلط خانواده بعضی از این استعدادها در میانه راه از ما جدا می‌شوند. ما هم جلوی کسی را نمی‌گیریم و می‌گوییم کسی اگر بخواهد برود باید برود.

***مربیگری ویلموتس را دیدید؟**

من بازی با سوریه را ندیدم ولی بازی با کره را دیدم. شاکله تیم که همان بود و طبیعی هم بود چون فرصتی برای تغییر وجود نداشت. اما نکته مهمی که به چشم می‌خورد اصرار تیم روی پرس از جلو آن هم در زمین کره بود که خیلی با سبک بازی کی‌روش تفاوت داشت. مشخص است که ویلموتس می‌خواهد سبک تهاجمی‌تری نسبت به کی‌روش داشته باشد.

*** و نظرت در مورد جدایی برانکو از پرسپولیس چیست؟**

درباره پرسپولیس که من واقعا از بعضی اتفاقات و تصمیم‌ها شگفت‌زده می‌شوم. یک اتفاقاتی در فوتبال ایران می‌افتد که فقط مخصوص کشور ماست. من اصلا نمی‌توانم بفهمم. پرسپولیس چندین سال مشکلات زیادی داشت و یکی دو فصلش را خود من هم حضور داشتم و از نزدیک می‌دیدم. بعد برانکو آمد و آن تیم آشفته را جمع‌وجور کرد. طی ۴سال افتخاراتی کسب کرد که شاید در ۲۰سال هم نمی‌شد به آن رسید. برانکو دیگر باید چه کار می‌کرد که باشگاه همه حواسش را برای حفظ او جمع کند و به راحتی از دستش ندهد؟ من اصلا باورم نمی‌شد او از پرسپولیس جدا شود. حالا اگر یک سال دیگر می‌رفت می‌گفتیم قراردادش تمام شده و رفته. ولی او یک فصل دیگر قرارداد داشت، خب شما وقتی می‌دانی بندی در قرارداد مربی‌ات هست که اگر حقوقش عقب بیفتد می‌تواند فسخ کند باید به هر قیمتی شده اجازه ندهی کار به آنجا بکشد.

***معتقدی می شد جلوی رفتن برانکو را گرفت؟**

به نظر من می‌شد جلوی رفتن برانکو را گرفت. طبعا او که یک‌روزه تصمیم نگرفته برود. یک سری مسائل دست به دست هم داده‌اند. یک روز حقوق نگرفته، یک روز شرایط باشگاه درست پیش نرفته، یک روز رفته فینال جام‌حذفی آن اتفاقات خنده‌دار افتاده و ۴ساعت کنار زمین معطل مانده؛ بالاخره به جایی رسیده که احساس کرده اینجا دیگر جای ماندن نیست. این وسط یک پیشنهاد خوب هم از عربستان به دستش رسیده و تصمیمش را گرفته است. من می گویم همان‌طور که برانکو به پرسپولیس کمک کرد، پرسپولیس هم به برانکو کمک کرد و او را بالا کشید. او یک مربی بیکار بود که به ایران آمد و با پرسپولیس دوباره مطرح شد. او با پرسپولیس به جایی رسید که دوباره پیشنهادهای خوب به سمتش بیاید. پرسپولیس و برانکو هر دو به هم کمک کردند، اما پرسپولیس از رفتن برانکو خیلی ضرر کرد. اگر حقوقش را به موقع داده بودند لااقل می‌توانستند بابت رفتنش پول بگیرند و درآمدزایی کنند. حالا به هر حال این مسائل به پایان رسیده و من هم دوست ندارم بیشتر از این درباره مسائل حاشیه‌ای صحبت کنم. من پرسپولیس را دوست دارم و امیدوارم از مسیر خوب سال‌های اخیرش خارج نشود.

*** چرا شما زود از فوتبال خداحافظی کردی؟**

شش سال از فینال جام حذفی و خداحافظی من می گذرد اما من همیشه به خداحافظی از فوتبال فکر می کردم و با آن راحت کنار آمده بودم. وقتی بچه‌ها این جمله تکراری را می گفتند که فوتبالیست دو بار می‌میرد و فلان، من می گفتم این حرف‌ها را قبول ندارم و حالا ببینید چقدر راحت از فوتبال کنار می‌روم. من در ۳۲سالگی از تیم‌ملی خداحافظی کردم در حالی که می‌توانستم یک جام‌جهانی دیگر هم بازی کنم. در سن ۳۵سالگی هم در حالی از فوتبال خداحافظی کردم که یک نیم‌فصل بازیکن فیکس پرسپولیس بودم. خلاصه چندان علاقه‌مند نبودم که به هر قیمتی در این فوتبال بمانم. اما روز خداحافظی‌ام روز تلخی شد و بیشتر به‌خاطر هواداران ناراحت بودم که با شکست و ناراحتی از ورزشگاه رفتند. من بیشتر به‌خاطر آنها ناراحت بودم. یک لحظاتی در زندگی هست که خیلی سخت است و چاره‌ای نیست و باید گذراند. من یک بار در هامبورگ طعم تلخ این خداحافظی را چشیدم و یک بار هم آن شب در تهران. اینها دو سه دقیقه‌های خیلی سختی هستند. اما خداوند آدم را طوری آفریده که بتواند این سختی‌ها را پشت سر بگذارد. این حسرت‌ها همه هست، اما من همیشه با خوبی‌ها و موفقیت‌های فوتبال زندگی می کنم. چون مردم هم وقتی ما را می‌بینند همان موفقیت‌ها و شادی‌ها را به یادمان می‌آورند

عقب ماندن گزارشگر والیبال از دنیا

هفته گذشته یکی از دو گزارشگر قدیمی والیبال در تلویزیون، در ابتدای ست چهارم بازی ایران با لهستان، درحالی که حریف دو به یک پیش بود، گفت: "دست بسیار بسیار سختی است، به‌ویژه برای تیم ما که بتوانیم از بازی امتیاز بگیریم، اگر امتیاز نگیریم، بازی بعدمان که با برزیل هست، خیلی سخت می‌شود. چون الان لهستان ۲امتیاز دارد، برزیل یک امتیاز..." و بعد مدعی شد که برزیل اگر لهستان را می‌برد برای تیم ایران بهتر بود!

بازی هم که تمام شد، مجری برنامه تور و توپ توضیح داد که با توجه به شکست مقابل لهستان، ایران باید در بازی آخر با برزیل یا ۳به صفر پیروز شود یا ۳به یک که بتواند ۳امتیاز کامل را بگیرد، وگرنه از گروهش صعود نمی‌کند. گزارشگر هم که روبه‌روی او نشسته بود، این توضیحات را تأیید کرد.بسیاری از سایت‌های خبری و کانال‌های تلگرامی هم به تبعیت از گزارشگر و مجری تلویزیون، همین اشتباه را تکرار کردند و نوشتند که ایران تنها درصورتی صعود می کند که در بازی آخر به برزیل امتیاز ندهد.این حجم از اشتباه و بی‌اطلاعی باور کردنی نیست. این دو در محاسباتشان نه یک اشتباه که دو اشتباه بزرگ داشته‌اند.

پس حالا جهت اطلاع این عزیزان بد نیست بگوییم از سال ۲۰۱۷در مسابقاتی که زیرنظر فدراسیون بین‌المللی والیبال (FIVB)برگزار می‌شود، امتیاز تقریبا اهمیتی ندارد و جدول رده‌بندی براساس تعداد پیروزی‌های تیم‌ها بسته می‌شود. یعنی اگر ایران در بازی دوم برزیل را با هر کیفیتی شکست می‌داد، قطعا صعود می‌کرد چون در آن صورت لهستان، ۲وایران یک پیروزی داشت و برزیل بدون پیروزی می‌ماند. پس دیگر هیچ اهمیتی نداشت که برزیل چند امتیاز گرفته یا نگرفته است.

درحالی که این دو عزیز به اشتباه تصور کرده‌اند که امتیاز ملاک است نه پیروزی. فرض کنیم که قوانین تغییر نکرده و مانند قبل از ۲۰۱۷، امتیاز ملاک ارزیابی تیم‌هاست. در آن صورت اگر ایران در بازی آخر برزیل را ۳به ۲شکست می‌داد، چه اتفاقی می‌افتاد؟ آیا واقعا آنگونه که اساتید تلویزیون! مدعی بودند، صعود نمی کردیم؟ باز هم جواب منفی است! یعنی حتی در آن صورت هم با هر نتیجه‌ای اگر برزیل را می‌بردیم، صعود می کردیم.

نتیجه: برخلاف اطلاعات اشتباهی که مجری و گزارشگر بازی ایران-لهستان به بینندگان تلویزیونی دادند، هیچ تفاوتی نمی کرد که ما در بازی با لهستان یک ست را ببریم یا دو ست را چون برای صعود به نیمه‌نهایی، نیاز داشتیم برزیل را ببریم، با هر کیفیتی!

نقش خرید جدید پرسپولیس در ترکیب کالدرون



پرسپولیس سومین خرید خود در تابستان را قطعی کرد و یکی دیگر از بازیکنان سابق خود را به خدمت گرفت.

پرسپولیسی‌ها که پیش‌تر فرشاد احمدزاده و محمدحسین کنعانی‌زادگان را به خدمت گرفته بودند، توانستند وحید امیری دیگر ملی‌پوش فوتبال ایران را نیز جذب کنند. وحید امیری در تابستان لیگ شانزدهم از نفت تهران به پرسپولیس پیوست و موفق شد ۲ سال فوق‌العاده را در جمع سرخ‌پوشان تجربه کند. امیری در جمع قرمزها یکی از بازیکنان کلیدی به شمار می‌رفت و در ۲ قهرمانی این تیم و همچنین موفقیت‌های آسیایی نیز اثرگذار ظاهر شد.

امیری ملی‌پوش که در جام‌جهانی و جام ملت‌ها نمایش بسیار خوبی داشت، فصل گذشته را در سوپرلیگ ترکیه و در ترابزون‌اسپور که یکی از بهترین تیم‌های ترکیه است، سپری کرد اما پس از فسخ قرارداد با ترک‌ها تصمیم گرفت دوباره به ایران بازگردد. حالا سوال اصلی اینجاست که این بازیکن ملی‌پوش در کجای معادلات کالدرون قرار می‌گیرد؛ سوالی که پاسخ دادن به آن با توجه به چندپسته بودن امیری به بررسی بیشتری نیاز دارد.

امیری در نقش مهاجم

با جدایی بودیمیر لیست پرسپولیس در خط حمله خالی شد و در حال حاضر علی علیپور تنها بازیکنی است که کالدرون می‌تواند در خط حمله روی آن حساب کند. در این شرایط امیری می‌تواند یکی از آلترناتیوهای سرمربی پرسپولیس برای قرار گرفتن در خط حمله باشد. وحید امیری در زمان برانکو بازی‌های زیادی را برای پرسپولیس به عنوان مهاجم بازی کرد. با این‌حال نباید فراموش کرد که امیری ذاتا یک مهاجم نیست و در فصل سختی که پرسپولیس در پیش‌رو دارد باید یک مهاجم تخصصی کنار علیپور خط حمله سرخ‌ها را تکمیل کند.

فیفا پولی برای استقلال جابه‌جا نمی‌کند



فیفا با درخواست استقلال مبنی بر واریز طلبشان به حساب مهاجم کروات موافقت نکرد.

با درخواست استقلالی‌ها از مهدی تاج، سرانجام فدراسیون فوتبال نامه‌ای را تنظیم و در اختیار نماینده استقلال قرار داد تا آن را به فیفا ببرد. فدراسیون در این نامه نوشته بود: "نظر به اینکه ۹ میلیون از طلب حاصله ایران از جام جهانی ۲۰۱۸ در حساب فدراسیون جهانی است و ۸۵۰ هزار دلار از این پول به باشگاه استقلال تعلق دارد، خواهشمندیم ۴۴۰ هزار دلار از این مبلغ را به حساب پرو پییچ بازیکنی که از استقلال شکایت کرده، واریز کنید."

این نامه اواخر هفته گذشته در حالی به دست مسئولان فیفا رسید که فدراسیونی‌ها مطمئن بودند راه به جایی نخواهند برد. با این وجود، اما باشگاه اصرار داشت جواب قطعی را از فیفا بگیرد. یکی از مسئولان فدراسیون فوتبال در این باره به خبرورزشی گفت: "پاسخ فیفا از ابتدا منفی بود. ما در چند مقطع از فیفا چنین درخواستی داشتیم. آخرین جوابی که به ما دادند این بود که امکان واریز پول وجود ندارد. حتی نمی‌توانند پول فدراسیون فوتبال را بپردازند. بنابراین باشگاه استقلال از نظر ما به نوعی وقت خود را برای این موضوع تلف کرد."

این پلن A استقلال برای پرداخت پول پرو پییچ بود. پلن B هم مشخص است. البته استقلال امیدوار است بتواند این پلن را اجرا کند. باشگاه استقلال با پرو پییچ مذاکره کرده و با این بازیکن توافقاتی داشته است. این بازیکن به مسئولان استقلال تهران گفته اگر بخشی از پول را هم به او پرداخت کنند، حاضر است توافق کند و در اقساط بعدی مابقی پول خود را بگیرد. باشگاه استقلال مقداری پول در ایران دارد و در این زمینه مذاکراتی با وزارت خارجه داشته است. این باشگاه از کانال وزارت ورزش به وزارت خارجه اعلام کرد امروز بخشی از پول پرو پییچ را واریز کنند و در عوض آن‌ها پول نقد در تهران به وزارتخانه بدهند. به همین خاطر علی خطیر معاون استقلال هم در روزهای اخیر با محمدرضا صادق سفیر ایران در کرواسی دیدار و گفتگو کرده. او هم قول داده در این زمینه پیگیری‌های لازم را انجام دهد. وزارت خارجه که فعلاً چراغ سبز نشان داده ولی طی کردن مراحل اداری و کاغذبازی‌ها کمی سخت است. در همین حال مدیران استقلال از کرواسی خبر دادند هواداران نگران این مسأله نباشند و طی این روزها که آخرین مهلت ممکنه است، بخشی از پول این بازیکن پرداخت می‌شود.

منصوریان: آماده جنگ با الاتحاد هستیم

با نزدیک شدن زمان برگزاری بازی‌های مرحله حذفی لیگ قهرمانان آسیا، سایت کنفدراسیون فوتبال آسیا گزارشی درباره تنها نماینده ایران در این مرحله یعنی تیم فوتبال ذوب‌آهن منتشر کرده و به بررسی وضعیت این تیم پرداخته است. ذوب آهن در روزهای پنجم و سیزدهم آگوست (۱۴ و ۲۲ مرداد) به مصاف الاتحاد عربستان می‌رود، دیدارهایی که سرمربی این تیم علیرضا منصوریان معتقد است مردانش برای شرکت در آن آماده خواهند بود.

منصوریان که تیمش با تغییراتی نسبت به تیم مرحله گروهی رقابت‌ها به مصاف الاتحاد می‌رود گفت: ما در تمریناتمان روی بالا بردن آمادگی جسمانی و تمرینات قدرتی تمرکز داشته‌ایم. سخت در تلاشیم تا برای بازی مقابل الاتحاد در شرایط ایده‌آل قرار داشته باشیم. هر دو تیم در حالی به مصاف هم می‌روند که لیگ‌های داخلی‌شان هنوز شروع نشده است و منصوریان می‌گوید این موضوع سبب شده که تمرینات پیش فصل تیمش اهمیت بیشتری پیدا کند.

منصوریان که حریفش در مرحله گروهی به عنوان تیم دوم گروه B صعود کرد، مصاف با این تیم را چالشی سخت توصیف، اما تأکید کرد که به توانایی شاگردانش برای غلبه بر الاتحاد امیدوار است.

او عنوان کرد: من الاتحاد را می‌شناسم و بازی این تیم را هم آنالیز کرده‌ام. تمام بازی‌های فصل گذشته این تیم را دیده‌ام. ما در مرحله یک هشتم نهایی تقریباً یک تیم جدید محسوب می‌شویم چون بسیاری از بازیکنانی که در مرحله قبلی در تیم‌مان حضور داشتند، از ما جدا شده‌اند. الان با تیمی به مراتب جوانتر در لیگ قهرمانان رقابت خواهیم کرد. این بازیکنان شاید جوانتر باشند و تجربه کمتری داشته باشند اما جنگنده هستند و و از نظر روانی روی آماده‌سازی آنها بیشتر کار کرده‌ایم و قطعاً ما مقابل الاتحاد کار آسانی نخواهیم داشت



بزرگ‌ترین فن زندگی استفاده از فرصت‌های بی‌نظیر است
● ساویل

پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر و حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن **ارسال کنند.**

✽ *آقای دکتر رحیم رویین تن، پزشک محترم فوق تخصص مغز و اعصاب،* از لطف و زحمات شما در مسیر درمان اینجانب و سایر بیماران در بیمارستان بهمن، نهایت تشکر و قدردانی را داریم و بدانید که همگی همراه خانواده دعاگوی همیشگی شما هستیم و امیدواریم همیشه در صحت و سلامت باشید

اکبر اسلامی ـ گیلان

✽ *مسئولین محترم صندوق قرض الحسنه قائم،* از همکاری و حسن نیت شما نسبت به رفع مشکل ما کمال تشکر و قدردانی را داریم و از خداوند بزرگ تداوم و پایداری شما مسئولین و متصدیان زحمتکش در امر مشکل گشایی افراد را خواستار و سپاسگزاریم

حمید دانش و حسین سالاروند

✽ *دختر نازنینمان غزل جان،* سالروز تولدت را تبریک می گوییم، امیدواریم، همیشه سلامت باشی

پدر و مادرت حسین و سمیرا قربانی ـ خرم آباد

✽ *پسر عزیزم، ابوالفضل جان،* تک ستاره زندگی‌ام، امید تمام عمرم، لبخند پرمهر خدا، با نفسهایت نفس می کشم و خیلی دوستت دارم، تولدت مبارک

مامان زهرا

✽ بدینوسیله از زحمات کلیه پرسنل اورژانس آقایان خسروی، کریمی و خانمها بیات، علمشاهی ،امیری و فاطمه مقدسی در رسیدگی به بیماران بی‌نهایت سپاسگزارم

داود خامنه ـ علی آباد کتول

✽ *دختر عزیزم، مریم صالحی و داماد گرامی ام آقا امیر،* سالگرد ازدواجتان را تبریک می گویم و امیدوارم در تمام مراحل زندگی سلامت و خوشبخت‌تر از همیشه باشید

سیده طاهره دریاباری ـ فیروزکوه

✽ *سید رضا میر ندایی، داماد عزیزم،* از لطف و محبتت بی‌نهایت سپاسگزارم و آرزوی همیشگی ما سلامتی و موفقیت در زندگی و خوشبختی خانواده‌تان هست

جعفر توانگر ـ تهران

✽ *مادر عزیزم،* سبد سبد گل تقدیم روی ماهت، خیلی دوستت دارم، ۲۸ تیر چهل و یکمین سالروز تولدت مبارک

دخترت، شهره جافر ـ تهران

✽ *پسر عزیزم، سهیل جان،* ۲۶ تیر سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل به شما تبریک می گوییم، امید و آرزوی همیشگی ما سعادت و سلامت توست

پدر و مادر و خواهرت ریحانه شایسته ـ تهران

✽ *خاله زهرای مهربان،* تمام عمرم را فدای مهربانیهایت می کنم. نمی‌دانم با چه جملاتی از شما تشکر کنم و فقط امیدوارم بدانی بی‌نهایت دوستت دارم و از شما سپاسگزارم

سمیه سلیمانی ـ همدان

✽ *برادر و خواهر مهربانم، محمد و مریم،* تمام ستارهها را تقدیم شما دو مهربان می‌کنم و ۲۵ و ۲۹ تیر سالروز تولدتان مبارک، همیشه شاد باشید و بخندید دوستتان دارم

برادرتان محمود دولتخواه ـ رشت

✽ *پدر و مادر عزیزم،* ۲۴ تیر، نوزدهمین سالروز ازدواجتان را تبریک می گویم و امیدوارم سایه شما همیشه بالای سرمان باشد، آرزوی لحظه لحظه عمرمان، سلامتی شماست

سیمین و سارا بهبهانی ـ تبریز

✽ *همسر عزیزم، نجمه خانم،* جشنواره‌ای از گل محمدی تقدیمت می کنم و می‌خواهم بگویم به اندازه تمام آن گلها دوستت دارم سالروز تولدت مبارک

همسرت، ابراهیم صمدی ـ بهشهر

باخوانندگان

نخواستن یا نتوانستن

این روزها مشکلات زیادی گریبان مردم و جامعه رو گرفته است؛ مشکلات اقتصادی، گرانی، اختلاس، رانت، رشوه، احتکار و صدها مشکل درشت‌تر از درشتِ دیگر. مسولان هم هر کدام دارند می گویند که فساد مملکت رو گرفته است.روزی نیست که خبر اختلاس یا دزدی میلیاردی بر ملا نشود. هر روز بزرگتر از قبل.

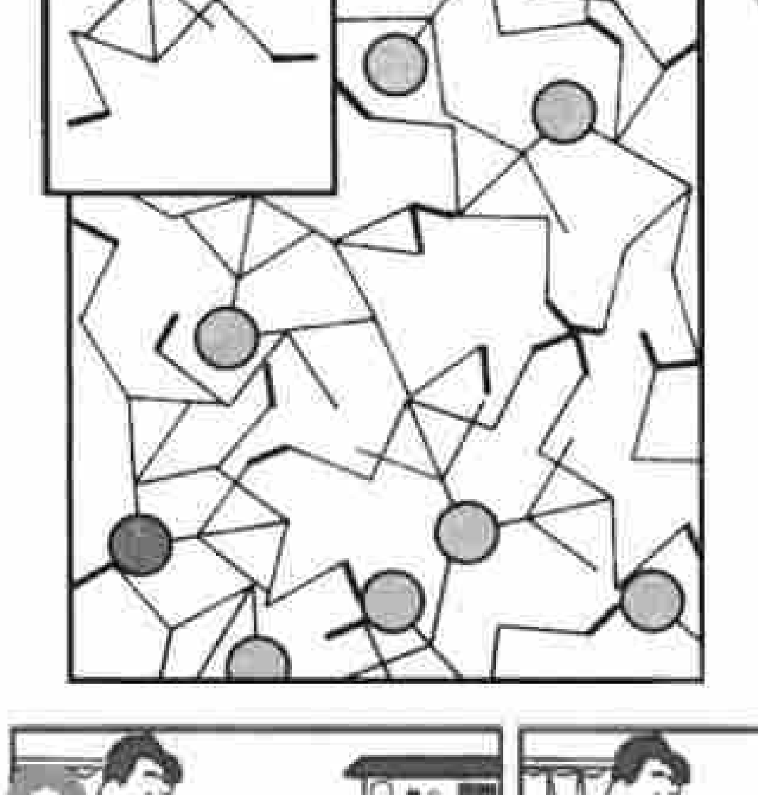
یک سوال هست؟واقعاً نمی‌توانند جلوی اینها را بگیرند یا نمی‌خواهند؟ یعنی اینقدر قدرت و ابزار لازم را ندارند که جلوی این همه فساد را بگیرند و با متخلفین برخورد کنند؟واقعا نمی‌توانند یا نمی‌خواهند؟ظاهر قضیه این است که نمی‌خواهند.چون بعضی‌ها هم نفعی و سودی دارند.قیمت خودروهای داخلی رو ببینید. در مدتی کمتر از چهار پنج سال قیمت خوروها تا چهار برابر و حتی بیشتر افزایش یافته است.

پراید از هفت میلیون تومان رسید به نزدیکی‌های پنجاه میلیون تومان. واقعا کسی نیست جلوی اینها رو بگیرد؟بدون شک اگر بخواهند می توانند.اما مسأله اینجا است که نمی‌خواهند چون خیلی‌ها سهیم هستند.

بعضی از کسانی که باید بر قیمت خوردو نظارت داشته باشند خودشان از این خوردوها سهم دارند و دلیلی ندارد که مانع افزایش قیمت بشوند.نه تنها جلوی افزایش قیمت را نمی گیرند بلکه با جنگ زرگری قیمت آن را بیشتر افزایش می‌دهند.نه تنها قیمت خودرو، بلکه در تمام زمینه‌ها همین طور است.اگر در موردی مثل سکه و سلطان سکه سهمی نداشته باشند، اگر کسی مثل سلطان سکه سهم بعضی‌ها را ندهد در کوتاهترین زمان ممکن با او برخورد می کنند. ولی اگر در موردی مثل پراید، قیمت از هفت میلیون به شصت میلیون برسد نه تنها مخالفت نمی کنند بلکه به بهانه حمایت از تولید داخل شرایط واردات خودرو را سخت‌تر هم می کنند. بماند که در واردات خودرو هم خیلی‌ها ذینفع هستند هم از گرانی خودروی داخلی سود می‌برند هم از گرانی خودروهای وارداتی، یک بازی دو سر بُرد).

حسین مستعلی زاده ـ بردسیر

پاسخ های باهوش خودکلنجار بروید



پاسخ پیدا کنید: سر آدمک مورد نظر تیره تر می‌باشد

پاسخ شکلهای متشابه

شکلهای شماره ۳ و ۴ کاملا با هم متشابهند.



پاسخ ٤ جزء حذف شده در تصویر عیادت

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

برخلاف فشارهایی که این روزها از چندین سو بر شما وارد می‌شود و می‌دانید قصد و هدف اینها چیست توصیه می کنم در این شرایط باید تمام درخشش خود را به نمایش بگذارید و اجازه ندهید که شنیده‌ها از هر نوعش باعث شود تا انرژی و خلاقیت شما تحت تاثیر قرار گیرد و با اعتماد بر کسانی که در کنار خود دارید افکار منفی را از زندگیتان حذف و اتفاقات را با توجه به باورهایتان مورد تجزیه و تحلیل قرار دهید.

اردیبهشت

در شرایطی قرار گرفته‌اید که باورهایتان در مواردی دچار تردید شده درحالیکه می‌دانید شناخت شما از نوع شفاف و زیباست و نباید این نقطه ارزشمند را با مسائلی بی‌اهمیت در مسیر تغییر قرار داد، گذشته از اینکه هیچ ترسی بدتر از ترس از صحبتهای دیگران نیست و باید بپذیرید که در صورت لزوم می‌توان تمام معادلات را تغییر داد!

خرداد

این روزها ذهن شما همچون جادوگری قدرتمند شده است و تمام چیزهایی که تصویرسازی می کنید در آینده خیلی نزدیک به واقعیت بدل می‌شوند، پس علاوه بر شگفتی که برای شما ایجاد شده سعی کنید آرامش ذهنی‌تان را هم حفظ کنید و در مورد سوال ذهنی‌تان هم بدانید اگر می خواهید کسی صدایتان را بشنود، باید دست به کار شوید و برای اثبات حرفها به آنها عمل کنید.

تیر

با نگاهی مشتاقانه به آینده چشم می‌دوزید، اما نگرانی رهایتان نمی کند و در زمانی کوتاه این اشتیاق تبدیل به سوالهای بی‌جواب پرشماری می‌شود که گاه یافتن پاسخ آنها زمان زیادی را از شما طلب می کند درحالیکه اگر به موضوع‌ها به دور از مسایل شخصی بنگرید درخواهید یافت که واقعیت آنگونه هم که می‌اندیشید نیست و کافی است رفتاری منطقی تر را به کار ببندید و به نحوی عمل نکنید که منجر به بروز نکات گنگ در زندگیتان شود.

مرداد

معمولا از مواجهه با عواملی هراس دارید که ثانیه شماری می کنید تا در آن شرایط قرار گیرید! درحالیکه می‌دانید می‌توانید به خودتان اعتماد داشته باشید و نتیجه استعداد و سختکوشی‌تان را در کوتاه مدت ببینید و یقین بدانید که انرژی لازم برای کنترل اوضاع خواهید یافت و تنها کافیست شرایط را به گونه‌ای پیش ببرید که نتیجه آن بتواند آرامش ذهنی شما را فراهم کند. در مورد سوال ذهنی‌تان هم پیشداوری نکنید، همین!

شهریور

برخلاف شرایطی که پیرامونتان در جریان است، شما این روزها احساس می کنید که پس از مدتها تلاشتان جواب داده و همین انگیزه‌تان را برای ادامه مسیر بیشتر کرده است، اما در مواجهه با بخشی که تحت کنترل شما نیست، موانعی می‌بینید که برداشتن آنها به عوامل بیشماری بستگی دارد پس توصیه می کنم برای جریان یافتن آرامش آهسته، ولی پیگیر پیش بروید و بر چیزی که مطمئن هستید تاکید کنید!

مهر

در سلسله به هم پیوسته موضوعی که مدتها آزارتان می‌داد یک اختلال ایجاد شد و دیدید که تمام معادلات غلط چطور درهم پیچید و حالا مسایل را می‌توانید از زاویه جدیدی ببینید و زمان آن رسیده که به آرامش خودتان بیش از حرفهایی می‌شنوید بها بدهید و از اینکه قضاوت اشتباه نمی‌شوید لذت ببرید و خودتان هم دنیای پیرامونتان را بدون قضاوت و با عشق و احترام بنگرید که حالا وقت درخشیدن است.

آبان

در روزهایی که باید به صندلیتان تکیه بزنید و فقط نگاه کنید، ذهنتان دچار تردید شده و امیدوارم بر خودتان کنترل داشته باشید و زمانی که ذهنتان را از هرچه منفی است خالی کردید، تصمیم بگیرید و اجازه ندهید مسایل بی‌اهمیت بتوانند کنترل اوضاع را در دست بگیرند و بدانید ابتدا با وجود شماست که دنیای پیرامونتان شکل می گیرد، پس این موضوع را با تمام وجود درک کنید تا بعد مجبور به تحمل شرایط متفاوت نشوید.

آذر

درگیر و دار تلاشهای روزانه‌تان گاه تمرکزتان را از دست می‌دهید و از همان ابتدا بر مسایلی که می‌بینید واکنش نشان می‌دهید درحالیکه می‌دانید گاه در زندگی مسایل بااهمیت در سایه اتفاقهای پیش رو دیده نمی‌شوند و این موضوع منجر به کنار گذاشتن آنها می‌شود، درحالیکه می‌دانید اگر کار امروز را به تعویق بیندازید، شما فردی نیستید که بعداً بتوانید از کنار آن به سادگی بگذرید.

دی

اگرچه شما فردی ریزبین هستید اما گاهی این توجه را در مسایلی به کار می‌برید که رنج شما و اطرافیانتان را در پی دارد و اگر در قضاوتتان اشتباه کرده باشید درنتیجه اوضاع خوبی را تجربه نخواهید کرد، پس حالا که فرصت برای جبران دارید حرکتی متفاوت را آغاز کنید و اجازه ندهید احساسات و عواطف خودتان و دیگران دچار خلل شود که این کار احساس تنهایی را قوت می‌بخشد!

بهمن

شاید فکر کنید به تنهایی موفق تر هستید، اما اشتباه می کنید و دنیای ما با ارتباط بیشتر و بهتر اطرافیانمان است که ایده‌ها و شکلهای جدید را خلق می کند و شما هم باید سعی کنید در مسیری که برای ایجاد تغییر در زندگی پیش گرفته‌اید عقب ننشینید و بدانید که پازلهای مختلف زندگی وقتی در کنار هم و در جای درست قرار می گیرند زیباتر می‌شوند.

اسفند

ترس و دودلی را کنار بگذارید و اعتماد به نفس خود راتقویت کنید و ایده‌ها و افکارتان را قدرت ببخشید، چون شما جزو کسانی هستید که می‌دانید بدبینی نسبت به اطرافیان را چطور از خودتان دور سازید و چطور جنبه‌های مثبت زندگی را جان ببخشید و در مورد موضوعی که ذهنتان را مشغول کرده هم بدانید که چون گذشته یاری می‌شوید.

تنها آغازها را باید جشن گرفت

● ریبوند

از نگاه دیگر

سهراب صفادار



چین: زنبوردار چینی "گابو بینگو" توسط انبوهی از زنبورها پوشیده شده است و سعی دارد بتواند رکورد گینس را برای بیشترین تعداد زنبورهایی که روی بدن نشسته اند بشکند. او درنهایت توانست در حالتی که انبوهی از زنبورها به وزن کلی ۱۰۹ کیلوگرم روی بدنش نشسته بودند رکورد جدیدی در کتاب گینس ثبت کند.



هند: نمایی جالب از یک کشاورز هندی را می بینید که در حال حمل خیارهای مزرعه اش به بازار است تا آنها را بفروشد. گرمایی که موجب از بین رفتن زمین های کشاورزی شده است، باعث افزایش قیمت شدید میوه جات و سبزی جات در بازارهای این کشور شده است.



ژاپن: حضور آهوها در شهرهای ژاپن و قدم زدنشان در کنار مردم به امری عادی و حتی یک جاذبه توریستی مهم تبدیل شده است. آهوها بی هیچ ترسی از افراد به آنها نزدیک می شوند و افراد می توانند آنها را نوازش کنند. البته با توجه به افزایش چشمگیر در آمار توریست های بومی و بین المللی ژاپن، این کشور نگران مدیریت صحیح این حجم از توریست ها است تا پیامدهای هجوم این جمعیت، آسیبی به حیات وحش این کشور وارد نکنند.

آلمان: کودکان لباس های مخصوص همراه با تاج ستاره ای پوشیده اند تا در جشن مخصوص کودکان شرکت کنند. این جشن تنها بخشی از یک فعالیت گسترده به نام "در بزن، حقت را بخواه" است، که با شرکت مستقیم خود فرزندان انجام شده و به هدف آموزش برخی رفتارهای اجتماعی به آنان برگزار می شود. اهداف دیگر برگزاری این مراسم جلب توجه مسئولین به حقوق کودکان و نوجوانان می باشد.



انگلستان: سرآشپز "تونی هنشاو" پاستای بزرگی را نشان می دهد که به شکل نقشه جهان درست کرده است. آشپزهای بسیاری از سرتاسر جهان گرد هم آمدند تا در اولین مسابقه پخت پاستا در جهان شرکت کنند. تنها مقررات این مسابقه این است که آشپزها تنها می توانند با استفاده از روش های سنتی و اصیل آشپزی کنند و خبری از فرهای مجهز نیست!



انگلستان: یک تفنگ طلایی که در اولین فیلم های سری فیلم های جیمز باند در سال ۱۹۷۴ استفاده شده است برای فروش به نمایش درآمد. این تفنگ که امضای هنرپیشه سابق این نقش را نیز دارد در کنار وسایل بسیار دیگری شامل لباس ها و وسایل قدیمی خاص در ۳ جولای به نمایش درآمد. قیمت آن را حدود ۳هزار پوند تعیین کرده اند.



داستان زندگی

زخمه...

بقیه از صفحه ۱۵

مغازه کوچک را با یک مغازه بزرگتر عوض کرده بود که من هم احساس سربلندی می‌کردم، هرچند اجاره آن مغازه کمرش را خم کرده بود و مرا نگران می‌کرد تا یک روز وقتی در خانه آنها بودم، فهمیدم پوریا دارد دنبال وام بانکی می‌گردد که بتواند همان مغازه را بخرد، تا به جای آن اجاره سنگین، با همان مبلغ اجاره، اقساط بانک را بپردازد. اینها را که شنیدم احساس کردم حالا نوبت من شده تا در عوض همه تحقیرها و ظلمهایی که به دختر و دامادم کرده‌ام، دستشان را بگیرم و همه گذشته را جبران کنم. اما پوریا نمی‌پذیرفت که روی سند خانه من، آن وام سنگین را از بانک بگیرد و می‌گفت:

"گیتی خانم، من خجالت می‌کشم که مردم بگن از مادرزنم سوءاستفاده کردم"! اما من آنقدر اصرار کردم تا سرانجام با کمک لاله، دامادم قانع شد و آن وام را که زیاد هم بود، روی سند خانه من، از بانک دریافت کرد. چه روزها و شبهای شیرینی بود. در وجودم احساس خوبی داشتم وقتی می‌دیدم لاله و پوریا هر روز صبح با امید و شادی از خانه می‌زنند بیرون و تا آخر شب دنبال جور کردن دکور جدید مغازه و بقیه کارهایشان هستند و شبها قبل از رفتن به خانه خودشان، حتماً سری به من می‌زدند تا بگویند:

"همه چیز را از شما داریم مامان..."

اما ناگهان بهشت و دوزخ در یک لحظه برای من جابجا شدند. آن شب دخترم و دامادم به منزلمان نیامدند. هرچه هم به موبایلشان زنگ می‌زدم گوشی هردویشان خاموش بود. تا صبح نگران بودم اما وقتی تا ظهر هم از آنها خبری نشد دلشوره‌ام بیشتر شد و به بیمارستانها و کلانتری زنگ زدم و... تا اینکه یک پیک موتوری زنگ خانه را زد و گفت: "دیروز یک خانم و آقا این نامه را دادند و سفارش کردند که این ساعت نامه را به دست شما برسانم!"

با نگرانی نامه را باز کردم و دستخط لاله را دیدم که نوشته بود:

ـ مادر جان شاید مرا هرگز نبخشی، اما این تاوان همه ظلمهایت بود! یادت هست آن شبی که به من گفتی ارث پدرم را به من نمی‌دهی؟ از همان روز به این نتیجه رسیدم که حقم را باید از شما بگیرم، چون شما حق مرا نمی‌دهی! راستش را بخواهی مادر جان پوریا ابتدا با نقشه من موافق نبود و به سختی او را قانع کردم. باور کن مادر که من فقط حق خودم، یعنی ارث پدرم را از شما گرفته‌ام، پس زیاد غصه نخور، یعنی تنها کاری که باید بکنی این است که خانه را بفروشی و وام بانکی ما را بپردازی و با بقیه آن پول می‌توانی یک آپارتمان کوچک بخری، خوشبختانه حقوق و مستمری پدر هم که هست؟ پس نگران نباش!...

در حالیکه گیج بودم دو سطر آخر نامه را که با دستخط پوریا بود خواندم: "سلام گیتی جان، سلام مادر جان،می‌دانم باز هم از من متنفر می‌شوی، اما به جای همه آن تحقیرها، فقط همین یک "زخمه" کوچک را از من قبول کن. راستی گیتی جان، لاله یادش رفت برایتان بنویسد، دنبال ما نگرد، چون الان که این نامه را می‌خوانی ما در استرالیا هستیم! پسرت ـ پوریا!

***

نمی دانم چه حسی دارم؟ از دخترم و دامادم شاید عصبانی باشم، اما متنفر نیستم!

حالا من پس از پرداخت وام سنگین بانک و فروش خانه‌ام، در یک آپارتمان کوچک زندگی می کنم و مستمری شوهر مرحومم نیز خرج زندگی‌ام را می‌دهد و من فقط آرزو دارم یک بار دیگر آنها را ببینم، شاید یک روز از استرالیا برگردند و یا برای من پذیرش بفرستند؟ و شاید هرگز این کار را نکنند! آنها حق داشتند با من این کار را بکنند، یعنی لاله که فقط حق خودش و ارث پدرش را ـ از راهی دیگر ـ گرفت. پوریا اما، او هم حق داشت در عوض همه آن زخمهایی که من به او زدم، او فقط یک "زخمه" به من بزند اما...!

رنگ اشتباه

حرفهای در دل مانده من

بقیه از صفحه ۲۳

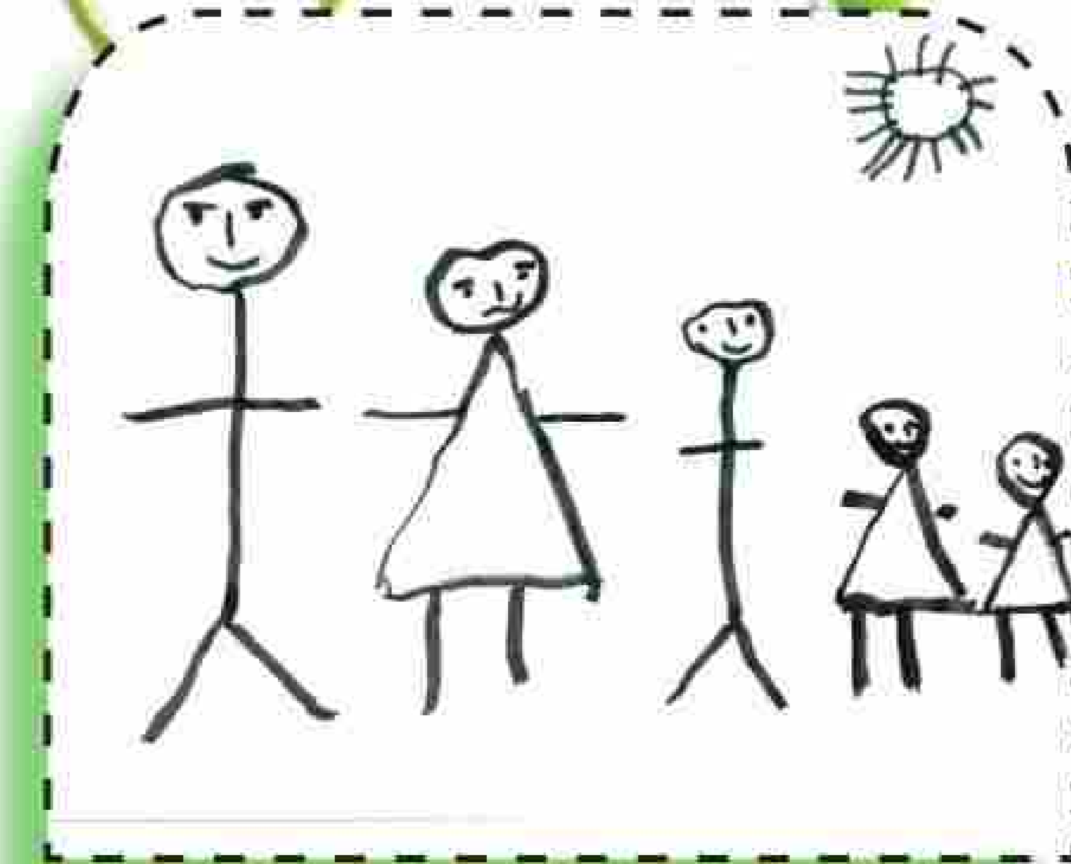
مرا دامی کرد برای به دام انداختن دختران جوان، دخترانی که بعد از آشنایی با من، بلافاصله توسط آتوسا شناسایی و جذب آن باند می‌شدند. یعنی من بدون آنکه بفهمم برای آنها کار می کردم! آتوسا حدوداً ده سالی از من بزرگتر بود. بیشتر از آنکه دوست دختر من باشد، برایم مادری می کرد. راستش را بگویم از او خوشم می‌آمد. دقیقاً تمام توجهی که مادرم باید نسبت به من می‌داشت او به من نشان می‌داد. او با همه دخترهایی که تا آن روز دیده بودم، فرق داشت. همان رفتارها باعث شد نتوانم از او دل بکنم. از طرفی محرم همه رازهایم شده بود . من بی‌پروا از روابطم برایش می‌گفتم و او با ژستی دلسوزانه راهنمایی‌ام می‌کرد غافل از اینکه همه این ژستها برای آن است که او به مقصود و منظور خودش برسد. ما یک سال و نیم با هم ارتباط داشتیم و در این مدت او به واسطه من پانزده تا بیست دختر را به باند کثیف خودش اضافه کرد. درحالیکه من هیچ چیز از این ماجراها نمی‌دانستم. تا اینکه یک شب در یک پارتی او و چند نفر از اعضای این باند کثیف دستگیر شدند. در بررسی تلفن همراه او، شماره تماس و تمام عکسها و پیامهای من، مورد توجه مأموران قرار گرفت و بلافاصله در این رابطه بازداشت شدم. از آنجا که همه آن ده ـ بیست دختر باند مرا می‌شناختند، پرونده اینطور شکل گرفت که من با فریب دخترها آنها را به این باند کثیف می‌فروختم! درحالیکه من فقط با آنها دوست می‌شدم و بعد هم مثل همه دوستیهایی که داشتم در عرض مدت کوتاهی با آنها ارتباطم را قطع می کردم. دیگر خبر نداشتم بعد از من چه بر سر آنها می آید. ولی از آنجا که نتوانستم این موضوع را اثبات کنم با این اتهام سنگین روانه زندان شدم. پدرم همه تلاشش را کرد که به قول خودش آبروی رفته را به جوی برگرداند اما نشد. چرا که شاکیهای پرونده‌ام هر روز بیشتر شدند. حتی دخترهایی که وارد آن باند هم نشده بودند، اما از من دلخوری داشتند بلافاصله شکایت کردند و به امید آنکه در قبال دریافت مبالغ قابل توجهی از پدرم، رضایت بدهند مدعی شدند که من قصد فروش آنها را هم داشته‌ام! خلاصه آنکه وضعیت پرونده‌ام آنقدر بد شد که تا امروز سه وکیل بعد از قبول آن، از آن استعفا داده‌اند!

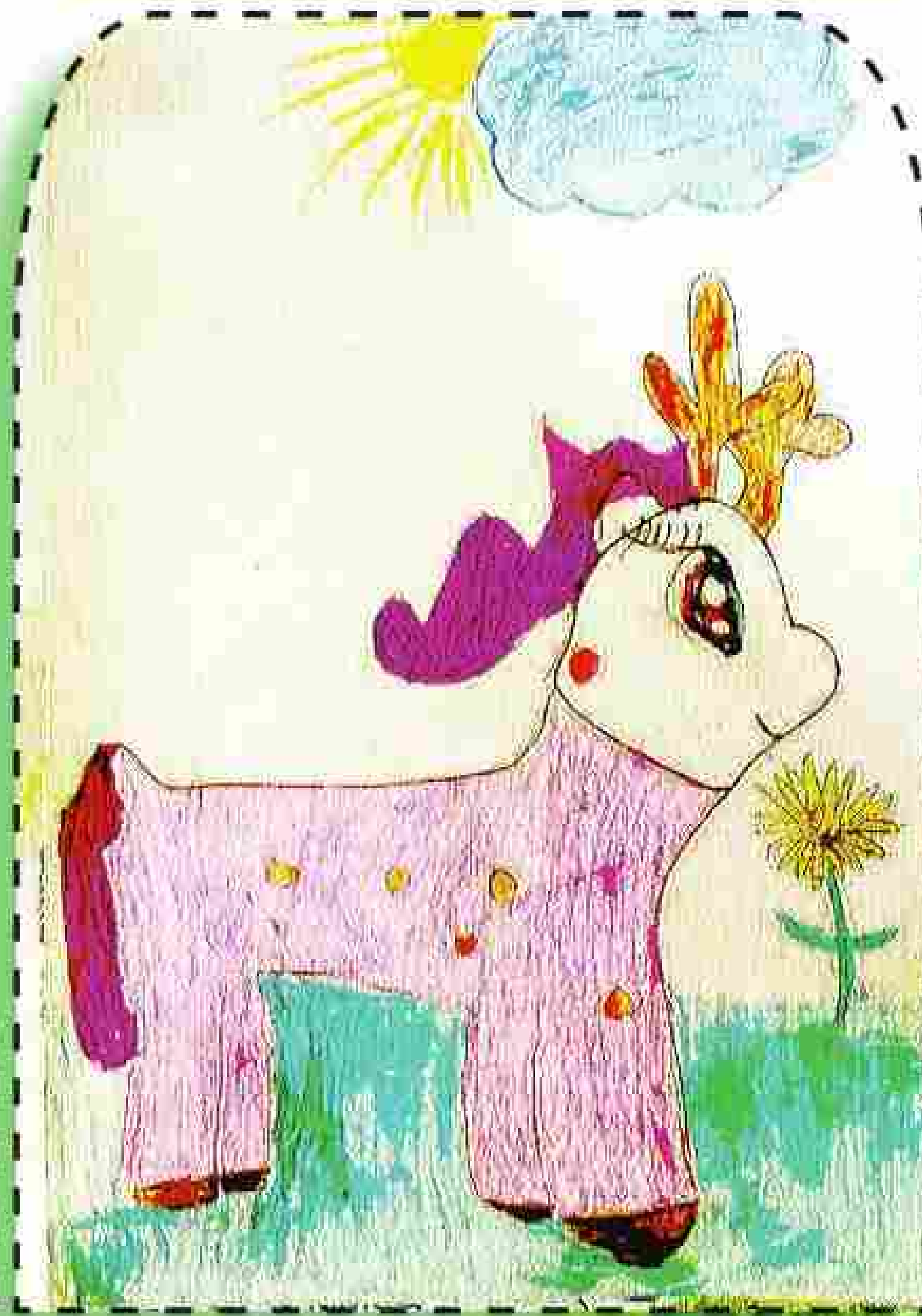
امروز که پدرم به ملاقاتم آمده بود گفت می‌خواهد همه چیز را بفروشد و مادرم و فریبا و پریسا را بفرستد بروند! می گفت چنان بی‌آبرو شده‌اند که حتی اهل محل هم روی خوش به آنها نشان نمی‌دهند. پدرم گفت بعد از این دیگر او برایم کاری نخواهد کرد. گفت بهتر است خودم به فکر راه چاره‌ای برای خودم باشم، چرا که بعد از رفتن مادرم و خواهرهایم، او هم برای همیشه از اینجا می‌رود و فراموش می کند پسری به اسم فواد داشته... خیلی درد داشت اما او گفت. کاش من قاتل بودم اما چنان ننگ بزرگی را بر دامن خانواده‌ام نگذاشته بودم. او این حرفها را گفت و درحالیکه من هزاران حرف در دلم مانده بود، مرا رها کرد و رفت... نمی دانم شاید من دارم تاوان بی مبالاتی ها ، ناشکری‌ها ، بی اخلاقیها ، بیهودگیها و دلهایی را که شکسته ام پس می دهم، نمی دانم ...

سعی کن آنچه داری، مهربانی باشد ● سقراط

نقاشیهای شما

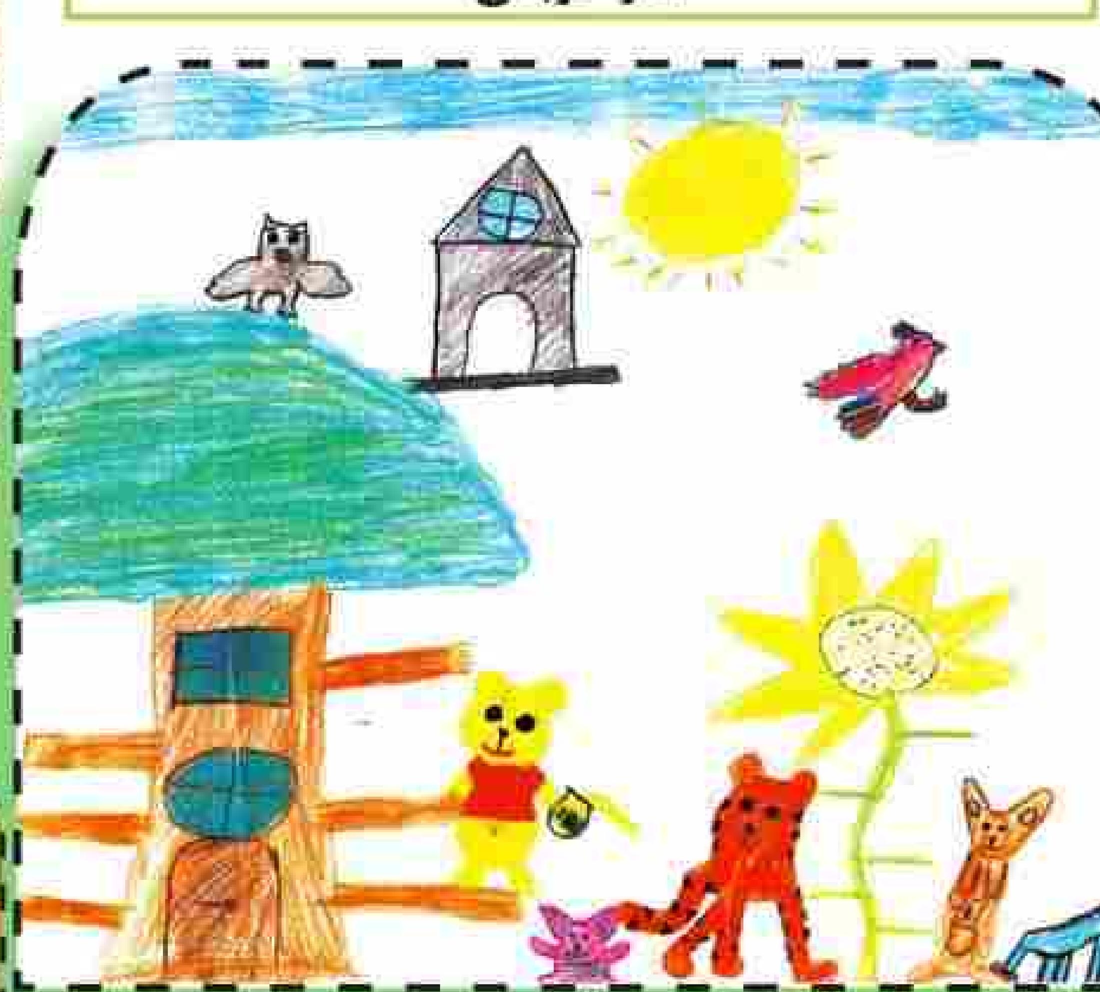

زهرا موسی پور ۹ ساله - بردسیر


رقیه موسی پور ۵ ساله - بردسیر


ثنا صادق پور ۶ ساله - رشت


سارا قربانی


نرگس مبارکی


هستی کلانتری


مهدیسا ابراهیمی ۹ ساله - تنکابن

شکوفه های زندگی


هستی و هلنا گلوانی


آرش ترابی


علی گلوانی



آرمیس سلیمانی



رها اسفندیاری


پرهام شهباری

ابوالفضل ططرعی


روهام شهباری


شهراد قاسمی


مرسانا ارمندی


ثنا صادقپور



همراه اول
www.mci.ir
همراه اول
۱۰۰٪ معتبر
خرید سیم‌کارت دائمی همراه اول با قیمت ۱۰۰ هزار تومان
مهلت فقط تا پایان شهریور ماه
دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی
شماره پروانه ۱۰۰/۱۱۰۰